

اثر: شهید محراب ، آیه الله سیّد عبد الحسین دستغیب

فهرست مطالب

مقدمه فرزند مؤلف

مبحث توحید

مبحث عدل

مبحث نبوت

مبحث امامت

مبحث معاد

تفسیر آیات قرآن

مسائل فقهیه

سؤالات متفرقه

ملحقات چاپ چهارم

بردگی در اسلام

فهرست مطالب

مقدمه فرزند مؤلف

خداوند نگهبان اسلام است

حکومت ننگین پهلوی و اشاعه بی دینی

خالصی ، مردی روشن و اهل مطالعه بود

امتیاز این چاپ از چاپهای پیش

مبحث توحید

بطلان دور و تسلسل

عدم امکان رؤیت خداوند

مبحث عدل

مبحث نبوت

مبحث امامت

مبحث معاد

تفسیر آیات قرآن

مسائل فقهیه

حکمت استرقاق در دین اسلام

سؤالات متفرقه

ملحقات چاپ چهارم

ولایت فقیه و مدرک آن

قبول ولایت از شرایط ایمان است

جاهل به امام زمان و مردن جاهلیت

امام در هر زمان باید یکی باشد

امام کیست و چه کسی باید او را معین کند؟

معرفی اولی الامر توسط پیغمبر (ص)

اطاعت از ولی امر در زمان غیبت امام (ع)

نجات عمومی مستضعفین برنامه امام زمان (ع) است

فقاہت در احکام و یقین در عقاید

عدالت و مخالفت هوای نفس

شرایط رهبر از زبان امام علی (ع)

علما نیز باید تابع رهبر باشند

نابایستیها در اثر انحراف از ولایت  
استقلال و آزادی در پرتو ولایت فقیه  
باش تا صبح دولتت بدمد

کیفیت ظهور امام زمان (عج)

تغییر احکام نشانه بطلان ادعا

بسط عدل ، اختیاری و تدریجی است

چگونه با اختیار، جهان پر از عدل می شود؟

تکامل عقول در ظهور مهدی (ع)

خلاصه و نتیجه این بحث :

آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته !؟

به هم خوردن شب و روز در مناطق قطبی

شناسایی ظهر و نیمه شب در مناطق قطبی

مقیاس ، حد وسط است

نتیجه نهایی بحث با توضیح بیشتر

بردگی در اسلام

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است

مقدمه فرزند مؤلف

از ضروریات دین مقدس اسلام که هر مسلمانی به آن معتقد است ، جاودانی بودن آن است ، همانطور که مضمون صریح

آیات متعدد قرآن مجید می باشد؛ در آنجا که می فرماید:

((وهرکس جز اسلام دینی بگیرد، هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است)).(۱)

و همچنین می فرماید:((محمد صلی الله علیه و آله ) پدر هیچ یک از شما نیست بلکه فرستاده خداوند و آخرین پیغمبران و یا

ختم کننده پیغمبران است)).(۲)

در آیه نخستین با کلمه ((لن)) به معنای ((هرگز)) و در آیه دوم ، با کلمه ((خاتم النبیین)) آخرین پیغمبر بودن محمد(صلی الله علیه و آله) جاودانی بودن اسلام رامی رساند.

اگر اسلام ، دین جاوید است (که هست ) پس حتما باید کامل هم باشد، در این زمینه قرآن مجید می فرماید:  
((امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و اسلام را برای شما به عنوان دین ،پسندیدم (بهترین آیین که اسلام است برایتان برگزیدم ) ((۳))

مطابق این آیه شریفه ((اسلام))، کامل است و نقصی ندارد، نه تنها نسبت به آن روزی که این آیه نازل شد (بنابر مشهور در حجه الوداع و ماههای آخر عمر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بوده ) بلکه برای همیشه کامل و از هر نقصی پاک است لذا سزاوار است باقی و جاوید بماند و حلال و حرامش تا قیامت برجای باشد(۴) و نیازی به دین و پیغمبر دیگر ندارد تا آن را تکمیل گرداند.

کامل بودن اسلام در جمیع شؤونات آن است ، از اعتقادات و اخلاقیات و احکام سیاسی ، اجتماعی ، عبادی ، اقتصادی و در هر جهت به حد کمال است که در قرآن مجید این معجزه آسمانی نهفته و به گفتار و کردار اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السّلام) شرح و بیان گردیده است .

خداوند نگهبان اسلام است

در هر زمان ، خداوند این دین عزیز را نگهبانی فرموده است (۵). پس از پیغمبر(صلی الله علیه و آله) به وسیله ائمه دوازده گانه (علیهم السّلام) هرگاه زنادقه و ملحدین رخنه می کردند و با دسیسه و حيله ، مغالطه کاری نموده و عقاید مردمان را سست می نمودند، خداوند آنان را به زبان و قلم امامان ، طرد می کرد و همیشه مغلوب و منکوب بودند، بامراجعه به کتاب احتجاج طبرسی و غیر آن ، این حقیقت کاملا آشکار می شود.

در زمان غیبت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - نیز حفظ دین الهی توسط علمای عاملین و حامیان دین ادامه یافت ، هرگاه زندیقی پدید آمد و باعث گمراهی گروهی گردید، دست الهی از آستین یک یا چند نفر از علما و دانشمندان دین بیرون آمد و به وسیله ایشان ، دین خودش را تاءیید فرمود.

حکومت ننگین پهلوی و اشاعه بی دینی

همزمان با تشکیل حکومت ننگین ((پهلوی)) در ایران و ((کمال پاشا)) در ترکیه و ((آل سعود)) در حجاز و غیره توسط استعمار، سیل بنیان کن بی دینی به عنوان کمونیست و مادی گرایی یا لاقبل بی عقیدگی ، سراسر منطقه را فرا گرفت و با

القای شبهه های واهی در میان جوانان کم سن و سال و کم تجربه ، فطرت های اصیل و پاک آنان را آلوده ساخت ، برخی از مغرضین که اهل مطالعه بودند، شبهه های هزار ساله که در لابلائی کتابها از سالهای دور بود و به همه آنها پاسخ داده شده بود، در اختیار جوانان می گذاشتند و این بی خبران در مقام مراجعه به علمای عامل برنمی آمدند. از طرفی حزبهای باطل با مارک مذهب ؛ مانند بهائی ، وهابی ، کسروی و غیره که نظیر حکومت های دست پرورده و ساخته شده استعمار بود، به این هرج و مرج عقیدتی دامن می زد.

خالصی ، مردی روشن و اهل مطالعه بود

در این موقعیت حساس ، ((مرحوم محمد خالصی )) که نزدیک پانزده سال پیش در تهران وفات کرد، مرد دانشمند و اهل مطالعه ای بود که با اهل علم هم مجلس و از خرمن دانش ایشان بهره ها برده بود، به قسمی که خودش از عهده احتجاج به فرقه ها بر می آمد، همانطور که در ضمن سؤال سی از همین کتاب ، به احتجاجش با مسیحیین اشاره می کند و چندی قبل از وفاتش ، جزوه ای جهت تصحیح و چاپ برایم فرستاد، در موضوع احتجاجی که بعضی از افراد فرقه ضاله کرده بود و البته از جهت ((الباطل یمحو بترکه )) با چاپ آن موافقت نکردم ، این مرد وارسته در اثر مطالعات خودش و همچنین معاشرتی که با برخی از افراد داشت ، شبهه های چندی به نظرش آمد و طی جزوه ای از عالم ربانی حضرت آیت الله شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب - رحمه الله علیه - که سخت به ایشان ارادت می ورزید و حتی الامکان به نماز جماعت ایشان حاضر می شد و شیفته بیانات معظم له بود، به صورت پرسش و استفتا درخواست پاسخ کتبی نمود، از پاسخهای معظم له با اینکه خیلی فشرده بود بسیار خوشوقت گردید لذا اجازه چاپ آن را گرفت و چاپهای بعدی نیز نایاب گردید.

از آنجا که حضرت آیت الله شهید دستغیب ، مایل به تجدید نظر و شرح بیشتر بعضی از پاسخها بودند، با کثرت اشتغالات نامبرده تجدید چاپ این کتاب شریف به تاءخیر افتاد و اینک بحمدالله با سبک بسیار جالب و تیرا++ کافی با امتیازهای زیادتری از چاپهای قبلی ، در دسترس عموم گذاشته می شود.

امتیاز این چاپ از چاپهای پیش

این کتاب ، نخست در هفت بخش تنظیم شده بود، سؤالهای مربوط به توحید، عدل ، نبوت ، امامت ، معاد، فقهی و متفرقه و مجموعاً ۸۲ پرسش بود که کتاب هم به همین نام منتشر گردید. در این چاپ :

۱ دو پرسش مهم و مسأله روز که ولایت فقیه و مقدمه ظهور حضرت مهدی ( علیه السلام ) باشد، در آخر آن ضمیمه گردید.

۲ در بیشتر پاسخها شرح بیشتری اضافه گردید.

۳ نسبت به سؤال عبادت در قطبین (س ۵۷) از مقاله دانشمند محترم آقای ناصر مکارم و نسبت به سؤال خرید و فروش برده در اسلام (س ۵۸) از مقاله سید قطب استفاده شد و در آخر کتاب ، ضمیمه گردید؛ چون این دو، مسأله ای هستند که امروز مورد سؤال و اشکال است و این دو مقاله برای پاسخ ، بسیار نافع تشخیص داده شد.

سید محمد هاشم دستغیب

مبحث توحید

س ۱ :

((داخل فی الاشياء لا کشی ء داخل فی الشی ء

و خارج من الاشياء لا کشی ء خارج من شی ء)).

توضیح حدیث فوق را بیان فرمایید.

آنهایی که به وحدت وجود قائلند چه می گویند و رد آنها چیست ؟

ج :

مورد سؤال جمله ای است از حدیثی که در کتاب اصول کافی از حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) نقل نموده و مفاد این

حدیث بیان تنزیه حق تعالی از اوصاف و احوال جسم و جسمانیات است و تمام حدیث این است :

((سئل امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) بم عرفت ربک ؟ قال :

بما عرفنی نفسہ ، قیل :

وکیف عرفک نفسہ ، قال :

لا یشبهه صورۃ ولا یحس بالحواس ولا یقاس بالناس ،

قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کل شی ء

ولا یقال شی ء فوقه ، امام کل شی ء و لا یقال له امام ،

داخل فی الاشياء لا کشی ء داخل فی شی ء

و خارج من الاشياء لا کشی ء خارج من شی ء،

سبحان من هو هکذا و لا هکذا غیره ولکل شی ء مبتدء)).(۶)

ترجمه حدیث :

((سؤال گردید از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به چه چیز شناختی پروردگارت را؟ فرمود: به آنچه شناسانید به من خودش را. گفته شد: چگونه شناسانید به تو خودش را؟ فرمود: شناسانید مرا به اینکه شبیه نیست هیچ صورتی را و احساس کرده نمی شود به هیچ یک از حواس و قیاس کرده نمی شود به انسان یعنی جسم نیست و از صفات خلق منزّه است، از حیث احاطه علمیه و قدرتش به جمیع خلق نزدیک است با اینکه از حیث ذات و صفات از جمیع ممکنات دور است و از احاطه عقول و اوهام و افهام دور است. با اینکه نزدیک است به همه چیز؛ چون همه به او قائم هستند، فوق هر چیزی است از حیث قدرت و غلبه و کمال و جمیع صفات و گفته نمی شود که چیزی فوق اوست (فوق به حسب مکان نیست بلکه به رتبه و کمال است)).

((داخل فی الاشياء)) یعنی خالی نیست شیئی از اشیا و جزئی از اجزای عالم از تصرف و تدبیر او و حضور علمی او و افاضه فیض وجودش بر او.

((لاکشیء داخل فی الشیء)) یعنی نه مثل دخول جزء در کل مثل دخول روغن در شیر و نه مثل دخول عارض در معروض و نه مثل دخول متمکن در مکان، مثل نشستن بر تخت و نه مثل دخول حرارت در آب؛ زیرا هر یک از این سه قسم، از اوصاف و حالات جسم و جسمانیات است.

((خارج عن الاشياء)) یعنی خارج است ذات مقدس او از اینکه مقارن و ملابس با اشیا باشد و منزّه است از اینکه متصف شود به صفات آنها.

((لاکشیء خارج من شیء)) یعنی نه مثل خروج چیزی از چیزی به خروج و بعد مکانی یا محلی و بالجمله معیت قیومیت الهیه باجمیع اشیا و شدت قرب و احاطه کلیه او با همه، شبیه و نظیری ندارد چنانچه مابینت او از جمیع اشیا آن هم نظیری ندارد بلی برای تقریب به ذهن به بعضی از وجوه می توان به روح و نفس ناطقه انسانی مثال زد. مسلم است که هیچ جزئی از اجزای بدن نیست مگر اینکه مورد تصرف و تدبیر و احاطه نفس است با اینکه نسبت به هیچ جزئی نمی شود گفت روح در اوست پس هم در بدن است و هم خارج از بدن، اما نه مثل دخول و خروج اجسام که قبلاً ذکر گردید. و نیز قریب است به بدن از حیث تصرف و احاطه و دور است از بدن از حیث مقام ذات و استقلال و تنزه از عوارضات جسد.

پوشیده نماند که قرب و بعد حقتعالی نسبت به جمیع عالم فوق قرب و بعد روح است نسبت به جسد که ذکر گردید و جایی که انسان از درک کیفیت قرب و بعد روح نسبت به جسد عاجز است پس به طریق اولی عاجز خواهد بود از درک کیفیت قرب و بعد حقتعالی :

(( فسبحان الله ) الذی لایدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن )) (۷)

و اما سؤال از وحدت وجود:

قائلین به وحدت وجود فرقی مختلفه هستند و بعضی از آنها می گویند وجود واحد حقیقی است و موجودات مکرره نمایشات و تجلیات اوست و به دریا و موجهای آن مثال می زنند و این حرف در نزد عقلا غیر معقول است . چگونه عاقلی می تواند باور کند که این همه موجودات مکرره که هر یک منشاء اثر خاص است تمام موهومات باشد و غیر از یک وجود بیش نباشد و تشبیه به دریا و موجهای آن و مثالهای دیگری که زده اند خیلی بی باکی است با اینکه ((لیس کمثله شیء و سبحان الله عما یصفون )) علاوه بر این ، اموری که لازمه این مذهب است التزام به آنها موجب خروج از دین است و لذا حضرت آیت الله آقای آقاسید محسن حکیم - رضوان الله علیه - که یکی از مراجع تقلید بودند، در شرح عروه الوثقی پس از نقل احوال قائلین به وحدت وجود می نویسند:

((حسن الظن بهولاء القائلین بالتوحید الخاص و الحمل علی الصحه المأمور به شرعا یوجبان حمل هذه الاقوال علی خلاف

ظاهرها والا فکیف یصح علی هذه الاقوال وجود الخالق والمخلوق و الامر و المأمور والراحم والمرحوم؟! ...)) (۸)

یعنی چون شرعا مأموریم به حسن ظن به هر کس که مسلمان است و نیز مأموریم که اقوال و افعال هر مسلمانی را حمل بر صحت کنیم ، لذا می گوییم قائلین به وحدت وجود، مراد آنها ظاهر کلامشان نیست ؛ زیرا مستلزم لوازم فاسده است که از جمله آنها انکار شرایع است بلکه معنای صحیحی قصد نموده اند و گرنه ظاهر این حرف با شرایع منافی است چنانچه قبلا

گفته شد: (سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ...) (۹)

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)) (۱۰) (۱۱)

پاک از آنها که عاقلان گفتند

پاکتر زانکه غافلان گفتند

بطلان دور و تسلسل



((دور)) و ((تسلسل)) و دلیل بطلان آنها را بیان فرمایید؟

ج :

((دور)) عبارت است از توقف تحقق شیء بر چیزی که آن چیز هم توقف داشته باشد به آن شیء در تحقق به واسطه یا بلاواسطه (۱۲) مثل توقف داشتن ((آ)) بر ((ب)) و ((ب)) بر ((آ)) و معنای تحقق ((آ)) بر ((ب)) علت بودن ((ب)) است بر ((آ)) و همچنین بالعکس ، پس هر یک هم علت است برای دیگری و هم معلول و بطلان دور از بدیهیات است ؛ زیرا لوازم فاسده آن این است که شیء واحد در آن واحد باید هم باشد و هم نباشد؛ زیرا لازمه معلولیت ، فقدان و نیستی اوست در مرتبه علت چنانچه لازمه علیت ، تحقق و هستی است ؛ مثلاً ((آ)) از حیث اینکه معلول ((ب)) هست واجب است عدم و نیستی او و از حیث اینکه ((ب)) معلول اوست ، واجب است هستی و تحقق او و از لوازم فاسده دور، علت بودن شیء است از برای نفس خود و نیز تقدم شیء بر نفس خود؛ مثلاً ((آ)) از حیث اینکه علت است برای ((ب)) مقدم است بر ((آ)) از حیث اینکه معلول است برای ((ب)).

و اما ((تسلسل)) عبارت است از توقف تحقق شیء بر امور غیر متناهی و لازمه اش این است که هیچ وقت آن شیء و جمیع اموری که موقوف بر آن است ، موجود نگردند؛ زیرا از محالات است وجود معلول قبل از وجود علت آن ، پس اگر سلسله علل ، غیر متناهی شود، لازم خواهد آمد که هیچ یک از احاد آن سلسله ، موجود نگردند و لذا به حکم عقل قطعی می گوئیم جمیع ممکنات باید منتهی شوند به موجودی که واجب بالذات بوده باشد؛ زیرا هر یک در هست شدن و متحقق گردیدن ، احتیاج ذاتی دارند به علت ، پس باید سلسله ممکنات منتهی شوند به علت العللی که واجب الوجود بالذات است (۱۳).

عدم امکان رؤیت خداوند

(وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ

قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ

قَالَ لَنْ تَرِيَنِي وَ لَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ

فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِيَنِي ...). (۱۴)

س ۳ :

بنابرایه فوق ، مأمون عباسی از حضرت رضا (علیه السلام) سؤال نمود که چگونه موسی با آنکه پیغمبر بود و می دانست خدا دیده نمی شود، رؤیت خدا را خواستار گردید، ملخص جوابی را که حضرت رضا (علیه السلام) فرمودند و مأمون را قانع ساخت بیان فرمایید؟

ج :

خلاصه جوابی را که حضرت رضا (علیه السلام) فرمود، بنابر آنچه در کتاب ((عیون اخبارالرضا)) مروی است ، این است که فرمودند: حضرت موسی (علیه السلام) می دانست که خدای تعالی منزه است از اینکه به چشم دیده شود لیکن چون به قوم خود خبر داد که خداوند به او تکلم فرموده ، گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه ماهم کلام خدا را بشنویم ، پس هفتاد نفر از ایشان را برگزید و ایشان را پایین کوه طور جای داد و خودش بالا رفت و از خداوند مسألت نمود که با او تکلم فرماید و به ایشان کلامش را بشنوند، پس ایشان کلام خدا را از شش جهت شنیدند به علت اینکه خداوند از درخت ، خلق صوت فرمود پس گفتند ایمان نمی آوریم و تصدیق نمی کنیم که این کلام خداوند است تا اینکه آشکارا خدا را ببینیم چون این قول بزرگ را گفتند و سرکشی نمودند، خداوند بر ایشان صاعقه ای فرستاد که هلاک شدند. حضرت موسی (علیه السلام) گفت خدایا! هنگامی که برگشتم به بنی اسرائیل چه بگویم ؟ به من می گویند این هفتاد نفر را همراه خود بردی و آنها را کشتی . خداوند ایشان را زنده فرمود و پس از زنده شدن گفتند: ای موسی ! از خدا بخواه که خودش را نشان تو بدهد، پس از آن به ما خبر بده که خداوند چگونه است پس بشناسیم او را حق شناختنش .

موسی (علیه السلام) فرمود ای قوم ! خداوند به چشم دیده نمی شود و کیفیت ندارد و به آیات و علامات شناخته می شود. پس گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا این سؤال را بنمایی . موسی (علیه السلام) عرض کرد خداوند! تو شنیدی سخن این قوم را و تو بهتر می دانی آنچه را صلاح ایشان است . به موسی (علیه السلام) وحی رسید آنچه را که از تو خواستند بخواه ، در این وقت ، موسی (علیه السلام) عرض کرد: خداوند! خودت را نشان من ده تا تو را ببینم . خداوند فرمود:

((هیچ وقت مرا نخواهی دید ولیکن نظر کن بکوه ، پس اگر در جای خودش قرار گیرد، مرا می بینی . چون تجلی فرمود پروردگارش بر کوه به این ترتیب که آیه ای از آیات خود را در آن ظاهر فرمود، کوه را ریزه ریزه کرد، موسی (علیه السلام) مدهوش افتاد، چون به خود آمد گفت : منزهی تو پروردگارا! از اینکه دیده شوی ، به درستی که من از جهالت قوم خود توبه کردم و بازگشتم به آنچه می دانستم از معرفت تو که دیده نمی شوی و به درستی که من اولین کسی هستم که ایمان آورده

ام به اینکه تو دیده نمی شوی )) .(۱۵)

(وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۱۶)

س ۴ :

فرق مکر خدا با مکر بنده چیست ؟

ج :

((مکر بنده )) عبارت از فریب و خدعه است که بندگان برای حفظ نفس خود و استیلا بر غیر و رسیدن به غرض فاسد خود می نمایند.

((واما مکر خداوند متعال )) عبارت است از یک نوع عقوبت و انتقام و قهر که در مقابل عمل زشت بنده اش جاری می فرماید و آن عقوبت از طریقی است که بر بنده مخفی باشد و نداند که مورد قهر و انتقام است مثل ((املاء)) و آن مهلت دادن کفار و فساق است تا طغیان ایشان زیاد شود و در نتیجه استحقاق عقوبتشان در آخرت زیاد گردد:

(...إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا...). (۱۷)

و عن الرضا (عليه السلام):

((والله ما عذبهم الله بشيء أشد من الإملاء)).

یعنی : ((به خدا سوگند! خداوند عقوبت نفرمود ایشان را به چیزی سخت تر از مهلت دادن (تا گناهشان زیاد و در نتیجه عذابشان زیادتر شود)).

و نیز مانند ((استدراج )) که عبارت از این است که هرگاه بنده ای گناه تازه نماید، خداوند نعمت تازه به او بدهد تا در اثر اشتغال به نعمت ، خود را عاصی نبیند و استغفار نکند؛ چنانچه از حضرت صادق ( علیه السلام ) مروی است هنگامی که بنده ای مورد نظر و لطف خداوند است و به او اراده خیر دارد، پس چنین بنده ای اگر گناهی کرد، دنبالش خداوند او را به ناراحتی مبتلا می فرماید تا استغفار را به او یادآوری کند و خود را از آن گناه پاک نماید و هنگامی که بنده ای از نظر لطف خداوند افتاد، پس گناهی کرد، خداوند به دنبالش نعمت تازه ای به او عنایت می فرماید و در نتیجه استغفار را فراموش می کند و به آن گناه مداومت می نماید. این است فرموده خداوند: ((درجه آنها را می گیریم از جایی که نمی دانند)). (۱۸)

و اما وجه تسمیه این نوع عقوبت الهیه به مکر، چون شبیه است با مکر بندگان به یکدیگر هرچند مکر بندگان با یکدیگر برای حفظ نفس و ظلم و این عقوبت الهی برای انتقام و عدل است و این نوع عقوبت با استحقاق مورد (مکرشونده ) است و

بالجمله شباهت در صورت عمل و اختلاف در غرض است و نیز مکر عباد در اثر عجز و کمی احاطه غالباً بی نتیجه می ماند ولی این نوع عقوبت الهیه در اثر تمامیت قدرت و احاطه اش غرض حاصل می شود و لذا خودش فرموده :

(...وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۱۹)

(...اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا...). (۲۰)

(وَأُمْلَى لَهُمْ إِنْ كَيْدَى مَتِينٌ). (۲۱)

و یا چون عقوبت الهی در مقابل مکر بنده واقع می شود، صحیح است عقوبت را هم مکر از طرف خدا گویند مثل :

(وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا...). (۲۲)

یعنی :

((پاداش بدی ، بدی مانند آن است)).

و حال آنکه تلافی سیئه ، سیئه حقیقی نیست ؛ چون مجازات و عدل است ولی لفظاً صحیح است که گفته شود سزای بدی ، بدی است و صحیح است که گفته شود جزای مکر بنده ، مکر با اوست هرچند مکر با او مکر مذموم نیست بلکه عدل است و لذا مکر بنده را به مکر بد (...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...) (۲۳) تعبیر فرموده است .

باید دانست که مکر و حيله به معنای چاره جویی و نقشه کشی و به دست آوردن اسباب خفیه است برای رسیدن به منفعت یا دفع مضرت و آن بر دو قسم است ، ((مکر خوب و رحمانی و مکر زشت و شیطانی))، مکر خوب آن است که برای رسیدن به منفعت حلالی از راههایی درست نقشه کشی کند و یا اینکه برای جلوگیری از رسیدن مضرت و زیان به خود یا دیگری چاره جویی کند و برای نجات خود یا مظلومی دیگر از شر ستمگری ، چاره اندیشی کند و خلاصه چاره جویی به غرض صحیح ، عقلاً و شرعاً پسندیده و ممدوح است . مکر بد آن است که به غرض شیطانی چاره اندیشی کند مثل اینکه برای رسیدن به منفعت حرامی باشد یا رساندن زیان و ستم به مظلومی یا برای جلوگیری از ظهور و اثبات حقی نقشه کشی کند.

آنچه گفته شد راجع به مکر آدمی است . و اما مکر الهی ، شکی نیست که همان مکر صحیح و ممدوح است یعنی نقشه های شیطانی ستمکاران را باطل می فرماید، زیانهای مکر آنها را به خودشان بر می گرداند، دین و طرفداران آن را بر دشمنان غالب می فرماید.

دیگر آنکه مکر الهی ، مکر جزائی و ثانوی است یعنی در برابر مکر گنهکاران و ستم پیشه گان به آنها مکر می فرماید.

برای آشکار شدن معنای مکر الهی ، آیاتی از قرآن مجید که در این باره وارد شده است نقل می گردد.

(وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۲۴)

یعنی یهود و دشمنان مسیح (علیه السلام) برای نابودی او و آیینش، مکر کردند؛ یعنی نقشه کشیدند و با طرحهای شیطانی خود می خواستند جلو این دعوت الهی را بگیرند و خداوند هم در برابر مکر آنها مکر فرمود؛ یعنی برای حفظ جان مسیح و آیینش، تدبیر کرد و چاره جویی نمود و نقشه های آنها نقش بر آب شد و خداوند بهترین چاره جویان است.

شخصی به نام ((یهودا)) جزء حواریین حضرت مسیح (علیه السلام) شد ولی منافق و در باطن جاسوس بود تا در شبی که حضرت مسیح در محلی تنها بود و از حواریین کسی با او نبود، این منافق، یهود را با خبر کرد، شب تاریکی بود، یهودا را گفتند داخل شو و مسیح (علیه السلام) را بیرون آور تا او را بکشیم، چون یهودا وارد شد، خداوند مسیح (علیه السلام) را نجات داد و چون یهودا او را ندید، به سوی یهود برگشت و خداوند او را به شکل مسیح نموده بود، لذا او را گرفتند و هر چه فریاد کرد من یهودا هستم نه مسیح (علیه السلام) گوش به حرفش ندادند و بالا خره او را کشتند. و بعضی گفته اند یهودا شباهت زیادی به مسیح (علیه السلام) داشت و در آن شب به جای او دستگیر و کشته شد.

(وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا

لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ

وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ). (۲۵)

یعنی: ((و چون کفار مکر کردند با تو ای محمد (صلی الله علیه و آله) که تو را حبس کنند یا بکشند یا تبعید کنند و مکر می کردند و خداوند هم مکر فرمود، پس مکر آنها را باطل نمود و تو را نجات داد و خداوند بهترین چاره جوها ست)).

بزرگان قریش در دارالندوه جمع شدند تا درباره از بین بردن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) اندیشه کنند، ((ابوالبختری)) گفت: باید او را در خانه ای محبوس نمود و در را بر او محکم بست و از روزه ای آب و نان به او رسانید تا بمیرد.

((شیخ نجدی)) گفت: این رای باطل است؛ زیرا بنی هاشم و سایر یارانش او را نجات خواهند داد.

((هشام بن عمرو)) گفت: باید محمد (صلی الله علیه و آله) را بر شتری بست و در بیابان رها کرد تا از بی خوراکی بمیرد.

((شیخ نجدی)) گفت: حتما در راه به قبایل عرب برخورد می کند و با فصاحتی که دارد آنها را به خود جذب می نماید و نجاتش می دهند و در نتیجه با آنها همدست شده با شما جنگ خواهد نمود.

((ابوجهل)) گفت: رای من آن است که از هر قبیله ای یک نفر بطلبیم تا به اتفاق او را بکشند و خون او در قبایل منتشر شود و بنی هاشم با تمام قبایل محاربه نتوانند کرد به ناچار به گرفتن دیه (پول خون) راضی می شوند.

((شیخ نجدی)) گفت: این رأی درست است. و بعضی گفته اند این نظر ابتدائاً رأی شیخ نجدی بوده و همه او را تصدیق کردند. پس ابوجهل از هر قبیله ای کسی را طلبید و قرار دادند که همگی دور خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب جمع شده، سپس به داخل خانه ریخته و با هم او را بکشند؛ جبرئیل مکر قریش را به رسول خدا خبر داد و گفت امر خداوند است که امشب از شهر مکه خارج شوی، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین فرمود: ((جای من باش و در بستر من بخواب تا قریش جای مرا خالی نبینند و به دنبال من نیایند)). پس از خانه بیرون شد و به سمت ((غار ثور)) رفت. قریش یک نفر جاسوس به خانه فرستادند خبر آورد که آن حضرت در خانه و در بستر خوابیده است، پس در آن شب اطراف خانه آن حضرت را محاصره کردند، نزدیک صبح همگی با اسلحه برای کشتن آن حضرت در خانه وارد شدند، امیرالمؤمنین از جای برخاست و فرمود برای چه کار آمده اید و چه کسی را می خواهید؟

گفتند: محمد را می خواهیم، بگو او کجاست؟

فرمود: من نگهبان او نبودم. قریش بیرون شدند و به همراهی کسی که رد پا را می شناخت رفتند تا نزدیک غار ثور رسیدند، به الهام خداوند عنکبوتها در غار، خانه درست کردند به طوری که قریش گفتند اگر محمد داخل غار شده بود باید این تارهای عنکبوتها پاره و خراب شده باشد، پس حتماً محمد داخل غار نشده است پس برگشتند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از سه روز به سمت مدینه هجرت فرمود.

از آنچه گفته شد دانسته شد معنای مکر مشرکین و اینکه مکر شیطانی و ابتدایی و ستم بوده و مکر خدا جزائی و عین عدل بوده است.

((لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین)). (۲۶)

س ۵:

این حدیث را با ذکر مثال توضیح بفرمایید؟

ج:

((لاجبر)) یعنی جبرنیست که خلق در اعمال نیک و بد مجبور و به منزله آلت برای اراده حق تعالی باشند و هیچ گونه قدرت و اختیاری نداشته باشند و بطلان جبر از بدیهیات است؛ زیرا هر عاقلی خود را بالوجدان مختار می بیند و مبادی اختیار را که عبارت از تصور شیء و تصدیق به فایده آن و عزم به آن و اراده وقوع آن است در خود می یابد و یقین دارد که وقوع افعالش

مثل حرکت رعشه نیست (که هیچ اراده و اختیار و قدرتی در صاحب رعشه نیست) لذا محقق قمی علیه الرحمه در کتاب قوانین می فرماید: اگر جبری مذهبها هزار دلیل برای اثبات جبر، بیاورند، در مقابل امر بدیهی، لغو و بی اثر است. و نیز لازمه این قول، ابطال استحقاق ثواب و عقاب اخروی است؛ زیرا کسی که در طاعت و معصیت مجبور باشد، عقلا ثواب و عقاب را مستحق نخواهد شد، بلکه استحقاق مدح و ذم دنیوی هم ندارد و حال آنکه اگر کسی کار قبیحی از او سر زد، نزد جمیع عقلا مستحق ذم است و عقوبت او را لازم دانسته و معذورش نمی دانند، بلکه هر عاقلی خود را به واسطه کارهای زشتی که بر خلاف عقل و شرع بوده و از او سر زده است، ملامت می کند.

((ولا تفویض)) و تفویض هم نیست. ((تفویض)) عبارت است از برگزاری امور عباد به خودشان و استقلال تام و اختیار مطلق داشتن ایشان به نحوی که در جمیع امور فاعل مایشاء باشند و بطلان تفویض هم مثل بطلان جبر بالحس و الوجدان است؛ زیرا هر عاقلی هزاران مرتبه تجربه کرده که اموری را عزم نموده و بعد عزم او زایل شده و بین اراده او و مرادش مانع پیدا شده و اموری را خواسته که انجام بگیرد و با ناکامی و نامرادی مواجه شده و اموری را خواسته که انجام نگیرد، بالعکس واقع شده است و لذا از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است که فرمود: ((خدا را شناختم به از بین رفتن تصمیمها و شکستن همتهما و اراده ها

عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحل العقود ونقض الهمم). (۲۷)

کدام عاقل خود را مستقل در تأثیر و فاعل مایشاء می بیند و حال آنکه به یقین دانسته است که:

((لا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا)). (۲۸)

و نیز لازمه مذهب تفویض منسوب به معتزله این است که برای خدا شرکا قایل شوند؛ زیرا وقتی که گفتند خلق مستقل و فاعل مایشاء هستند پس در جهت فاعلیت ردیف حق تعالی هستند خصوصا قول بعضی از معتزله که قدرت خداوند را نسبت به مقدرات عباد، نفی می کنند.

((بل امر بین الامرین))، خلق مسلوب الا اختیار ویا تام الا اختیار نیستند بلکه در جمیع افعال اختیاریه محتاجند که مشیت خدا موافق کارایشان قرار گیرد و الا صدور فعل، محال خواهد بود و همچنین در جمیع افعال به افاضه حیات و قدرت از طرف حضرت احدیت جل شانه محتاجند. و نیز در جمیع افعال نیک محتاج به توفیقات حقتعالی هستند چنانچه صدور معصیت و شرور در اثر خذلان یعنی واگذاری عبد به سوء اختیار اوست و البته توفیق و خذلان هر یک در اثر استحقاق خود عبد است و لذا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب شخصی که از معنای ((لا حول ولا قوة الا بالله)) سؤال نمود، فرمود:

((لا حول بنا عن معاصي الله الا بعصمة الله ولا قوة لنا على طاعة الله الا بعون الله)).

((هیچ نیرویی برای ما، در معصیتهای خدا نیست مگر به نگهداری خداوند و هیچ نیرویی برای ما، در طاعت خدا نیست مگر به کمک خداوند)).

و در حدیث دیگر فرمود: ((الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله)).

((نیکی به لطف و یاری خداست و شر و بدی به واگذار کردن خداوند است)).

س ۶:

ممکن است اشخاصی در قاره استرالیا، آفریقا یا آمریکا باشند که ابا اسم و رسم اسلام به گوش آنها نرسیده یا رسیده اما دسترسی به اسلام برای آنها ممکن نیست، بعد از مرگ چه حالی خواهند داشت؟

ج:

شکی نیست اشخاص مزبور بعد از مرگ معذب نخواهند بود و سوالی از آنها نخواهد شد و مورد عقاب و عتاب نیستند عقلا و نقلا. اما عقلا بدیهی است مؤ اخذ از آنها خلاف عدل الهی است؛ چون حجت بر آنها تمام نیست و اما نقلا قرآن می فرماید:

((الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا # فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا غَفُورًا)). (۲۹)

یعنی: ((کسانی که به حسب واقع ضعیف و عاجزند از مردان، زنان و کودکان که استطاعت و توانایی برچاره سازی ندارند و راهی که از محل کفر فرار و به محل ایمان قرار گیرند، نمی شناسند پس آن گروه بیچارگان، امید است که خدای تعالی عفو فرماید از ایشان و خداوند عفو کننده و آمرزنده گناهان است)).

در کتاب ((کفایة الموحدين)) فرماید: ((و اما مستضعفین)) (۳۰) از رجال و نساء، آنها کسانی باشند که قاصر العقولند و اتمام حجتی برایشان نشده باشد به جهت ضعف عقل ایشان، یا اینکه اسم اسلام و ایمان به گوش ایشان نرسیده یا قدرت بر تحصیل اسلام و ایمان نداشته اند؛ چون ابله و مجنون و اصم و ابکم و کسانی که در زمان جاهلیت بوده و مرده اند و جامع همه آنها ((مستضعف)) کسی است که حجت بر او تمام نشده باشد.

((کفار)) یعنی آنهایی که در مدت عمر خود، ایمان به خدا و روز جزا را تحصیل نکنند و با کفر بمیرند. و ((فساق)) یعنی

گنهکاران و ستمگران و آنهایی که کارهای حرام و ناروا از آنها سرزده و بدون توبه بمیرند، گرفتاری و عذاب آنها پس از



مرگ تابع قصور و تقصیر آنهاست که اگر قاصر بودند، عذابی ندارند و اگر مقصر بودند، به مقدار تقصیرشان معذب خواهند بود.

((قصور)) به معنای کوتاه بودن و ((تقصیر)) به معنای کوتاهی کردن است؛ مثلا کسی که قامت او به حسب خلقت یک متر باشد و طعام یا دوی او در دو متری باشد و این بیچاره در اثر اینکه خوراک یا دوا در دسترس او نبوده، بمیرد مسؤ ولیتی و گرفتاری پس از مرگ ندارد و کسی که قامت او دو متر بوده لیکن نشسته باشد با اینکه می توانست برخیزد و خوراک یا دوا را از دو متری بردارد و بخورد ولی برنخیزد تا اینکه به سبب ترک خوراک یا دوا بمیرد، چنین شخصی مقصر و مسؤ ول است و در برابر خودکشی اش معذب و گرفتار خواهد بود.

بنابراین، کسانی که در اثر کمبود عقل، ایمان به خدا و روز جزا و سایر عقاید حقه را کسب نمودند و مردند، قاصر و غیر معذبند و همچنین آنهایی که از اول عمر تا آخر عقاید حقه به گوششان نرسیده یا اگر رسیده برای تحصیل آنها راهی نداشتند و واقعا عاجز بوده اند، خلاصه از این جهت قاصر بودند نه اینکه کوتاهی کرده باشند، آنها هم معذب نخواهند بود. اما ((فساق)) پس نسبت به گناهی که حرمت و زشتی آنها از طریق عقل فطری بشری ثابت باشد؛ مانند کشتن به ناحق و مانند ستم و تجاوز به دیگری، قصور در آنها نیست و مرتکب آنها قطعا مقصر است، بنابراین، کافری که از جهت کفرش قاصر باشد، هرگاه کسی را به ناحق بکشد، پس از مرگش هرچند از جهت کفرش معذب نباشد لیکن از جهت قتل نفسش معذب خواهد بود؛ زیرا از جهت ایمانش می تواند بگوید نفهمیدم، ندانستم، راهی برای کسب ایمان نداشتم، لیکن از جهت قتل نفس نمی تواند بگوید نمی دانستم، گناه است هرچند حکم الهی را نشنیده بود لیکن عقل و وجدانش حجت را بر او تمام کرده است.

اما نسبت به گناهی که تنها از طریق شرع باید ثابت شود مانند ترک نماز و روزه اگر واقعا قاصر بود به تفصیلی که گفته شد معذب و مسؤ ول نخواهد بود.

(... يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ...). (۳۱)

س ۷:

هدایت می کند خدای تعالی هر که را بخواهد و گمراه می کند هر که را بخواهد، این آیه بر عقل سنگینی می کند، لطفا توضیحات کافی را بیان فرمایید؟

ج:

آیه مبارکه محتمل چند معناست :

یکی اینکه : مراد اخبار باشد از قدرت حق تعالی بر هدایت و ضلالت . یعنی خداوند قادر است بر هدایت هر کس که بخواهد به اینکه طوعا یا کرها او را روبه خیر یا به شر بکشاند، لیکن چون سلب اختیار از عبد، منافی حکمت خداست ، چنین معامله نمی فرماید؛ زیرا اگر چنین بفرماید، استحقاق ثواب و جزا پیدا نمی گردد و لذا آیه مبارکه اخبار از اصل قدرت است نه اخبار از وقوع .

دوم آنکه : مراد از ((هدایت )) در این آیه مبارکه قطعاً ارائه طریق نیست ؛ زیرا آن به توسط انبیا و اوصیا(علیهم السلام ) به جمیع مکلفین ابلاغ شده و همچنین مراد از هدایت ، ایصال به مطلوب بدون اختیار عبد نیست ؛ زیرا آن منافی استحقاق ثواب و عقاب است ، پس مراد به هدایت و ضلالت در این آیه ، توفیق و خذلان است و حقیقت توفیق آن است که حق تعالی عبد را مورد الطاف خاصه خود قرار دهد و تسهیل فرماید برای او طریق سعادت را به اینکه قلبش را مایل به خیرات و شوقش را زیاد فرماید و اسباب خارجی که در سعادت او دخالت دارند فراهم آورد و آنچه موجب دور شدنش از معصیت است از او دریغ فرماید و مرتبه کامل این نوع هدایت آن است که به عبد، حلاوت طاعت و مرارت معصیت را بچشاند و بدیهی است که این نوع هدایت که عبارت از تسهیل راه سعادت است ، منافات با اختیار عبد ندارد و بنابراین ، معنای آیه مبارکه چنین می شود:

((توفیق می دهد خداوند به جمیع اسباب ، سعادت هر کس را که بخواهد و محروم می فرماید از الطاف خود، هر کس را که بخواهد (یعنی به خودش واگذار می فرماید)).

مخفی نماند که مشیت خدا جزاف نیست ؛ یعنی مشیت او به هدایت و ضلالت عبد از استحقاق عبد است و به واسطه قبول کردن دعوت انبیا خود را مستحق الطاف خداوندی نموده است :

(وَ الَّذِينَ آهْتَدُوا زَادَهُمْ هُدًى وَ أَتَيْهِمْ تَقْوِيَهُمْ). (۳۲)

و چون هدایت و توفیقات خدا مراتب دارد، پس هر مرتبه از هدایت را که عنایت فرمود، هرگاه عبد پذیرفت و شکر نمود، مستحق مرتبه بالاتر می گردد و هکذا چنانچه ممکن است عبد به سوء اختیارش خود را مستحق خذلان و محرومیت نماید. وجوه دیگری نیز در معنای آیه مبارکه ذکر شده و همین دو وجه کفایت است .

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ...). (۳۳)

شیطان موحد بوده و اکنون نیز موحد است ، چطور مشمول این آیه نخواهد شد؟

ج :

هرچند شیطان در ابتدا مشرک نبوده ؛ زیرا شرک عبارت از این است که برای خدای تعالی شریکی در خلق یا در طاعت یا در عبادت قرار دهند و این نوع شرک در شیطان نبوده ، اما بدتر از شرک ، ((کفر)) است ؛ زیرا کفر، ترک نمودن اطاعت حقتعالی از روی عناد و استکبار است و به نص قرآن مجید، شیطان کافر بوده که بدتر از مشرک است . (... أَيْ وَاسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ). (۳۴)

و فی الکافی عن زرارة عن ابی جعفر ( علیه السّلام ) قال : ((واللّٰه انّ الکفر لاقدم من الشرک و اعظم ، قال : ثم ذکر کفر ابلیس حین قال اللّٰه له : اسجد لادم فابی ان یسجد، فالکفر اعظم من الشرک)). (۳۵)

امام باقر ( علیه السّلام ) فرمود: ((به خدا قسم ! که کفر قدیمتر از شرک است و پلیدتر و بزرگتر است . سپس امام یادآور کفر ابلیس شد هنگامی که خدا به او فرمود برای آدم سجده کن و خودداری کرد از سجده کردن ، پس کفر بزرگتر از شرک است)).

((وفیه ایضا عن ابی عبداللّٰه ( علیه السّلام ) وسئل عن الکفر و الشرک اءیهما اقدم ؟ فقال ( علیه السّلام ):

الکفر اقدم وذلك ان ابلیس اول من کفر وکان کفره غیر شرک لانه لم یدع الی عبادة غیراللّٰه و انما دعی الی ذلك بعد فاشرک)). (۳۶)

((از امام صادق ( علیه السّلام ) سؤال شد کدام یک از کفر و شرک پیش ترند؟ فرمود: کفر پیش تر است برای آنکه ابلیس نخستین کس است که کافر شد و کفر او از نوع شرک نبوده ؛ زیرا او به پرستش دیگری جز خدا دعوت نکرد و همانا پس از آن به این موضوع دعوت کرد و مشرک شد)).

و از این حدیث شریف ظاهر گردید که شیطان ، هم کافر و هم مشرک است ؛ اما کفرش برای اینکه امر پروردگار را ترک نمود و در حقیقت انکار الوهیت و استحقاق طاعت و معبودیت حضرت احدیت جل شانه نموده است . و در روایتی حضرت رضا ( علیه السّلام ) از این قسم کفر به ((کفرالجود)) تعبیر فرموده است .

اما مشرک بودن آن ملعون برای اینکه رجیم گردید و به اغوای بنی آدم مشغول شد. آنها را دعوت به شرک نمود و بت پرستی و غیره تماما از آن ملعون است و بدیهی است که ابداع مذهب شرک و ترغیب به آن هزاران مرتبه بدتر است از اینکه خودش به تنهایی مشرک شود فهو علیه اللعنة اول الکافرین و راءس المشرکین .

خلاصه پرسش این است که خداوند در قرآن مجید فرموده جز این نیست که خداوند نمی‌آمرد که برای او شریک قرار دهند و جز گناه شرک، گناهان دیگر را از هر کس بخواهد می‌آمرد.

بنابراین، چون شیطان در ابتدا تنها از سجده کردن برای آدم سرپیچی نمود، لیکن برای خدا شریک قرار نداده بود، پس گناهانش قابل بخشش است.

خلاصه جواب آنکه شیطان از اول کافر و سپس بشر را به کفر وادار کرد و نیز مشرک شد و بشر را به انواع شرک وادار کرد و از اول تا حال یک لحظه ایمان به خدا نداشته است و اگر گفته شود که شیطان، خداوند جهان آفرین را قبول داشته، تنها از اطاعت امر او مخالفت ورزیده، در پاسخ می‌گوییم تنها تصدیق به اینکه جهان هستی را آفریدگاری است ایمان به خداوند نیست؛ زیرا ایمان به خداوند به این است که خود و تمام اجزای عالم را آفریده شده و روزی داده شده و تربیت شده خداوند بداند و هستی خود و حیات خود و تمام شوون خود و سایر اجزای عالم را از خداوند بشناسد و خود و موجود دیگری را مستقل نداند و تنها خداوند را مستحق پرستش بشناسد و از این روی برای پروردگار خاضع و متواضع و خاشع گردد، چنین شخصی مؤمن به خداوند است.

پس کسی که برای خود شخصیت و استقلال تصور کند مانند ابلیس و از طریق بنده بودن تجاوز کند و در برابر حضرت آفریدگار اظهار راءی و نظر نماید بلکه نظر خود را مقدم بر امر خداوند بداند و بدین وسیله بر خداوند تکبر نماید، شکی نیست که در این حال منکر الوهیت و ربوبیت و معبودیت حضرت آفریدگار شده است و چنین شخصی جز دوزخ جایگاهی نخواهد داشت.

(...إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ). (۳۷)

((جز این نیست کسانی که تکبر می‌کنند، از بندگی حضرت آفریدگار با ذلت و خواری در دوزخ وارد خواهند شد)).

س ۹ :

می‌گویند در عالم ذر، ارواح قبول سعادت و شقاوت نمودند چنانچه اضطراری بوده، ظلم است و هرگاه اختیاری بوده اگر عقل داشتند چطور پذیرفتند و اگر بی‌شعور بودند مؤاخذه و عقوبت، سزاوار نیست. کیفیت عالم ذر را بیان فرمایید؟

ج :

علامه مجلسی (ره)، در جلد سوم بحار، اخبار زیادی راجع به طینت و عالم ذر و اخذ میثاق نقل نموده و خلاصه مضمون آن اخبار این است که: خدای تعالی از صلب حضرت آدم ابوالبشر ذریه او را تا روز قیامت به صورت ذرّ بیرون آورد؛ یعنی از خردی و کوچکی مثل مورچه بودند، بعد ارواح آنها راتعلق به این اجساد داد و در آن حال، کمال عقل و شعور و اراده و اختیار داشتند، پس اخذ میثاق به وحدانیت خود و رسالت انبیاء(علیهم السّلام) و ائمه هدی (علیهم السّلام) نمود و فرمود: (الست بر بکم) عده ای که اصحاب یمین بودند از روی اطاعت و رغبت گفتند ((بلی)) و اقرار و تصدیق حق نمودند و مابقی که اصحاب شمال بودند، از روی کراهت و بی میلی ((بلی)) گفتند، سپس امتحان فرمود آنها را به اینکه آتش ظاهر شد و امر شد داخل آتش شوید، اصحاب یمین داخل شدند و آتش بر آنها سرد گردید و ما بقی اعراض نمودند و این امر امتحانی، تا سه مرتبه انجام گرفت.

در تحقیق معانی و بیان مراد از اخبار طینت و عالم ذر و اخذ میثاق، علما را سه مسلک است:

اول: مسلک اخباریین است و گویند این اخبار از متشابهات است و ادراک حقیقت آنها از عقل و فهم ما دور و ایمان اجمالی به آنها کافی است و علم به آنها را باید به اهل بیت (علیهم السّلام) رجوع داد.

دوم: مسلک شیخ مفید و سیدمرتضی و طبرسی صاحب مجمع البیان و مفسرین و اتباع ایشان علیهم الرحمه است و ایشان اخبار طینت و آیات و اخبار اخذ میثاق را حمل بر کنایه و مجاز و استعاره نموده اند به تفصیلی که در بحار و شرح کافی مسطور است و نسبت به خصوص عالم ذر، شیخ مفید علیه الرحمه می فرماید:

خبر صحیح آن این است که خداوند تعالی خارج فرمود از پشت آدم ذریه او را مثل ذر و پر کرد افق را و آنها را سه قسم فرمود؛ بعضی نور بدون ظلمت و آنها برگزیدگان و پاکان از گناه از اولاد آدم بودند و بعضی ظلمت بدون نور و آنها کفارند که هیچ طاعتی ندارند. و بعضی نور و ظلمت و آنها اهل طاعت و معصیت اند از مؤمنین و غرض از اخراج ذریه آدم به صورت مزبور، برای این بود که خداوند خواست به آدم، کثرت نسل او را بشناساند و قدرت و سلطنت و عجایب خلقت خود را و آنچه را که بعد واقع می شود به او بفهماند و اما اخباری که در آنهاست فرموده حق تعالی: (الست بر بکم) تا آخر وجواب آنها پس اخبار آحاد است و اعتباری به آنها نیست بلکه می فرماید از مجعولات است.

سپس شیخ مفید آیه شریفه:

(وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ

قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ

إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. (۳۸)

یعنی : ((به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ، ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشان ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند: آری ، گواهی می دهیم چنین کرد برای اینکه در روز رستاخیز نگویید ما از این یعنی توحید غافل بودیم و از پیمان فطری توحید، بی خبر بودیم)).

شیخ مفید فرموده این پیمان الهی از ذریه آدم به اینکه اقرار کنند به ربوبیت حضرت آفریدگار و توحیدش ، همه آنها پذیرفتند، پیمان لفظی و منطقی نبوده و نیز تنهادر زمان آدم ابوالبشر نبوده بلکه پیمانی است تکوینی که همراه آفرینش هر فردی از بشر بوده و هست ؛ یعنی حس خداجویی و خدانشناسی و استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید در نهاد بشر همراه آفرینش او قرار داده است و این سرّ الهی در عقل انسانی به صورت یک حقیقت خودآگاه ودیعه گذاشته شده است .

بنابراین ، همه افراد بشر دارای روح توحیدند و پرسشی که خداوند از آنها فرمود به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آنها داده اند نیز به همین زبان است و خلاصه این سؤال و جواب و پیمان مزبور، یک پیمان فطری است که الان هم هرکس در درون جان خود آثار آن را می یابد و حتی طبق تحقیقات روانشناسان اخیر، حس مذهبی یکی از احساسات اصیل روان ناخودآگاه انسانی است و همین حس است که بشر را در طول تاریخ به سوی خدانشناسی هدایت نموده و هر انسان عاقلی به وجدان خود که رجوع کند می فهمد او را آفریننده و پرورش دهنده ای است و نیز می فهمد که رب او و رب تمام اجزای جهان آفرینش ، یکی است .

بچه سه - چهار ساله اگر به طوری که نفهمد چیزی جلویش بگذارید، پیش از آنکه دست به آن بزند به آورنده اش متوجه می شود و به فطرت خود می فهمد که هر پدیده ای ، پدید آورنده دارد. و برای پرسش و پاسخ فطری ، تکوینی ، استعدادی و حالی در قرآن مجید و غیر آن مواردی است که نقل آنها برای محل مناسب تری واگذار می شود.

سوم : مسلک کثیری از علمای متقدمین و متاخرین است که تمام اخبار وارده در باب طینت و عالم ذر و اخذ میثاق صحیح است و ظاهر آنها هم مراد است و منافات با هیچ اصلی و قاعده ای از اصول دین و قواعد عقلی ندارد.

اگر کسی بگوید لازمه این اخبار، تاءبید مذهب جبر است ؛ زیرا در عالم ذر، آنچه را شخص قبول کرده ، اضطرابا بوده ، در

جواب گوییم :

اولاً: هر کس در آن عالم هرچه قبول نموده از روی اختیار و شعور بوده چنانکه قبلاً ذکر شد، بلکه بعضی فرموده اند شعور و عقل برای هر کس در آن عالم بیشتر بوده تا این عالم .

وثانیاً: مفاد عده ای از اخبار وارده در مقام ، این است که هر کس در عالم ذر هرچه قبول کرده مجبور و مضطر نیست که در این عالم مثل همان را قبول و عمل نماید، بلکه ممکن است در این عالم تغییر نماید؛ چنانچه در ذیل حدیثی که از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است می فرماید:

((و شرط فی ذلک البداء فیهم )) .

یعنی : ((شرط فرمود پروردگار عالم بداء را در اصحاب شمال)).

یعنی کسانی که در آن عالم به سوء اختیار خود سرکشی و طغیان ورزیدند و جزء اصحاب شمال شدند، اگر در این عالم توبه و انابه نمایند و در تبعیت انبیا سعی نمایند، خداوند تغییر می دهد و آنها را از اصحاب یمین قرار خواهد داد و چون قابل تغییر است در دعاهای ماه مبارک رمضان و غیر آن وارد است :

((و ان كنت من الاشقياء فامحني من الاشقياء واكتبني من السعداء فانك قلت و قولك حق :

يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ)) (۳۹).

و اما استعجاب از اینکه اگر عاقل بودند چگونه اقدام به زیان خود نمودند، گوئیم این استعجاب بی مورد است ، مشاهده می شود که بسیاری از عقلا در بسیاری از موارد با کمال شعور و اختیار، اقدام به زیان خود نموده اند و بعد پشیمان شده اند و نیز شیطان ملعون با کمال شعور و اختیار، ترک نمود امر حق را و از سجده تمرد کرد.

((این الطالب بدم المقتول بکربلا)). (۴۰)

س ۱۰ :

قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را مختار کیفر داد و عقوبت آخری آنها به دست خداست ، آیا در زمان ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) دوباره قتل آن حضرت زنده می شوند و مجدداً کیفر داده می شوند؟

ج :

آنچه از اخبار اهل بیت (علیهم السلام) مستفاد می شود این است که حضرت مهدی (علیه السلام) ذراری و اولاد زاده های قتل حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را که راضی هستند به ظلم آباء خود و افتخار به آن می نمایند و شریک باشند با آنها نیتاً و قولاً و فعلاً، خواهد کشت و اما نسبت به قتل آن حضرت ، دلیلی مسلم به ما نرسیده که آنها را زنده می فرماید

و از آنها انتقام می کشد. بلی چون در عده کثیری از روایات است که در زمان رجعت ، عده ای از کفار را خداوند زنده می فرماید تا سلطنت آل محمد (صلی الله علیه و آله ) را ببینند و از آنها انتقام کشیده می شود، ممکن است که قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام ) هم جزء آنها باشند و اما اینکه مختار آنها را کشت ، اولاً: مسلم نیست که تمام قتله کشته شده باشند، ممکن است آنهایی که به دست مختار کشته نشده اند، به دست حضرت مهدی (علیه السلام ) کشته شوند و ثانیاً: گوییم محظوری نیست از اینکه همانهایی که کشته شده اند، دو مرتبه زنده شده و به مجازات ثانوی در دنیا توسط حضرت مهدی (علیه السلام ) برسند؛ زیرا قاتل پیغمبر یا امام (علیه السلام ) را اگر هزاران مرتبه بکشند و زنده شود، باز بکشند، مجازات و تلافی حقیقی نشده است و اینکه در باب قصاص ((القتل بالقتل)) است و یک مرتبه قاتل را می کشند برای این است که دو مرتبه کشتن قاتل محال است نه اینکه فقط استحقاق یک مرتبه کشتن را دارد و شکی نیست در اینکه اگر حضرت مهدی (علیه السلام ) قتله حضرت سیدالشهداء (علیه السلام ) را که به دست مختار کشته شدند دوباره زنده بفرماید به امر خداوند و آنها را بکشد، به حق خواهد بود و لیکن اصل مطلب ثابت و مسلم نیست ؛ چنانچه اشاره شد و برای توضیح بیشتر مراجعه شود به تفسیر برهان ، ذیل آیه مبارکه :

(... وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا...)(۴۱)

س ۱۱ :

موضوع بداء را به طور کافی که قانع کننده باشد تشریح فرمایید؟

ج :

((بداء)) در تکوینیات به منزله نسخ در احکام است ؛ چنانچه نسخ حکم شرعی عبارت است از زوال حکم سابق و اثبات حکم لاحق به واسطه تغییر مصلحت ، همچنین بداء عبارت است از تغییر دادن پروردگار عالم امور عباد را بواسطه تغییر مصلحت مثل برطرف شدن بلا به سبب دعا و صدقه ، طول عمر به سبب صلّه رحم ؛ چنانچه بلایی که برقوم یونس نازل شد به سبب دعا و تضرع برطرف گردید.

در ((بحارالانوار)) از حضرت صادق (علیه السلام ) روایت نموده که آن حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) روایت فرمود: به درستی که شخصی صلّه می نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سه سال پس می گرداند، خداوند آن را سی سال و شخصی قطع می نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سی سال پس می گرداند آن را سه سال ثم قال (صلی الله علیه و آله ) :



(يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ...)(۴۲)

و در جلد ۱۷ بحار است که :

((قال اميرالمؤمنين :

موت الانسان بالذنوب اكثر من موته بالا جل وحياته بالبر اكثر من حياته بالعمر)).(۴۳)

یعنی :((مردن انسان به سبب گناهان ،بیشتر از موت به سبب رسیدن اجل آنهاست و زندگی انسان به سبب اعمال صالحه ،بیشتر است از زندگی به سبب عمر مقدرش )).

چون تغییر دادن و تبدیل نمودن امور عباد به واسطه تغییر مصلحت به سبب اعمال عباد، یکی از شؤون مهم ربوبیت الهی و سلطنت تامه اوست و نیز سبب توجه عباد به سوی اوست و التجا به درگاه او و اقبال و سعی در اعمال صالحه ، لذا ائمه ما(علیهم السلام ) به این موضوع ، خیلی اهمیت داده اند. از امام باقر یا صادق ( علیهما السلام روایت شده است که فرمود: ((خداوند به چیزی مانند اعتقاد به ((بداء)) پرستش نشده است )) ودر روایت دیگر فرمود: ((خداوند به چیزی چون بداء یعنی اعتقاد به بداء بزرگ شمرده نشده است )).

و نیز در کافی از امام باقر( علیه السلام ) روایت کرده است که فرمود: ((هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر اینکه سه خصلت از او تعهد گرفته شده :

۱ - اقرار به بندگی برای خود.

۲ - اعتقاد به توحید و یگانگی خداوند.

۳ - اعتقاد به اینکه خدا هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد)).(۴۴)

و نیز در کافی از امام صادق ( علیه السلام ) است که فرمود: ((اگر مردم می دانستند چه اجری در عقیده به بداء هست ، از سخن در آن سست و خسته نمی شدند)).(۴۵)

و اما وجه تسمیه بداء: ((بداء)) به معنای ((ظهور الشیء بعد الخفاء)) است (معنای ندامت در این مورد و اطلاق آن بر خداوند کفر است ) پس هرگاه خداوند امر بنده ای را تغییر داد، گفته می شود: ((بداء لله فی شاءنه کذا؛ یعنی برای خداوند در امر بنده اش بداء شد)) یعنی ظاهر فرمود امری که مخفی بر عباد بود به واسطه عدم اطلاع آنها بر علل و اسباب امور و همین است مراد حضرت صادق ( علیه السلام ) که فرمود:

((ما بداء لله فی شیء کما بداء لله فی اسمعیل)).

یعنی : ((از طرف خداوند در چیزی مثل آنچه ظاهر شد از طرف او در امر اسماعیل که فرزند آن حضرت بود، ظاهر نشده)).  
و این اشاره است به حدیث دیگر که فرمود:

((كان القتل قد كتب على اسمعيل مرتين فسالت الله في رفعه عنه فرغه)).

یعنی : ((بر اسماعیل مکتوب شده بود کشته شدن دو مرتبه پس از خداوند مسئلت نمودم که رفع بلا از او بفرماید، پس قتل را از او رفع فرمود)).

س ۱۲ :

سیاهی و سفیدی ، کوری و بینایی ، زشتی و زیبایی ، عاقلی و دیوانگی ، خلاف عدالت و نمود می کند؛ زیرا زشت یا کور از اغلب تمنیات دنیا بی بهره و از اعمال خیر، کمتر بهره و نصیب دارد، آیا در آخرت جبران این محرومیتها خواهد شد و اگر کافر بمیرد، در آخرت هم معذب خواهد بود ((لیس له الدنيا و الاخرة)).

ج :

اختلاف در خلقت بنی آدم از حیث زشتی و زیبایی و تمامیت در خلقت و نقص آن و سایر عوارضات از قبیل فقر و غنا، صحت و سلامت هر یک را حکمتهاست که به بعضی از آنها اشاره می شود:

اولاً: ((يعرف الاشياء باضدادها؛ چیزها به ضدشان شناخته می گردند))، اگر زشتی نباشد کجا جمال و زیبایی ظاهر می گردد، اگر نقص نباشد تمامیت شناخته نمی شود و هکذا.

ثانیا: برای اظهار عموم قدرت و اینکه حقتعالی شناخته شود به ((أَنَّ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)) و در بعضی از موارد برای اظهار دو صفت لطف و قهر است .

ثالثا: بعضی از افراد بشر صلاحشان در زشتی یا کوری یا مثلا فقر و مرض و غیراینهاست که اگر متوجه می شدند، آنچه خداوند قرارداد اختیار می نمودند.

مروی است که روزی یکی از انبیا در کنار شط آب ، عبور می فرمود، عده ای بچه مشاهده کرد که در بین آنان بچه کوری بود و او را اذیت می کردند و گاهی او را زیر آب می نمودند، آن پیغمبر متاثر شد و دعا کرد که خداوند او را بینا بفرماید، پس دعای او مستجاب شد و آن بچه چشم دار شد، وقتی خوب شد، بچه ها را می گرفت و زیر آب می کرد و نمی گذاشت بیرون بیایند تا هلاک شوند و چند بچه را بدین منوال هلاک نمود، پس پیغمبر عرض کرد خدایا! تو بهتر می دانی ، او را به حالت اولیه برگردان ، شواهد این موضوع بسیار است .

رابعا: اختلافات بین بشر، برای امتحان عباد و ظهور سعادت و شقاوت است؛ زیرا مبتلایان به صبر و تسلیم امتحان می شوند و از مقامات صابرين بهره مند می گردند و معافها امتحان می شوند به شکر و ادای تکالیف الهیه نسبت به آنها درباره مبتلایان چنانچه می فرماید:

(... وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ ...) (۴۶)

و اما سؤال از تلافی شدن این محرومیتها:

شکی نیست که تماما به احسن وجه تلافی خواهد شد و یکی از اسمای الهی جبار است؛ یعنی ((جبران کننده)) و در علم کلام ثابت گردیده که بر خداوند تبارک و تعالی است که در مقابل آلام و شداید و مصایب و محرومیتها، عوض مرحمت فرماید به مقداری که بنده راضی شود، ولی البته نسبت به اموری که فقط از طرف حقتعالی باشد و اختیار عبد مدخلیت نداشته باشد.

در کافی باب ((شده ابتلاء المؤمنین)) روایت کرده است که ((ابن ابی یعفور)) می گوید: شکایت کردم به امام صادق (علیه السلام) از دردها که می کشیدم (و او مرد پُر دردی بود)، امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: ((ای عبدالله! اگر مؤمن می دانست در مصیبت چه اجری دارد، آرزو می کرد که با مقراض، قطعه قطعه شود)). (۴۷)

و در جلد یازدهم بحار مروی است که جناب ((ابوبصیر)) که از چشم محروم بود، بر حضرت باقر (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد شما می توانید مرده را زنده کنید و ابرص را شفا دهید؟ حضرت فرمود: ((بلی باذن الله)) و غرضش این بود که آن حضرت چشم او را بینا گرداند.

حضرت فرمود: نزدیک بیا پس دست مبارک را بر چشم او کشید و بینا شد و عرض کرد همه چیز را می بینم. حضرت فرمود:

((اتحب ان تكون هكذا و لك ما للناس و عليك ما عليهم يوم القيمة او تعود كما كنت و لك الجنة خالصا)).

((آیا دوست می داری با چشم باشی و برای تو باشد آنچه برای خلق از منافع است و بر تو باشد آنچه بر خلق از مضار و شداید در قیامت یا این که برگردی به حالت کوری که قبلا داشتی تا بهشت بدون حساب نصیب تو شود؟)).

عرض کرد: همان کوری را اختیار نمودم پس او را به حالت اولیه برگردانید.

از این حدیث مستفاد می شود که در عوض زحمت کوری در دنیا، از مشقت موقف حساب در روز جزا در امان خواهد بود.

در روایات کثیره وارد گردیده که در روز قیامت خداوند منان از آنهایی که در دنیا مبتلا بودند و بعضی حوایج و دعا‌های آنها به واسطه مصلحت برآورده نگردیده ، عذرخواهی فرموده و می فرماید امروز هر چه بخواهید به شما می دهم و چنان تلافی می فرماید که هر کس آرزو می کند که ای کاش هیچ حاجت من در دنیا برآورده نشده بود.

و اما سؤال :

از آنهایی که در دنیا به واسطه مصلحت عامه نظام عالم یا مصلحت خاصه مبتلا بودند و بی ایمان هم از دنیا رفتند مصداق حقیقی ((لیس له الدنيا و الاخرة)) هستند؟

در جواب گوییم چون محرومیت از جبران الهی در سرای آخرت نسبت به این طایفه در اثر سوء اختیار و کفر خود ایشان است ؛ زیرا کافر را در آخرت نصیبی نیست پس جای سؤال نیست .

(انَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَ لَكِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ). (۴۸)

س ۱۳ :

دو نفر صالح یکی سی سال و دیگری شصت سال عمر می کنند چنانچه نفر اول به درگاه خداوند اعتراض کند که چرا مثل برادر خود عمر نکردم تا عبادتم زیادتر واجر و درجه ام فزونتر گردد، چه جوابی دارد؟

ج :

[اول]: [زیادی و کمی عمل یا از جهت کمیت (مقدار) است مثل اینکه یک سال شبها را به نماز و ذکر بیدار باشد و روزها را روزه دار بوده و از تمام دارایی به مقدار ضرورت مصرف نموده و تتمه را در راه خدا انفاق نماید و یا از جهت کیفیت (چگونگی) است که از حیث شرایط صحت و قبول جامعتر یا ناقص تر باشد مثل اینکه شخصی نماز مغرب و عشاء واجب را بخواند در حالی که با حضور قلب و خشوع و حالت هیبت و حیا و تعظیم باشد، بعد تا صبح بخوابد البته افضل است از کسی که نمازش دارای این حالات نباشد و از اول شب تا صبح مشغول خواندن نماز باشد؛ چنانچه از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در بحارالانوار نقل نموده :

((صلوة رکعتین خفیفین فی تمکن خیر من قیام لیلۃ)). (۴۹)

و نیز عمل کننده ای که ورع و تقوای او بیشتر باشد، عمل او به حسب کیفیت مقبول تر و اجر او عظیم تر و شواهد مطلب بسیار است .

پس از دانستن این مقدمه ، می گوئیم ممکن است کسی که سی سال عمرش در عبادت بوده و از دنیا برود، خداوند متعال او را در این مدت کم ، توفیقاتی مرحمت فرموده باشد که اعمال سی ساله او به حسب کیفیت مطابق یا زیادتر باشد از اعمال کسی که شصت سال در عبادت عمر نموده است ، بنابراین ، جای سؤال باقی نیست .

جواب دوم :

ممکن است آن کسی که سی سال در عبادت عمر نموده و خداوند او را قبض روح فرموده ، حال او طوری بوده که اگر بیشتر در دنیا می ماند در اثر ابتلاآت و امتحانات و تغییرات اوضاع معیشت ، موفق به عمل بیشتری نمی شد بلکه ممکن بود آن مقدار از سعادت که کسب نموده از دست بدهد و در قیامت می فهمد که مرگ او در آن سن ، لطفی خاص بوده است و جایی برای سؤال مذکور نمی ماند که بگوید چرا بیشتر مرا عمر ندادی .

جواب سوم :

ممکن است آن کسی که سی سال بیشتر عمر ننموده ، در اثر سوء اختیار خودش و ارتکاب بعضی محرمات الهیه از قبیل قطع رحم یا قسم دروغ ، مرگ خود را نزدیک نموده باشد؛ چنانچه کسی که شصت سال عمر نموده ، در اثر حسن عمل و بجا آوردن اعمال صالحه که موجب طول عمر می گردد باشد؛ چنانچه از حضرت صادق ( علیه السلام ) مروی است :  
(کسانی که به سبب گناهان می میرند، از کسانی که به سبب اجل و تمام شدن مدت عمرشان می میرند، بیشترند و کسانی که به سبب نیکی کردن زندگی کرده در دنیا می مانند بیشترند از کسانی که به سبب عمر داشتن ، زنده اند). (۵۰)  
در قیامت که حقایق مکشوف می شود جایی برای سؤال مزبور باقی نماند.

س ۱۴ :

شیطان بعد از آنکه رانده گردید به چه وسیله به بهشت راه یافت و آدم را اغوا نمود؟ اگر به بهشت راه یافت پس رجیم نبوده ، اگر به صورت مار و حیلله وارد شده ، به خدای تعالی که او را رانده نسزد.

ج :

بستانی که آدم و حوا در آن قرار گرفتند و شیطان آنها را اغوا نموده جنت خلد و بهشت موعود که مقر اهل طاعت است نبوده تا گفته شود چگونه شیطان داخل بهشت شد و کلینی و صدوق و قمی از حضرت صادق ( علیه السلام ) روایت کرده اند که فرمود: ((بوستانی که آدم در آن بود از بوستانهای دنیا بود که آفتاب و مهتاب بر آن می تابید و اگر از بوستانهای آخرت یا بهشت موعود بود، هر آینه آدم از آن رانده نمی شد)). (۵۱)

اما آنچه گفته اند از کیفیت ورود شیطان که به صورت مار شد یا در دهان مار رفت ، این غیر صحیح است و مورد قبول و اعتنای ما نیست و بعضی این روایات را از باب کنایه و اشاره به معانی صحیحه دانسته اند و برای توضیح این مطلب به تفسیر المیزان رجوع شود.

س ۱۵ :

شیطان همان شیطان اولی است ، آیا اولاد واحفادی دارد یانه ؟ اگر دارد چرا خداوند از یک عنصر ناپاک که رانده گردیده ، شیاطین را به وجود آورد؟

ج :

بلی شیطان همان شیطان اولی است که مسمی به ((ابلیس )) و تا روز قیامت باقی است : (قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ). (۵۲)

و نیز برای او اولاد و ذریه کثیره است چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

(... أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ...).(۵۳)

و نیز می فرماید: (... أَنَّهُ يَرِيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ...).(۵۴)

اما سبب خلقت شیاطین و کفار، خیر بودن خلقت و ایجاد بدیهی است بلکه ترک آن منع فیض و قبیح است و هر ماهیتی که مستعد تحقق و موجود شدن باشد خدا او را موجود خواهد فرمود و اما شروری که از بعض موجودات مثل شیاطین و کفار ظاهر می شود از ناحیه سوء اختیار آنهاست و قبح و مذمت راجع به آنهاست نه به خالق آنها. و به عبارت دیگر، شیاطین و کفار را خلق فرمود و آنها را اختیار مرحمت نموده و مکلف به تکالیفی فرموده که سبب سعادت آنها خواهد شد ولیکن آنها مخالفت ورزیده و خود را از خیرات محروم و مصدر شرور قرار دادند پس آنچه از طرف خداوند تعالی است تمام خیر و نیکوست و هرچه مذمت است از خود مخلوق است .

اگر گفته شود که با قبول این اصل چه حکمت و منفعتی در ایجاد شیاطین است ؟ جواب گوییم از جمله حکمتها، پیدا شدن بعضی از افراد صالح و با ایمان از نسل آنها مانند ((هام بن هیم )) است و بدیهی است که اگر یک نفر هم مؤمن پیدا شود، کافی است .

و در کتاب کافی مروی است که اگر در زمین یک نفر مؤمن بیشتر نباشد، برای حاصل شدن غرض از ایجاد کافی است از جمله منافع و حکمت خلقت شیاطین بهره ای است که به واسطه توجه نکردن به اغوا و وسوسه شیاطین، نصیب مؤمنین می گردد؛ چون اولاً: شیاطین سبب تمیز و جدا شدن صالح از ناصالح هستند؛ چنانچه می فرماید:

(وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُوْ مِنْ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ...)(۵۵)

و ثانیاً: اغوای شیاطین سبب می شود که مؤمن به واسطه مخالفت آنها سعادت بیشتری تحصیل نماید بلکه مقام او از ملائکه افزونتر می گردد.

س ۱۶ :

فرق بین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و تقدیر و تدبیر را بیان فرمایید در تقدیرات دعا و الحاح فایده دارد؟  
ج :

در بیان لوح محفوظ و لوح محو و اثبات علمای اعلام هر یک تحقیقاتی فرموده اند از آن جمله علامه مجلسی - علیه الرحمه - در شرح اصول کافی می فرماید: آیات و اخبار، دلالت می کند بر این که خداوند تعالی خلق فرموده است دو لوح را و ثبت فرموده است در آنها آنچه واقع می شود از حوادث ،  
اول :

لوح محفوظ است که به هیچ وجه تغییری در آن نیست و آن مطابق است با علم پروردگار.  
و دوم :

لوح محو و اثبات است پس ثبت می فرماید در آن چیزی را پس محو می فرماید آن را به واسطه حکمتهای بسیاری که بر صاحبان عقل پوشیده نیست ؛ مثلاً ثبت می فرماید در آن که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضی حکمت این است که عمرش پنجاه سال باشد، اگر بجا نیامد چیزی را که موجب طول عمر یا کوتاهی عمر است ، پس اگر صله رحم نمود، محو می فرماید پنجاه سال را و ثبت می فرماید به جایش شصت سال را و اگر قطع رحم نمود ثبت می فرماید چهل سال را و اما لوح محفوظ پس در آن ثبت می شود آنچه را که واقع خواهد گردید؛ مثلاً اگر زید با حسن اختیارش صله رحم خواهد نمود که مقتضی طول عمر است ، از همان اول در لوح محفوظ شصت سال عمر او ثبت است و اگر به سوء اختیارش قطع رحم خواهد نمود، از همان اول چهل سال ثبت شده است و بالجمله در لوح محفوظ هیچ تغییری نیست بلکه هر چه واقع خواهد

شد قبلا در آن ثبت است و اما در لوح محو و اثبات تغییراتی است که ((بداء)) نامیده می شود (راجع به بداء در سؤال مربوط به آن گفتگو شد).

اگر سؤال شود پس از اینکه جمیع حوادث مطابق آنچه واقع خواهد شد در لوح محفوظ ثبت است پس فایده لوح محو و اثبات چیست؟

در جواب گوییم بر آن حکمت‌های کثیره ای مترتب است که بعضی از آنها را علامه مجلسی نقل فرموده از آن جمله آن است که ملائکه ای که نویسندگان آن لوح هستند و کسانی که اطلاع می یابند بر آن لوح از لطف و مرحمت حضرت آفریدگار نسبت به عباد، مطلع شوند و از آن جمله پس از اینکه انبیا و حجج الهیه (علیهم السلام) اطلاع بر آن لوح یافتند و به بندگان خبر دادند و آنها را آگاه نمودند که اعمال خیریه شما این قسم تاءثیر دارد در صلاح امور شما چنانچه اعمال شر شما موجب فساد امور شما خواهد گردید، یقینا این اخبار موجب می شود که مؤمنین به کارهای نیک روی آورند و بهره مند گردند و از اعمال زشت خودداری نمایند.

از جمله اعمال خیر که موجب تغییر مقدرات ثبت شده در لوح محو و اثبات است ((صدق و دعا)) است و لذا در آیات و اخبار تاءکید بسیار نسبت به هر دو رسیده فقط اکتفا می شود به ذکر یک حدیث از کتاب شریف کافی، در باب ((ان الدعاء یرد البلاء و القضاء)).

((عن الصادق ( علیه السلام ) ان الدعاء یرد القضاء ینقضه کما ینقض السلک و قد ابرم ابراما)). (۵۶)

((به درستی که دعا رد می نماید قضا را و شکسته و پاره می نماید آن را چنانچه ریسمان پاره می شود و حال آنکه محکم شده است محکم شدنی)).

یعنی قضائی که وقوع آن حتمی شده به واسطه دعا برطرف می شود؛ مانند قوم یونس که به واسطه توبه کردن و دعا و تضرع به درگاه الهی، بلایی که به آنها نزدیک شده بود، مرتفع گردید.

مبحث نبوت

((اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخه)). (۵۷)

س ۱۷ :

آیا آبا و اجداد رسول الله همه موحد بودند؟ و آیا آنها در زمان حضرت موسی ( علیه السلام ) به دین آن حضرت و اعقاب وی بوده و با ظهور حضرت عیسی ( علیه السلام ) به دیانت حضرت مسیح درآمدند، روی این قاعده باید حضرت عبدالمطلب



مسیحی بوده باشد و اگر حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب به دین جد خود حضرت ابراهیم بودند مخالفت آنها و آباء آنها از قبول دین موسی و عیسی چه بوده و اینکه می گویند حضرت حمزه سیدالشهداء قبلاً مشرک بوده و بعد اسلام آورده و مورد توجه رسول الله ( صلی الله علیه و آله ) واقع شده آیا صحیح است ؟

ج :

از جمله مطالب مسلمة در بین فرقه حقه امامیه ، موحد بودن جمیع آباء عظام حضرت رسول ( صلی الله علیه و آله ) تا آدم ابوالبشر است ؛ چنانچه علامه مجلسی ( ره ) در فصل سوم از جلد دوم ((حیوة القلوب )) می فرماید اجماع علمای امامیه است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول ( صلی الله علیه و آله ) و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم همه مؤمن بودند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آن حضرت و آبا و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر می گردد که اجداد آن حضرت همه ، انبیا، اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت هستند، اوصیای حضرت ابراهیم ( علیه السلام ) بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت [پرده داری ] خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع خلق بوده اند و ملّیت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی ( علیه السلام ) و حضرت عیسی ( علیه السلام ) و شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسماعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید و ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا و ودایع ایشان را بعد از بعثت ، تسلیم حضرت رسالت پناه نمود.

و نیز در باب ۱۳ از کتاب مزبور می فرماید: وصیای حضرت ابراهیم و اسماعیل از جهت فرزندان اسماعیل و اوصیای او به حضرت عبدالمطلب منتهی شد و بعد از او به ابوطالب و حضرت رسول ( صلی الله علیه و آله ) رسید؛ زیرا همانطور که از بعض روایات مستفاد می شود، اوصیای ابراهیم ( علیه السلام ) دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد گرام حضرت رسول ( صلی الله علیه و آله ) در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم بودند و حفظ شریعت او می نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند.

از بیانات علامه مجلسی - علیه الرحمه - ظاهر گردید که حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب مکلف به شریعت موسی و عیسی ( علیهما السلام ) نبودند بلکه خود از اوصیای حضرت ابراهیم ( علیه السلام ) و حجت الهیه بودند؛ چنانچه در جلد ۳۵

بحارالانوار از حضرت صادق ( علیه السلام ) مروی است که : ((یبعث الله عبدالمطلب يوم القيمة و علیه سیماء الانبیاء و بهاء الملوک )) (۵۸).

((خداوند عبدالمطلب را روز رستاخیز بر می انگیزاند در حالی که چهره انبیا و برازندگی شاهان را داراست)).  
و از اعتقادات شیخ صدوق - علیه الرحمه - نقل شده :

((و قدروی ان عبدالمطلب کان حجة و اباطالب ( علیه السلام ) کان وصیه )) (۵۹).

اما راجع به حضرت حمزه عم رسول خدا ( صلی الله علیه و آله ) پس در کتاب مزبور از کتاب اعلام الوری طبرسی ، تفصیل سبب قبول نمودن اسلام آن بزرگوار را ذکر نموده و نیز اخبار وارده در جلالت قدر آن حضرت و فداکاریهای او را در راه توحید و نصرت رسول خدا ( صلی الله علیه و آله ) نقل فرموده است .  
س ۱۸ :

مفاد ظاهری آیات ۹۰، ۹۱ و ۹۲ از سوره بنی اسرائیل :

(وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ...).

این است که از پیغمبر معجزه خواستند و آن حضرت از آوردن معجزه ابا کردند، معاندین این آیه را دلیل می آورند که آن حضرت معجزه نداشته ، شاعن نزول این آیه و جواب از این ایراد را مرقوم فرمایید؟

ج :

شکی نیست واجب است عقلا بر کسی که مدعی مقام نبوت و نمایندگی از طرف پروردگار عالم است (علاوه بر شرایطی که باید در شخص و در ادعای او باشد که در محلس ذکر گردیده ) دارای معجزه باشد؛ یعنی راءی خارق عادت باشد که شاهد صدق دعوی او باشد؛ زیرا اگر مدعی کاذب بود هیچ وقت خداوند بر دستش خارق عادت جاری نمی فرمود و البته برای اثبات این مقام یک معجزه داشتن کافی است و اما مطابق میل هر کس ، خارق عادت از او صادر شود عقلا غیر لازم بلکه قبیح است ؛ زیرا اگر بناشود مطابق میل و خواهش هر فردی خارق عادت از آنها سرزند، نظام عالم تکوین به هم می خورد و جریان عالم را که خداوند به مقتضای حکمت بالغه ، خود مسببات را به اسباب خاصه مرتبط فرموده به هم بزنند و به عبارت دیگر انبیا(علیهم السلام ) مبعوث نشده اند که اوضاع تکوین عالم را به هم بزنند بلکه آمده اند برای تهذیب نفوس و توجه دادن آنها به مبداء تعالی .

و نیز گوییم غالباً کسانی که آیات مقررده مطالبه می نمایند، قصد آنها ایمان آوردن نیست بلکه یا برای رسیدن به مقاصد مادی و یا برای استهزا و مسخره است و البته در چنین صورتی اتیان به خوارق عادات، مطابق میل چنین اشخاصی، عبث و لغو و عقلاً قبیح است.

و نیز گوییم: گاه می شود در مقام مطالبه اموری که محال عقلی است بر می آیند و بدیهی است محال عقلی از ممتنعات است و ((معجزه، محال عادی است نه عقلی)).

پس از دانستن این مقدمه گوییم: مشرکین که از رسول خدا خوارق عادت را که در آیات مذکور، مورد سؤال است [درخواست] نمودند:

اولاً: مطالبه آنها نه برای اثبات نبوت آن بزرگوار بوده که پس از دیدن این آیات، ایمان بیاورند؛ زیرا ایشان کسانی بودند که دائماً در مقام اذیت و آزار رساندن به آن حضرت بودند با اینکه صدها آیات باهرات مشاهده نموده بودند، غیر از عناد چیزی نیفزودند، اگر ایشان طالب ایمان بودند یک معجزه بس بود، خصوصاً قرآن مجید و پس از مشاهده ((شق القمر)) اعراض نموده گفتند: این سحری مستمر است یعنی این قسم امور عجیبه از محمد (صلی الله علیه و آله) دائماً مشاهده می کردند و بالجمله غرض ایشان از مطالبه آیات مزبوره، ایمان آوردن به آن حضرت نبوده بلکه مجرد ایرادگیری و بهانه جویی و استهزا بود و سؤالات آنها قابل استماع و ترتیب اثر نبوده است.

ثانیاً: بعضی از سؤالات آنها مطالبه محال و ممتنع عقلی بوده و آن مطالبه رؤیت حضرت احدیت جل شانه و ملائکه است؛ یعنی از آن حضرت مطالبه نمودند که به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه خدا و ملائکه را نشان ما بدهی تا به چشم ببینیم (...أَوْتَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً) (۶۰) و چون دیدن حقتعالی از ممتنعات است؛ چون جسم نیست و منزه است از جسم و جسمانیات، در جواب می فرماید:

(...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ...)(۶۱)

بعضی از سؤالات آنها مطالبه تغییر دادن اوضاع تکوین برخلاف آنچه حکمت و مصلحت الهی اقتضا نموده است در کیفیت خلقت آنها بوده؛ چنانچه گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه کوههای مکه را برداری و زمین را مسطح کنی و چشمه های بسیاری که هیچ وقت خشک نشود جاری سازی:

(وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا)(۶۲)

قسمتی از سوّالات ایشان ، سوّالات جاهلانه و بهانه گیریهای بچگانه است که از فرط عناد و لجاج ، اقتراح نمودند؛ چنانچه گفتند:

(أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا). (۶۳)

((یابوده باشد برای تو بوستانی از درختان خرما و انگور پس روان گردانی در آن جویهای آب را در میان آن بوستانها روان کردنی)).

(أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا...). (۶۴)

((یا آسمان را همچنانکه گمان داری و وعید دادی بر سر ما پاره پاره بیفکن)).

(أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ...). (۶۵)

((یا از برای تو خانه ای از زر باشد)).

(أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ...). (۶۶)

((یا اینکه به آسمان بروی و رفتن تو را به آسمان تصدیق نکنیم تا وقتی که فرود آوری بر ما از آسمان کتابی را که بخوانیم آن را و در آن تصدیق تو نوشته باشد)).

برهیچ عاقلی پوشیده نیست که هیچیک از این سوّالات ، عاقلانه و قابل ترتیب اثر نیست خصوصا با ملاحظه عناد و لجاج آنها.

ثالثا: گوییم یکی دیگر از علل عدم اعتنا به سوّالات آنها این است که چون حکمت الهی چنین اقتضا نموده هر قومی که از پیغمبر خود آیات مقترحه مطالبه نمودند و خدای تعالی به آنها داد و مع ذلک ایمان نیاوردند، مستحق نزول عذاب گردیده و هلاک شدند چنانچه قوم صالح که مطالبه نمودند خروج ناقه موصوفه به اوصاف خاصه را از کوه و پس از آنکه مطابق میل و خواهش آنها واقع گردید، ایمان نیاوردند بلکه عناد و لجاج آنها بیشتر شد، خدای تعالی هم همه آنها را هلاک نمود و شکی نیست که مشرکین مکه نیز مثل قوم صالح بودند که اگر تمام سوّالات آنها هم واقع می گردید باز هم ایمان نمی آوردند و لجاج آنها بیشتر می گردید و مستحق هلاک می گردیدند و مصلحت الهی مقتضی هلاکت آنها نبود خصوصا با ملاحظه اینکه اعقاب بیشتر آنها مسلمان بودند یا بعدا جزء افراد مسلمان گردیدند. و اشاره به همین جواب سوم فرموده است در این آیه مبارکه :

(وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ الْآلَانَ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ...). (۶۷)

((و باز نداشت ما را از فرستادن معجزات مقررده قریش مگر اینکه تکذیب کردند به معجزات مقررده خویش ، پیشینیان )) .  
یعنی امم سابقه معجزاتی طلبیدند و ما آنها را بر دست پیغمبران ظاهر کردیم ولی آنان تکذیب کردند و ما آنها را مستأصل نمودیم پس اگر آنچه می طلبند از معجزات به ظهور آوریم ، می دانیم که ایشان نخواهند گروید، آن وقت عذاب استیصال به ایشان باید فرستاد و ما در ازل حکم نموده ایم که ایشان را مستأصل نسازیم به جهت شرافت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) یا به جهت آنکه از نسل ایشان مؤمنانی بیرون خواهیم آورد.

و یا معنای آیه شریفه این است که : ما ارسال آیات مقررده نمی کنیم مگر به جهت علم ما به عدم ایمان ایشان پس نازل نمودن ما آیات را، عبث و بی فایده خواهد بود.

از آنچه ذکر گردید واضح شد بطلان تمسک منکرین اعجاز حضرت رسول ( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ) به آیات مزبور ؛ چگونه قرآن می گوید تعهد معجزه ندارد و حال آنکه قرآن مجید برای انبیا اثبات معجزه می فرماید و می فرماید: (لَقَدْ أَرْسَلْنَا بِالْبَيِّنَاتِ...)(۶۸) بلکه معجزه عده ای از انبیا را تفصیلاً شرح می دهد چگونه سلب معجزه از خود آن بزرگوار (محمد) صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ) می فرماید بلکه گوییم این حرف ، غلط محض است پس از آنکه خدای تعالی نفس قرآن مجید را معجزه پیغمبر خود قرار داد و تحدی به آن فرمود که اگر جن و انس با هم جمع شوند نتوانند مثل یک سوره از آن بیاورند و علاوه بر معجزات کثیره متواتره که از آن حضرت ظاهر گردیده و در کتب اخبار موجود است ، عده ای از معجزات آن حضرت را خدای تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده با چه جرات معاندین می گویند قرآن نفی معجزه از حضرت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) نموده است ؟ برای نمونه چند معجزه آن حضرت که در قرآن مجید ذکر گردیده به طور اختصار و اشاره ذکر می گردد:

۱ - معجزه معراج

آن حضرت است که در یک شب ، خداوند آن حضرت را از مکه به مسجدالاقصا و از آنجا به آسمانها عروج داد چنانچه در اول سوره بنی اسرائیل می فرماید:

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا...)(۶۹)

و تتمه معراج آن حضرت در سوره والنجم مذکور است .(۷۰)

۲ - معجزه شق القمر

است که مشرکین مکه از آن حضرت آیه آسمانی مطالبه نمودند و گفتند چون سحر در آسمانها کار نمی کند ماه را اگر منشق نمایی به تو ایمان خواهیم آورد و آن حضرت با انگشت مبارک اشاره کرده و ماه دو نیمه گردید و بعد اشاره دیگری فرمود ملتئم شد چنانچه در سوره قمر می فرماید:

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ)... (۷۱)

۳ - معجزه انداختن آن حضرت مشت ریگی را به سوی لشکر کفار

بود که خدای تعالی آنها را به چشم و بینی تمام لشکر کفار رسانید به طوری که موجب انهزام و شکست آنها گردید؛ چنانچه در سوره انفال فرماید:

(...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)... (۷۲)

۴ - واز آن جمله فرستادن باد سختی در غزوه احزاب به وسیله خدای تعالی

است که آن باد در نهایت برودت بود به طوری که نگذاشت برای مشرکین خیمه ای مگر اینکه آن را انداخت و نماند آتشی مگر آن را خاموش نمود و از شدت سرما نتوانستند توقف نمایند و ناچار همه فرار نمودند. و نیز عده ای از ملائکه را برای نصرت آن حضرت نازل فرمود؛ چنانچه در سوره احزاب فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا...)(۷۳)

و نیز در ((غزوه حنین)) که لشکر اسلام همه مغلوب و فراری شدند خدای تعالی برای آن حضرت عده ای از ملائکه را فرستاد و سکینه در دل مؤمنین قرار داد و کفار را مغلوب و منهزم فرمود؛ چنانچه در ((سوره براءت)) می فرماید:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ...)(۷۴)

۵ - و نیز از جمله معجزات آن حضرت که در قرآن مجید تعدادی از آنها ذکر گردیده خبر دادن به امور غیبیه است که بعدا مطابق خبر دادن آن بزرگوار واقع گردیده و این قسم معجزه ، زیاد است و ما به بعضی از آنها اشاره می نماییم و تفصیل هر یک در تفاسیر موجود است مثل آیه شریفه: (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُؤْلَوْنَ الذُّبُرُ)(۷۵) که خبر از شکست کفار و فرار آنها می دهد و بعد واقع گردید؛ چنانچه قبل از جنگ بدر فرمود:

(... سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ...)(۷۶)

و نیز خبر از فتح خیبر و سایر فتوحات اسلامی داد و بعد تماما واقع گردید؛ چنانچه در سوره فتح می فرماید: (وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً...)(۷۷)

و نیز در سوره کوثر خبر از بقای نسل شریف آن حضرت و انقطاع نسل شماتت کننده آن بزرگوار داد و همین قسم شد. و مرحوم فخرالاسلام - رحمه الله عليه - در جلد اول کتاب ((بیان الحق)) سی مورد از این قبیل اخبار غیبیه که در قرآن مجید ذکر شده، نقل می کند و بیست مورد از مواردی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داده از اموری که غیر از خداوند کسی را بر آن اطلاعی نبوده و در قرآن مجید ذکر گردیده، نقل می نماید (طالبین به آن کتاب رجوع فرمایند). و علامه مجلسی (؛) در جلد دوم ((حیوة القلوب)) تعدادی از این قبیل آیات را جمع فرموده است. در جلد دوم ((انیس الاعلام))، صفحه ۲۴۵، هشت مورد از اناجیل نقل می نماید که از حضرت مسیح آیات مقررده مطالبه نمودند و آن حضرت به سؤال آنها اعتنایی نفرمود و از آن جمله باب ۸، آیه ۱۱ از انجیل مرقس نوشته است:

((فریسیان بیرون آمده با وی (مسیح) مباحثه شروع کردند و از راه امتحان آیتی از آیات آسمانی از او خواستند و او از دل آهی کشید و گفت از برای چه این فرقه آیتی می خواهند هر آینه به شما بگویم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد)).

س ۱۹:

فرق بین ذنب، اثم، عصیان و ترک اولی چیست؟ در قرآن کریم به ذنب پیغمبران تصریح شده، چطور آن را به ترک اولی تعبیر می نمایند و عصمت پیغمبران به چه نحو ثابت می شود؟

ج:

((ذنب، اثم و عصیان)) عبارات مختلفی است که اشاره است به معنای واحدی که آن مخالفت امر یا نهی است و امر و نهی بر دو قسم است یا الزامی و وجوبی است و آن امر و نهی به شیء است با نهی از مخالفت آن. و به عبارت دیگر، مطلوب بودن فعل آنها نزد مولا با مبعوضیت ترک آن، مثل امر به صلات و صوم و زکات که فعل آن محبوب و موجب رضای مولا است و ترک آن مبعوض و موجب سخط اوست و مثل نهی از زنا و شرب خمر که ترک آنها محبوب و فعل آنها مبعوض است.

قسم دوم، امر و نهی شیئی است بدون نهی و تهدید بر مخالفت آن. و به عبارت دیگر، فعل آن مطلوب و موجب ثواب است و ترک آن مبعوض و موجب عقاب نیست و این قسم اوامر و نواهی را ((مستحب و مکروه)) می نامند و مخالفت این قسم امر و نهی را ترک اولی می نامند یعنی ترک نمودن چیزی که بهتر بود ترک نشود و سزاوار بود بجا آورده شود هر چند در ترک آن عقابی نیست و آنچه منافات با مقام عصمت انبیا دارد قسم اول است؛ یعنی ترک اوامر الزامیه و انجام نواهی تحریمیه است و اما ترک امر استحبابی و مخالفت نهی تنزیهی که مکروه است منافات با عصمت ندارد و چون به دلیل

قطعی عقلی باید انبیا معصوم از جمیع گناهان کبیره و صغیره باشند پس نسبت ذنب به آنها که در قرآن مجید وارد شده یقیناً قسم ثانی است .

و اما طریق ثابت شدن عصمت پیغمبر یا امام ، علامه حلی رحمه الله علیه در شرح گفته محقق طوسی - علیه الرحمه - می فرماید که ((عصمت)) امری خفی است و کسی را بر آن اطلاعی نیست (چون عصمت عبارت است از ملکه نفسانیه و قوه قدسیه ربانیه که صاحب آن محال است معصیت الهی از او صادر شود) و طریق اثبات آن دو چیز است :

اول : تصریح پیغمبر یا امام ثابت النبوة و الامامة به نبوت یا امامت او که از این نص و تصریح کشف می شود، البته دارای مقام عصمت که شرط اعظم این مقام است می باشد.

دوم : تعیین پروردگار عالم است که معجزه به دست او جاری فرماید؛ چون ظاهر شدن معجزه به دست او شاهد است بر تصدیق خداوند نبوت او را و گرنه خرق عادت به دست او جاری نمی فرمود و چون با جاری کردن معجزه به دستش نبوت یا امامتش مورد تصدیق خداوند است پس یقیناً دارای عصمت که شرط این مقام است می باشد (به برهان آنکه از معلول پی به علت بردن است و به عبارت دیگر، از وجود مشروط یقین به وجود شرط حاصل می شود) و چون انبیایی که در قرآن مجید ذکر آنها شده نبوت آنها به نص قرآن مجید ثابت و قطعی است پس عصمت آنها هم مسلم است و نسبت گناه که به آنها داده شده یقیناً از قسم ثانی است که اوامر ندبیه و نواهی تنزیهیه بوده باشد.

س ۲۰ :

آیا اعتقاد به معراج جسمانی از ضروریات مذهب است ؟ در لیلۃ المعراج که حضرت ختمی مرتبت عده ای را معذب مشاهده فرمودند هنوز که مردم مبعوث و قیامت قیام نکرده پس مشاهدات آن حضرت به چه نحو بوده است ؟

ج :

آری ، از ضروریات مذهب که به نص قرآن مجید ثابت است موضوع ((معراج)) پیغمبر اکرم ( صلی الله علیه و آله ) می باشد؛ یعنی حرکت آن حضرت از مسجد الحرام در شب معراج تا مسجد اقصا را در اول سوره بنی اسرائیل بیان فرموده :

(سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا...)(۷۸)

و از مسجد اقصی به آسمانها در روایات ذکر گردیده .

و نیز در سوره والنجم با تفسیر روایات ذکر شده است . و بالجمله اصل معراج رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) فی الجمله از ضروریات مذهب است و از جمله اموری که در لیلۃ المعراج به حضرت رسول ( صلی الله علیه و آله ) ارائه شد، صور اموری



که در عالم برزخ و قیامت واقع خواهد گردید از هیئت اهل ثواب و اهل عقاب بود و آنچه را که بعدا در قیامت واقع می شود قبلا صورت آنها را نشان آن حضرت دادند با اینکه هنوز به عالم دنیا نیامده بودند.

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ). (۷۹)

س ۲۱ :

اشاره فرمودن رسول اکرم ( صلی الله علیه و آله ) که ماه دو نیم شد و بعد هم به امر آن حضرت به هم پیوست تا اینجا عقل سلیم قبول می نماید ولی در السنه افتاده که یک نیم در یک آستین و نیمه دیگر در آستین دیگر پیغمبر رفت و جمله اخیر از محالات عقلی است مشابه آنکه دنیا در پوست تخم مرغی نگنجد آیا جمله اخیر در اخبار رسیده و اگر رسیده جواب از این شبهه چیست ؟

ج :

قدر مسلم از معجزه شق القمر آن است که رسول خدا ( صلی الله علیه و آله ) به انگشت مبارک اشاره و ماه را دو نیمه فرمود و مدتی از هم جدا بودند و بعد امر و اشاره فرمودند ملتئم گردید و به حالت اولیه برگشت و این مقدار در قرآن مجید و در روایات متواتره ذکر شده است و مورد هیچ شبهه نیست و اشکال امتناع خرق و التیام در اجسام فلکیه یعنی پاره شدن و متصل گردیدن در کرات محال است علاوه بر این که اصل این حرف بی دلیل است در دوره حاضر بدیهی شده که کره قمر مثل کره زمین ، و قابل خرق و التیام است و هیچ فرق بین جسم قمر و جسم زمین نیست .

و اما موضوع آمدن کره ماه به زمین و رفتن در آستین رسول خدا ( صلی الله علیه و آله ) در کتب تفاسیر و اخبار و کلمات علما اثری از این حرف نیافتیم فقط در کتاب ناسخ التواریخ این مطلب را متعرض شده بدون اینکه ذکر نماید که از چه مآخذی نقل می نماید. و شکی نیست این حرف غیر مقبول بلکه غیر معقول است مگر اینکه تاءویل شود و معنای صحیح برای آن درست شود.

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رءَا بُرْهَانَ رَبِّهٍ...)(۸۰)

س ۲۲ :

مأمون از حضرت رضا ( علیه السلام ) سؤ ال کرد چگونه ممکن است یوسف صدیق قصد مخالطت با زلیخا کند و حال آنکه دارای مقام نبوت و معصوم بود، جوابی را که حضرت رضا ( علیه السلام ) فرمودند و مأمون قانع شد بیان فرمایید؟

ج :

در کتاب عیون اخبار الرضا ( علیه السّلام ) روایت را نقل فرموده :

((فقال المأمون :

لله دَرَک یا اباالحسن فاخبرنی عن قول الله عز وجل :

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رءَا بُرْهَانَ رَبِّهٍ)

فقال الرضا ( علیه السّلام ) : لقد همت به ، ولولا ان رءا برهان ربه لهم بها كما همت به ،

لكنه كان معصوماً، والمعصوم لا يهيم بذنب و لا ياءتیه ،

و لقد حدثنی ابي ، عن ابيه الصادق ( علیه السّلام ) انه قال :

همت بان تفعل ، و هم بان لا يفعل ((. (۸۱)

و خلاصه جواب حضرت رضا ( علیه السّلام ) این است که جمله ((هم بها)) جواب ((لولا)) است و مقدم بر اوست و معنای این

آیه شریفه چنین می شود:

((اگر ندیده بود یوسف ( علیه السّلام ) برهان پروردگارش را هرآینه قصد می نمود به زلیخا)). و چون لولا برای امتناع جمله

دوم است به واسطه وجود اول پس معنا چنین می شود:

((چون دید حضرت یوسف برهان ربش را قصد ننمود به زلیخا)). و در بیان مراد از ((برهان ربه )) از حضرت علی بن الحسین

( علیهما السّلام ) مروی است که زلیخا لباس خود را به روی بت خود که در حجره بود کشید و گفت حیا می کنم از او پس

حضرت یوسف ( علیه السّلام ) فرمود تو از بتی که نمی شنود و نمی بیند حیا می کنی پس چگونه من حیا نکنم از خداوندی

که خلق فرموده انسان را و احاطه علمی به او دارد.

(اَنَا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مَبَشِّرًا وَ نَذِيرًا). (۸۲)

س ۲۳ :

فرق بین ((نذیر)) و ((بشیر)) را بیان فرماید.

ج :

((بشیر)) به معنای بشارت دهنده و ((نذیر)) به معنای ترساننده است و وجه تسمیه رسول خدا ( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ) به این

دو اسم برای این است که آن بزرگوار بشارت دهنده به بهشت از برای مؤمنین و ترساننده به آتش جهنم برای کافرین است

و بشارت دهنده اهل طاعت است به درجات و ترساننده اهل معصیت است از درکات . و نیز بشارت دهنده معصیتکاران است

به قبول شدن توبه آنها اگر توبه نمایند و ترساننده عبادتکاران است از ریا و عجب که باطل کننده عمل آنهاست و غیر ذلک از انواع بشارات و انذارات .

س ۲۴ :

فرق بین معجزه ، سحر و شعبده را بیان فرمایید؟

ج :

((المعجزة ما يظهره الله على يد رسوله من الفعل الخارق للعادة بحيث يعجز عنه سائر البشر بما عندهم من دقائق الفلسفة و الحذاقة في الصناعة والمهارة في الفنون)).

معجزه چیزی است که خداوند به دست پیغمبرش از چیزی که بر خلاف جریان عادی اشیاست ظاهر می فرماید به طوری که جمیع خلق عاجز باشند از آوردن مثل آن با آنچه را که از انواع دانش و قدرت دارند و بودن معجزه دلیل بر صدق مدعی نبوت از مرتکبات جمیع مسلمین عالم است و برهان این امر ارتکازی است که خدای تعالی هیچ وقت معجزه بر دست مدعی کاذب مقام نبوت ظاهر نمی فرماید چون منافی با حکمت بالغه الهیه است ؛ زیرا اظهار معجزه به دست مدعی کاذب ، عقلا قبیح است و البته صدور قبیح از خداوندی که علیم و حکیم است ممتنع می باشد.

و اما تعریف سحر:

((السحر اظهار امر خارق للعادة من نفس شریرة خبیثة بمباشرة اعمال مخصوصة یجری فیهاالتعلیم و التلمذ)).

سحر ظاهر نمودن امری است که خارق عادت باشد از طرف شخصی که شریر و خبیث است به سبب اقدامش به اعمال مخصوصه که منشاء بروز آن امر گردیده و جاری می شود در آن اعمال ، یعنی یاد گرفتن اعمالی است که سایر افراد بشر هم می توانند یاد بگیرند و عمل بنمایند و از تعریف معجزه و سحر ظاهر می گردد فرق بین معجزه و سحر از چندین وجه :

اول آنکه :

معجزه از طرف رحمان یعنی خدای تعالی است برای تصدیق نبوت رسولش و سحر از طرف شیطان است یعنی در اثر خباثت ساحر و سنخیت او با شیاطین و مباشرت اعمال خبیثه که موجب تقربش به شیاطین است به دست او ظاهر گردیده و تمیز بین رحمانیت و شیطانیت که ملاک معجزه و سحر است از وجوه آتیه ظاهر می گردد.

دوم :

اگر خارق عادت به دست کسی ظاهر گردید که از جمیع عیوب و نقایص مبرا و از جمیع رذایل اخلاقیه و مفاسد نفسانیه منزّه باشد و نیز دارای جمیع محاسن اخلاقیه و متصف به جمیع فضایل و ملکات فاضله باشد که از آن جمله است اعراض از دنیا و بی طمعی و بی غرضی و تمام توجه به مبداء تبارک و تعالی این حالاتش دلیل است بر اینکه آن خارق عادت ، رحمانی و معجزه است اگر صاحبش مدعی نبوت یا امامت باشد والا کرامت نامیده می شود و هرگاه آن کسی که خارق عادت به دستش جاری شده باشد شخصی رذل و دنیا طلب و هواپرست و از فضایل کمالات نفسانیه محروم باشد آن خارق عادت یقینا سحر و صاحبش ساحر و ملعون است و غالبا جهت شرو خبثت او بر صاحبان بصیرت پوشیده نخواهد بود و وجه عمده در تمیز سحر و معجزه در نزد عقلا همین وجه است به این معنا که صاحبان فهم و عقل هر نوع خارق عادت را اگر از کسی ببینند فوراً تسلیم او نخواهند شد تا اینکه کاملاً دقت در حالات او بنمایند و ببینند آیا روحانی و رحمانی است یا مادی و شیطانی پس هرگاه او را به پاکی و بی غرضی شناختند و یافتند که هدفی جز اطاعت پروردگارش ندارد و دیدند که جمیع اوقاتش مستغرق در انجام بندگی است و یقین نمودند به اینکه نیست فضیلتی از فضایل و کمالات را که دارا نباشد و از رذایل و نقایص و عیوب مبرا و منزّه است پس در این صورت طوق بندگی و اطاعت او را به گردن خود قرار داده و خود را تسلیم او نموده و او را از جان و دل دوست داشته و منقاد جمیع اوامر او می گردند و هرگاه بالعکس او را شریر و خبیث و دارای حب مال و جاه و عاری از فضایل و کمالات و صاحب اعمال قبیحه یافتند یقین می نمایند به اینکه آن خارق عادت سحر و جادو است و اگر با این کثافت مآبی مدعی مقامی از مقامات روحانیت باشد یقین به کذب و بطلان ادعای او خواهند نمود هر چند هزاران خارق عادت می که موجب حیرت باشد بیاورد و مطمئن خواهند بود که آن خوارق عادات را که نشان می دهد تماماً دارای علل خفیه و اسباب مرموزه ای است که ممکن است به تفحص و تجسس و رجوع به صاحبان این علم کشف گردد.

سوم :

از وجوه فرق بین معجزه و سحر آن است که معجزه هیچ مؤونه لازم ندارد و به مجرد طلب نمودن پیغمبر خرق عادت را از پروردگارش فوراً حاصل می گردد، ولی ساحر در نشان دادن خوارق عادات محتاج است به مباشرت اعمال مخصوصه از قبیل تحصیل و استعمال انواع طلسمات و تعویذات و استعمال ادویه معدنیه و نباتیه که به تجربه آثار غریبه از آنها مشاهده نموده و از قبیل انواع تسخیرات یعنی تسخیر جن و شیطان و از قبیل اطعام خاص با دوائی که موجب ازاله عقل و انحراف و تصرف در حواس است چنانچه در نزد اهل سحر متداول است که به توسط شرب فنجان قهوه یا چای و امثال آن ، در حواس

تصرف می نمایند و امور عجیبه را در نظر جلوه می دهند و از قبیل خفت ید و انواع تردستیها و مانند اعمال حقه بازان که برای جمع مال انجام می دهند و غیر ذلک از علل مخفی که در علم سحر مذکور است و لذا بعض فقها فرموده اند دانستن علم سحر واجب کفایی است برای ظاهر نمودن علل خفیه و اسباب مرموزه که ساحران به کار می برند تا اینکه عوام الناس در دام آنها قرار نگیرند.

پوشیده نماند که گاه می شود شخص ساحر بدون مباشرت اعمال مخصوصه بلکه به مجرد قوت نفسی که در اثر ریاضات باطله تحصیل نموده امور غریبه ای را ممکن است نشان دهد و در این صورت هرگاه چنین شخصی مدعی مقام نبوت بشود البته خداوند حکیمی که به بندگان خود رؤوف است بطلان او را بر همه ظاهر خواهد فرمود یا اینکه امور غریبه ای را که موجب اضلال خلق می گردد مانع خواهد شد که از او ظاهر شود یا اینکه معارضی برانگیخته خواهد فرمود که بطلان او را آشکار نماید.

چهارم آنکه :

معجزه از حیث زمان و مکان مجرد است یعنی زمان و مکان هیچ مدخلیتی در معجزه ندارد بلکه پیغمبر در هر زمان و هر مکانی که باشد می تواند از خداوند مسئلت نماید که آن خرق عادت بدون فاصله حاصل شود و نیز خارق عادت می آورد با آنچه را که خلق از او طلب نمودند مطابق است مثل اینکه از او طلب نمایند که اگر مرده ای صد ساله را از قبرش زنده نمودی به تو ایمان می آوریم که در این صورت از خدا خواهد طلبید و فوراً آن مرده را زنده خواهد فرمود مگر اینکه بداند غرض آنها ایمان آوردن نیست بلکه بهانه جویی و ایرادگیری است چنانچه در ضمن سؤال دیگری ذکر گردید.

اما سحر، مقید و محدود به ازمه و امکانه مخصوصه است و طوری نیست که ساحر همه جا و همه وقت از عهده برآید و نیز محدود است به اموری که همان شخص جادوگر اراده می نماید نه آنچه را از او مطالبه نمایند و اگر فرض شود که ممکن است شخصی یافت شود که در اثر ریاضات باطله دارای قوت نفسی شده که می تواند مطابق میل دیگران خارق عادتی

بیاورد، گوییم : اگر در عالم چنین شخصی یافت بشود و با این وصف مدعی مقام نبوت باشد یقیناً خداوندی که حکیم و کریم و رحیم به بندگان است نخواهد گذاشت که خرق عادت می که موجب اضلال خلق است از او صادر گردد چنانچه قبلاً گفته شد.

س ۲۵ :

فرق بین محال عقلی و غیر عقلی را بیان فرمایید؟

ج :

محال عقلی آن است که عقل تحقق آن را ممتنع ببیند ((وما يلزم من فرض وقوعه محال)) و به عبارت اخری امکان ذاتی نداشته باشد مثل اجتماع ضدین و مثل ارتفاع نقیضین و مثل شریک الباری که در این موارد عقل حکم قطعی به محال بودن آنها می کند و تجویز نمی نماید وقوع آنها را و از همین قسم است اینکه عالم در تخم مرغی قرار گیرد بدون اینکه عالم کوچک و تخم مرغ بزرگ شود و بدیهی است که این امر، محال عقلی است .

اما محال عادی عبارت است از اموری که امکان ذاتی دارد یعنی عقل حکم به محال بودن آن نمی کند اما امکان وقوعی ندارد یعنی به حسب جریان عادی ممکن نیست تحقق آن مثل درست شدن بچه در رحم مادر بدون پدر مانند حضرت عیسی و معجزات جمیع انبیا و ائمه (علیهم السلام) تماما از همین قسم است یعنی خرق حکم عادت است نه خرق حکم عقل . و به عبارت اخری مثلا نطق حیوانات بلکه نباتات و جمادات و حرکت آنها برطبق اراده پیغمبر و امام و شفا یافتن امراض عجیبه مثل کور مادرزاد را بینا ساختن بدون دوا بلکه زنده کردن مرده ها تماما اموری است که به حسب جریان اسباب عادی این عالم ممتنع است و خداوند برای تصدیق نبوت و امامت پیغمبر و امام به دست آنها جاری می فرماید و هیچ یک از این امور و امثال آن محال عقلی نیست و عقل حکم به استحاله ذاتی آنها نمی نماید.

مبحث امامت

((من كنت مولا فلهذا علی مولا)) (۸۳)

س ۲۶ :

معانی مختلفی که واژه مولا دارد بیان فرمایید؟

ج :

لفظ ((مولا)) به حسب لغت برشانزده معنا اطلاق می شود:

۱- مالک ۲- رب ۳- معتق (آزاد کننده) ۴- معتق (آزاد شده) ۵- همسایه ۶- خلف و قدام (یعنی پشت سر و پیش رو) ۷- تابع ۸- ضامن جریره (یعنی هم سوگند که پیمان با او بسته باشند) ۹- داماد ۱۰- ابن عم ۱۱- منعم ۱۲- منعم علیه (انعام کرده شده بر او) ۱۳- محب و دوست ۱۴- ناصر و معین ۱۵- مطاع و سید ۱۶- اولی به تصرف در امور.

هرگاه لفظی مانند ((مولا)) که معانی متعددی دارد در جمله ای استعمال شود برای معنای آن باید رجوع به قراین لفظیه یا عقلیه نمود و پس از دانستن این مطلب گوئیم : در حدیث متواتره غدیر خم که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله ) فرمود: ((من كنت مولا فلهذا علی مولا)) هیچ شکی نیست که معنای مولا در این حدیث با دوازده معنای اولیه که برای مولا ذکر

گردید غیر مرتبط و هیچ مناسبت ندارد بلکه اکثر آن کذب و غیر صحیح است چنانچه واضح است و معانی سیزدهم و چهاردهم که دوست و یاور باشد اولاً قرینه لفظیه یا عقلیه موجود نیست که این معنا را تعیین کند و ثانیاً این دو معنا اختصاص به حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و حضرت امیر ندارد و مشترک است بین جمیع مؤمنین یعنی هر یک از مؤمنین دوست یکدیگرند چنانچه در آیه شریفه می فرماید:

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...)(۸۴)

بلکه ملائکه هم دوست و یاور مؤمنین اند چنانچه می فرماید:

(نَحْنُ أَوْلِيَاكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...)(۸۵)

و ثالثاً: قراین قطعیه عقلیه و لفظیه موجود است بر عدم اراده این دو معنا و این که مراد همان معنای شانزدهم است و معنای پانزدهم با شانزدهم متقارب المفاد می باشد و از جمله قراین لفظیه که شاهد است بر اینکه مراد به مولا، اولی به تصرف است اولاً جمله ای است که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) قبل از ((من كنت مولاه)) فرموده است: ((الست اولی بکم من انفسکم؛ آیا نیستم اولی به تصرف به شما از جان شما))، بعد فرمود: ((من كنت مولاه...؛ هر کس من اولی به تصرف هستم نسبت به او، پس علی است اولی به تصرف نسبت به او)).

این جمله قرینه لفظیه صریحه است بر اراده معنای شانزدهمی به طوری که اراده معنای دیگر به وزن این جمله غیر معقول است به حسب قواعد عربیه و استعمال اهل لسان.

قرینه ثانیه قول عمر است که گفت: ((بخ بخ لک یا علی! اصبححت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه)).

و ((ابن اثیر)) در کتاب ((نهایه)) گفته مولا در کلام عمر در این مقام به معنای اولی به تصرف است.

قرینه ثالثه قصیده ((حسان بن ثابت)) در ((غدیر خم)) است که بین خاصه و عامه مشهور و محل شاهد این بیت است:

فقال له قم یا علی فانی

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

پس معلوم می شود که بر حسان که یکی از حاضرین مجلس غدیر خم بود ظاهر بوده که مولا به معنای اولی به تصرف که همان معنای ((امام)) است بوده.

قرینه رابعه ، قول النبی ( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله ) : ((انت امام كل مؤمن و مؤمنة بعدی و ولی كل مؤمن و مؤمنة بعدی ))  
این جمله را صدرالائمه اخطب خوارزمی از زیدبن ارقم و عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابن عباس در اخبار حدیث غدیر خم نقل  
نموده و نیز احمدبن حنبل و ابن مغزلی شافعی و ابن مردویه به چندین روایت از بریده نقل نموده اند که گفت از سفر یمن  
برگشتم و به خدمت رسول خدا( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله ) رفتم و خواستم شکایت از علی بن ابی طالب نمایم ، رسول خدا( صَلَّى  
الله علیه و آله ) متغیر شد و فرمود:

((یا برید! الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟))

عرض کردم بلی یا رسول الله! پس فرمود:

((من كنت مولاہ فعلى مولاہ ان علیا اولی الناس بکم بعدی ))

و از جمله قراین ، آیه مبارکه :

(یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...)(۸۶)

و آیه شریفه :

(... أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...)(۸۷)

و آیه شریفه :

(سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ)(۸۸)

که از معانی این آیات شریفه و شاعن نزول آنها قطع حاصل می شود که مراد به مولا، اولی به تصرف است که ((مقام امامت  
و خلافت )) می باشد.

و از جمله قراین ، احمدبن حنبل و دیگران روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) در منبر مسجد کوفه قسم  
داد مسلمانان را که هر کس فرموده های رسول خدا را در روز غدیر خم شنیده بر خیزد و شهادت دهد، پس سی نفر  
برخاستند و شهادت دادند که در آن روز رسول خدا( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله ) دست علی بن ابی طالب ( علیه السلام ) را گرفت  
و به مردمان فرمود:

((اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله ( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله ))

آنگاه حضرت رسول ( صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله ) فرمود: ((من كنت مولاہ فعلى مولاہ ))



و از واضحات است که اگر مولا به معنای اولی به تصرف نباشد و به معنای دوست یا یاور باشد معقول نخواهد بود استشهاد نمودن حضرت امیر (علیه السلام) به این کلام و قسم دادن اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به این که هر چه شنیدید بگوئید؛ زیرا اگر مولا به معنای دوست و یاور باشد منقبت و فضیلتی برای آن حضرت نخواهد بود چون جمیع مؤمنین شریکند در این دو معنا چنانچه قبلاً ذکر شد.

و از جمله قراین عقلیه این است که بر هیچ عاقلی مخفی نیست که با خصوصیات واقعه غدیر خم که زیاده از هفتاد هزار عدد مسلمین بود و متفرق بودند واقلاً اول و آخر آنها زیاده از چهار فرسخ بوده امر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که همه را جمع نمایند خصوص در وقت ظهر و در عین شدت گرما که مردم عباهای خود را به پاهای خود پیچیدند و ردا را بر سر خود افکندند تا بتوانند شدت گرما را تحمل و توقف نمایند پس منبری از سنگ و جهاز شتر ترتیب دهند و نیز نزول قافله در مکانی که هیچ وقت معهود نبوده و بردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضرت امیر (علیه السلام) را همراه خود بالای منبر و بلند نمودن او را به طوری که همه جمعیت او را ببینند و فرمودن اینکه: ((الست اولی بکم من انفسکم)) و پس از جواب بلی، فرمودند: ((فلیلغ الشاهد الغائب به ان من کنت مولاہ فعلی مولاہ)) یعنی حاضرین به غایبین برسانند که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و بعد از آن دعا فرمودند: ((اللهم وال من والاه و عاد من عاداه...)).

این همه قراین عقلیه دلیل واضحند که مقصود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز نصب نمودن علی بن ابیطالب (علیه السلام) به امامت و خلافت نبوده و از شخص عاقل این همه تکلفات صادر نمی شود در بیان امری که واضح است و معقول نیست که این عده را جمع فرماید که فقط به مردم بگوئید هر که من دوست او هستم فلانی هم دوست اوست و برای توضیح بیشتری در اطراف این حدیث مبارک و جواب از شبهات مخالفین رجوع به کتاب ((کفایة الموحدين)) شود.

س ۲۷:

اینکه حضرت امیر مؤمنان (علیه السلام) در جنگ خوارج هم بر سر چاه و هم پایین چاه لشکر را سقایت فرمودند و غلات به واسطه اینکه آن حضرت را در یک لحظه در هر دو محل مشاهده کردند غلو نمودند آیا به واسطه عظمت روح آن بزرگوار بوده؟ جهات آن را بیان فرمایید؟

ج:

حضور حضرت امیر (علیه السلام) در زمان واحد در امکنه متعدد در موارد کثیره از مسلمیات است که در هر موردی از آنها روایات کثیره وارد شده از قبیل اینکه در غزوه خیبر، لشکر کفار هفده فرقه شدند و عقب هر یک از آنها آن حضرت شمشیر

می زدند چنانچه لشکر کتیبه در جنگ صفین ۲۵ هزار نفر بودند و آن حضرت تنها با آنها جنگ فرمود و آنها را شکست داد و گریختگان برای معاویه نقل می کردند که از هر طرف نظر می کردیم علی را با شمشیر و نیزه مشاهده می نمودیم و از قبیل روایات کثیره که وارد شده هر محتضری آن بزرگوار را می بیند و حال آنکه ممکن است در زمان واحد بیش از هزار نفر محتضر باشد و البته همه آن حضرت را مشاهده خواهند کرد و در بیان کیفیت حضور آن بزرگوار در امکانه متعدده در زمان واحد، وجوه متعدده ذکر گردیده از آن جمله وجهی است که علامه مجلسی - علیه الرحمه - در بحارالانوار متعرض شده و خلاصه اش این است که در هیچ یک از این موارد به بدن جسمانی مادی نبوده است بلکه به بدن مثالی است و بدن مثالی، بدنی است در نهایت لطافت و در صورت و شکل مطابق با بدن مادی است بدون تفاوت و شبیه است به اجسام جن و ملائکه و همان است که ارواح در عالم برزخ به آن تعلق دارند و صاحبان ولایت کلیه به همان قدرتی که خداوند قادر به آنها مرحمت فرموده می توانند در زمان واحد در امکانه متعدده به بدن مثالی ظاهر شوند و هر عملی را که اراده بفرمایند در هر مکانی بجا آورند.

دراواخر کتاب دارالسلام مرحوم حاجی نوری، وجوه دیگری ذکر شده، طالبین به آنجا مراجعه فرمایند.

س ۲۸:

غشوه، بیهوشی است و برای امام روا نیست، مشهور است که حضرت امیرمؤمنان شبها از خوف و عظمت خدای تعالی غش می نمود و مثل چوب خشک می شد و در روایتی دارد که حضرت مجتبی (علیه السلام) در حال احتضار به برادر خود فرمود برای ما خانواده بیهوشی دست نمی دهد و با آمدن حضرت عزرائیل دست برادر را فشرد.

در حالت غشوه عقل زایل می گردد، ازاله عقل از امام که حجت خداست چطور ممکن است؟ و دو روایت بالا نیز با هم مبیانت دارد.

ج:

آنچه بر امام (علیه السلام) روانیست، زوال عقل و ادراک است که تعبیر به جنون و دیوانگی می شود و اما ((غشوه)) در حال مناجات، عبارت است از شدت توجه و کمال استغراق در التفات به مبدء تعالی به طوری که در آن حال التفات به غیر نمی ماند مثل عدم التفات حضرت باقر (علیه السلام) که در وقتی که در نماز بودند و بچه آن حضرت در چاه افتاد و مانند آتش گرفتن خانه حضرت سجاد (علیه السلام) و بی التفاتی آن حضرت در حال نماز به آن، بلکه گاهی استغراق چنان شدید می شود که از بدن خویش هم مسلوب الالتفات می گردد. (۸۹)

بالجمله این حالات مزبور در اثر کمال ادراک و شدت و کثرت التفات است به مبداء تعالی . و به عبارت دیگر، در اثر کمال ظهور نور عقل است و لذا ائمه (علیهم السّلام) همیشه تمنای دوام آن حالت را داشتند بلکه غیر آن را برای خود نقص می دیدند و استغفار می نمودند و چون در حال توجه و شدت التفات به عوالم ربوبیت و استشعار به عظمت حضرت احدیت هیبتی عارض روح می شود که اثرش در بدن شبیه به غشوه ظاهری است که گاه در اثر مرض یا غیر آن عارض بعضی می شود، آن ((حالت غشوه)) نامیده می شود و الا کمال مباینت بین این غشوه و غشوه حال مناجات است؛ زیرا در غشوه ظاهریه مشاعر یعنی ادراکات از بین می رود ولی در غشوه حال مناجات، تمام توجه به حضرت احدیت جلّشانه است به طوری که از غیر او منصرف می شود.

س ۲۹ :

در زیارت عاشورا در یک جمله می خوانیم : ((آن یرزقنی طلب ثارک)) و در قسمت بعد: ((آن یرزقنی طلب ثاری (۹۰))) آیا جمله مطالبه خون خودم به مناسبت اتحاد و وحدت شیعیان با حضرت سیدالشهداء (علیه السّلام) است یا وجه دیگری دارد؟  
ج :

نسبت دادن زایر حضرت سیدالشهداء (علیه السّلام) ثار آن حضرت را که به معنای خونخواهی است به خود، چند وجه دارد. یکی همان وجهی است که در سؤال به آن اشاره نموده اید؛ زیرا جمیع شیعیان آن حضرت اتصال روحانی به آن بزرگوار دارند و در حقیقت آنها به منزله اجزای وجودیه آن بزرگوارند چنانچه فرمودند:  
((شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا)).

و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) به ((رمیله)) فرمودند بر هر یک از شیعیان ما در مشرق و مغرب، مرض یا زخمی وارد شود بر ما هم وارد می گردد.

و نیز حضرت رضا (علیه السّلام) در جواب کسی که عرض کرد، گاه می شود بدون سبب محزون یا فرحناک می گردم فرمود در اثر حزن یا فرح امام (علیه السّلام) است .

وجه دیگر آنکه :

در محاورات عرب و عجم متداول است که هر مصیبتی بر رئیس و زعیّم آنها وارد آید، آن را به خودشان نسبت می دهند و می گویند چنین بر سر ما آوردند، خون ما را ریختند و بدیهی است که امام، ریاست کلیه الهیه دارد و صحیح است که جمیع پیروان آن حضرت خون ریخته شده آن حضرت را نسبت به خود دهند و خود را خونخواه آن حضرت نامند.

وجه دیگر،

شکی نیست که اگر بنی امیه جرات نمی کردند و این همه ظلم بر آن حضرت و همچنین بر برادر و پدر بزرگوارش روا نمی داشتند و حق را از ((من له الحق)) نمی گرفتند و خلافت و حکومت را که سزاوار امام معصوم است و بس، غصب نمی نمودند، هیچ وقت ظلمی بر مؤمنین وارد نمی آمد و خون مظلومی ریخته نمی گردید و در حقیقت هر ظلمی که تا قیامت واقع می گردد تماما به عهده غاصبین حقوق آل محمد(علیهم السّلام) است.

خشت اول چون نهد معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج

و به این بیان ظاهر می گردد که نه تنها خون حسین مظلوم (علیه السّلام) را ریختند بلکه خون جمیع مؤمنین را ریختند و نه تنها ظلم به آل محمد(علیهم السّلام) نمودند بلکه ظلم به جمیع مؤمنین تا قیامت نمودند لعنهم الله جمیعا. ((السلام علیک یا ثارالله وابن ثاره)).

س ۳۰:

با یکی از نصارا در تثلیث محاجه می کردم اظهار می داشت همین طور که شما حضرت حسین (علیه السّلام) را خون خدا و پسر خون خدا می نامید ما هم عیسی را پسر خدا می خوانیم. جواب گفتم خواندن ما آن بزرگوار را بدین عنوان اضافه تشریفاتی و مجاز می باشد در صورتی که شما ((ابن الله)) را مجاز نمی دانید و به حقیقت عیسی را پسر خدا می دانید و خدای را جسم می پندارید.

مستدعی است نسبت به این موضوع بسط مقال داده و رفع ایراد بفرمایید؟

ج:

((ثار)) به معنای طلب خونی که ظلما ریخته شده است می باشد؛ یعنی خونخواهی کردن. و عبارت ((السلام علیک یا ثارالله)) بدین معناست که سلام بر تو ای کسی که خونخواهی تو از برای خداست و پسر کسی که خونخواه او خداست و چون حضرت سیدالشهداء در بین جمیع خلق مزید اختصاص به پروردگار عالم دارد واقرب خلق به اوست، لذا ((ثار)) او را نسبت به خدا می دهند؛ یعنی ولی دم آن حضرت خداست؛ زیرا خون شریفش در راه او ریخته گردیده و برای اعلائی کلمه توحید و

مخالفت قولیه و فعلیه با کفر و فسق ، خود و یارانش کشته گردیدند و جایز است که از کلمه ((ثار)) نفس خون ریخته شده ظلما اراده گردد و اضافه اش به ((الله)) اضافه تشریفیه است یعنی اضافه حقیقیه نیست ؛ چون بدیهی است که خداوند منزّه است از جسم و جسمانیات بلکه به واسطه شدت انتساب و کمال قرب آن بزرگوار به حضرت آفریدگار خون او را نسبت به خداوند می دهند تعظیما و تشریفا خصوصا به ملاحظه اینکه در راه او ریخته گردیده و بالجمله چنانچه به مساجد خانه های خدا اطلاق می شود به خون آن حضرت هم صحیح است خون خدا گفته شود،البته مجازا چنانچه این معنا در سؤال ذکر شده که مجاز بودن استعمال ((ثارالله)) در خون حضرت سیدالشهداء نزد جمیع پیروان آن حضرت از بدیهیات است و یک نفر یافت نمی شود از خواص و عوام که به طور حقیقی بدانند این استعمال را نه مجازی و قرینه مجوزه این نوع همان ضرورت مذهب است که بر هیچ فردی مخفی نیست و هر مسلمانی از ابتدای تکلیف دانسته و یقین کرده که خدای تعالی را صفات سلبيه است .

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

پس در موقع گفتن یا شنیدن یا ثارالله یقین دارد که بر سبیل حقیقت نیست بلکه تشریف و تعظیم است و اما اطلاق نصارا کلمه ((ابن الله)) را بر حضرت عیسی ( علیه السلام ) مطلقا صحیح نیست ، نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز؛ زیرا تولّد حقیقی آن است که موجودی که دارای حیات مادیّه است (مثل انسان یا حیوان یا نبات ) چیزی از ماده خود جدا نماید و در اثر تربیت تدریجی آن جزء منفصل از خود را فردی مستقل قرار دهد از نوع خود که مثل خود باشد در جمیع خواص و آثار، مثل نطفه حیوان که حیوانی مستقل و مماثل با صاحب نطفه می شود.

بدیهی است که این معنا بر حقتعالی محال است ؛ زیرا اولاً: این معنا مستلزم جسمیّت و مادیت است و به برهان قطعی منزّه بودن حقتعالی از جسمیّت و لوازم آن ثابت است . و ثانیاً: به برهان قطعی نیز ثابت است که جمیع ما سوای الله ممکن الوجودند و در هستی محتاج به او و وقائم به او هستند پس چگونه ممکن است انفصال شیئی از او که مستقل در وجود باشد و مماثل با او در ذات و صفات و احکام بدون احتیاج به او که معنای حقیقی ابن الله بودن است و خیلی بعید است از نصارا اینکه از اطلاق ((ابن الله)) بر حضرت عیسی ( علیه السلام ) معنای حقیقی آن را اراده نمایند.

و اما بیان بطلان اراده معنای مجازی از ابن الله به اینکه اراده شود از ((ابن )) مجرد انفصال شیئی از شیء دیگری به طوری که مماثل باشد با او در حقیقت بدون تجزی مادی و تدرج زمانی ، پس می گوئیم اراده چنین معنای مجازی هم غلط است ؛ زیرا جمیع براهینی که ذکر شده برای اثبات توحید اله عالم جلساءنه نفی کننده است یافت شدن یک فردی در بین مخلوقات را که مستقل و مماثل باشد به اله عالم در حقیقت و آثار، بلکه قول به اینکه در بین مخلوقات یک فردی است مستقل و مماثل با اله عالم و آن حضرت مسیح است و لذا ابن الله است تناقضی ظاهر است ؛ زیرا اگر مخلوق است افتقار ذاتی و احتیاج در جمیع شؤونش به مبداء تعالی بدیهی است پس مستقل و مماثل بودنش غلط است و اگر مستقل و مماثل است با مبداء مخلوق بودنش محال است و چگونه کسی می تواند انکار کند مخلوقیت حضرت مسیح را با آنکه مسلم است که آن حضرت در رحم مادرش حضرت مریم ( علیها السلام ) جنین بوده و بعد مثل سایرین متولد گردیده و در دامن مادر و تحت کفالت او بوده و بعد مثل سایر افراد بشر مراحل حیات را طی کرده . و نیز بر او عارض می شده جمیع عوارض و حالاتی که بر سایر افراد بشر عارض می شود از اکل ، شرب ، جوع ، شبع ، سرور، حزن ، لذت ، الم ، نوم ، تعب ، راحت و غیر اینها.

و اما صدور خوارق عادات و معجزات از این بزرگوار مثل احیای موتی و خلق طیر و شفای اکمه و ابرص و همچنین تکون آن حضرت بدون پدر، هیچ یک مستلزم الوهیت آن جناب نیست ؛ زیرا نظایر جمیع آن اعمال قبل و بعد از آن حضرت از سایر افراد بشر که خدای تعالی منصب نبوت و وصایت به آنها داده ، مشاهده گردیده است چنانچه در تکون آدم ابوالبشر بدون پدر و مادر از خاک خلق گردید و کسی حکم بالوهیت او نکرده و خوارق عادت هم که از هر یک از انبیای عظام (علیهم السلام ) از قبیل حضرت نوح ، صالح ، ابراهیم ، موسی و غیرهم ظاهر گردید که در کتب ثبت و ضبط است بدون اینکه کسی حکم به الوهیت آنها کند. و بزرگترین دلیل بر مخلوقیت حضرت مسیح عبادت و دعاهاى آن بزرگوار و دعوت خلق به سوی عبادت الله تعالی است . و نیز خضوع و خشوع و مسکنت او به درگاه حضرت احدیت جلساءنه ، شاهد است که از مرتبه الوهیت نصیبی نداشته بلکه مثل سایرین مخلوق و مصنوع و بنده بوده ((و لا یملک لنفسه [ولغیره ] نفعاً و لا ضرراً)) (۹۱) و لذا در جاهای متعدده از اناجیل است که آن حضرت خود را انسان و ابن الانسان نامیده است . و نیز دیده نشده است در اناجیل موجوده که آن حضرت صریحاً مردم را دعوت به خود کرده باشد بلکه همه را دعوت به پروردگار عالم نموده است چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

(لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ...)(۹۲)

و بالجمله اراده معنای مجازی ((ابن )) که ((انفصال شیء عن شیء یمائله فی الحقیقه من غیر تجز مادی )) مادی بوده باشد از کلمه ((ابن الله )) نسبت به حضرت مسیح غلط و غیر صحیح است (و برای توضیح بیشتر به جزء ثالث تفسیر المیزان رجوع شود).

و اگر نصارا بگویند ما از کلمه ((ابن الله )) نسبت به حضرت مسیح معنای مجازی مزبور را اراده نمی نماییم بلکه مجرد تشریف و تعظیم است نسبت به آن بزرگوار، در جواب گوئیم اراده مجرد تشریف و تبریک از کلمه ((ابن الله )) منافات دارد با تصریحاتی که نسبت به آن حضرت داده اید و در اناجیل موجوده ثبت است و برای نمونه چند مورد ذکر می گردد در انجیل یوحنا، باب ۱۴، صفحه ۱۷۳ ((آیا باور نمی کنی که من در پدر هستم و پدر در من است سخنانی که من به شما می گویم از خود نمی گویم لیکن پدری که در من ساکن است او این اعمال را می کند، مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است)).

در صفحه ۱۶۱ از انجیل یوحنا است: ((زیرا من از جانب خدا صادر شده ام و آمده ام چون من از پیش خودنیامده ام بلکه او مرا فرستاده است)).

و در باب ۱۰، صفحه ۱۶۵ گوید: ((من و پدر یک هستیم (و تا آخر)).

این باب کلماتی است که تماما بیان صریح است در حلول و اتحاد و اینکه حضرت مسیح از بین سایر افراد بشر مختص است به اینکه منفصل از خداوند است مثل انفصال پسر از پدر.

و نیز اراده مجرد تشریف از ((ابن الله )) منافی با اساس مذهب ایشان است که تثلیث و اقانیم ثلاثه است یعنی اقنوم وجود که ((اب )) باشد واقنوم علم که کلمه ((ابن )) و اقنوم حیات که ((روح القدس )) است واقنوم لغت سریانی است که به عربی معنای آن اصل و سبب هر چیزی است که به ((ذات )) تعبیر می شود و گویند اقنوم آب حلول نموده در روح القدس و توسط او داخل در رحم مریم شده و از اینجا حلول در عیسی نموده و از این جهت عیسی پسر خداست !!

و از آنچه ذکر گردید، معلوم شد کذب ادعای گفتن نصارا اینکه نسبت ابن الله به حضرت مسیح ( علیه السلام ) مثل گفتن ثارالله است به حضرت حسین ( علیه السلام ) و هر دو مجاز و برای تشریف است و بر فرض صدق ادعای مزبور گوئیم فرق است بین گفتن شیعه ((ثارالله )) را به حسین ( علیه السلام ) و گفتن نصارا ((ابن الله )) را به مسیح ( علیه السلام ) و آن فرق این است که لازم است در اراده معنای مجاز از کلمه اینکه قرینه صارفه موجوده باشد که لفظ را از معنای حقیقی اش باز دارد و به معنای مجاز حمل نماید و اگر قرینه مزبور موجود نباشد، استعمال مزبور غلط و صحیح نیست پس می گوئیم در کلمه

ثارالله قرینه صارفه موجود است که عبارت باشد از ضرورت مذهب و اینکه ارتکازی هر فرد شیعه است عدم جسمیت خداوند تعالی و اما در مذهب نصارا چنین قرینه نیست بلکه قرینه بر خلاف است که همان مذهب تثلیث و اقانیم ثلاثه و سایر اموری که اساس مذهب ایشان است همه صریحند در جسمیت و تعدد حقتعالی و صریحا می گویند: ((قدتسجد الکلمه الازلیه)) و کلمه را عین خدا می دانند چنانچه قبلا اشاره شد.

س ۳۱ :

آیا متصدی غسل امام هفتم ( علیه السلام ) حضرت رضا ( علیه السلام ) بود؟ روایتی که در این باب رسیده باشد مرقوم فرمایید مشهور است که حضرت احمدبن موسی ( علیه السلام ) بزرگتر از حضرت رضا ( علیه السلام ) بودند آیا روایات ، این موضوع را تائید می کند؟

ج :

متصدی غسل و کفن و دفن امام هفتم ( علیه السلام ) به حسب ظاهر جناب ((سلیمان)) که از بنی اعمام آن حضرت است بوده ، لیکن حضرت رضا ( علیه السلام ) به طی الارض از مدینه تشریف آوردند و مباشر تجهیز آن حضرت گردیدند بدون اینکه کسی آن حضرت را بشناسد. در جلد ۱۱ بحارالانوار در ضمن احتجاج حضرت رضا ( علیه السلام ) بر واقفیه مروی است که علی بن ابی حمزه به آن حضرت عرض کرد به ما رسیده است از ابای طاهرین شما اینکه مباشر نمی شود امر دفن امام را مگر امام (منظورش این بود که شما در مدینه بودید و پدرتان در بغداد فوت شد) حضرت رضا ( علیه السلام ) فرمود آیا حضرت حسین بن علی (علیهم السلام) امام بود یا نه ؟ عرض کرد: بلی . فرمود: چه کسی مباشر تجهیز آن حضرت شد؟ عرض کرد: فرزندش علی بن الحسین (علیهم السلام).

فرمود: کجا بود علی بن الحسین و حال آنکه در دست ابن زیاد ملعون محبوس بود.

عرض کرد: بدون آنکه بفهمند به کربلا آمد و مباشر امر پدر گردید و مراجعت به حبس فرمود. حضرت رضا ( علیه السلام )

فرمود: آن خدایی که به علی بن الحسین ( علیهما السلام ) قدرت داد، به صاحب امر (یعنی امام وقت که خود آن بزرگوار

باشد) برای آمدن به بغداد قدرت داد و حال آنکه نه در حبس بود و نه اسیر.

و اما راجع به بزرگتر بودن حضرت احمدبن موسی ( علیه السلام ) از حضرت رضا ( علیه السلام ) در کتب رجالیه بر آن دلیلی

نیافته ام .

(... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...)(۹۳)



اگر عامه ایراد کنند که زوجات حضرت رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) جزء اهل بیت و مشمول آیه مبارکه فوق هستند چه جوابی دارد؟

ج :

آیه تطهیر قسمتی است از آیه ۳۳ از سوره احزاب و تمام آیه این است :

(وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ

وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى

وَ أَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا). (۹۴)

((ای زنان پیامبر! در خانه های خود بنشینید و چون زنان جاهلیت [نخست و] سخت ، خودنمایی نکنید و نماز بپادارید و زکات دهید و خدا و رسولش را اطاعت کنید جز این نیست که خداوند اراده فرموده که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و پاکتان سازد)).

قسمت اول آیه خطاب به زنان رسول خداست و جمله آخر آن مورد خطاب اهل بیت پیغمبر است و آنها حضرات محمد، علی ، فاطمه ، حسن و حسین (علیهم السلام) هستند و از اینجاست که به ضمیر جمع مذکر ((عنکم)) خطاب شده اند. این آیه تطهیر هر چند متصل به خطابه های ازواج ثبت شده است لیکن به حسب نزول علی حده و مستقلا در خانه ام سلمه نازل گردیده است ، دلیل بر این مطلب ، روایات وارده در مقام است .

در کتاب ((غایة المرام)) ۴۱ حدیث از طریق اهل سنت و ۳۴ حدیث از طریق شیعه نقل کرده و مضمون همه آنها این است که آیه تطهیر جداگانه نازل شده و مختص به اهل بیت است و اهل بیت هم پنج نفرند و برای نمونه یک حدیث از طریق عامه نقل می گردد.

((ابن صباغ مالکی)) در کتاب ((فصول المهممة)) و در کتاب ((اسباب النزول)) به سند خود روایت کرده از ام سلمه که گفت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) در خانه فاطمه (علیها السلام) بودند پس به فاطمه فرمود بخوان علی و دو فرزندت را پس آمدند و نشستند و رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) هم بر سکویی که بر آن پارچه خیبری بود نشسته بود، ام سلمه گفت و من داخل حجره نزدیک آنها بودم رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) آن ردای خیبری را گرفت و بر آنها پوشانید سپس گفت :

((خداوندا! اینها اهل بیت من و خاصه من هستند پس پلیدی را از اینها ببر و پاکشان ساز)).

ام سلمه گوید: سرم را از حجره بیرون کرده و گفتم یا رسول الله! من هم با شما هستم؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو برخیزی و به سوی خیر هستی، پس این آیه نازل شد: (انما یریدالله...).

در روایت ((ابونعیم)) چنین است: ام سلمه گفت: گفتم یا رسول الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟ رسول خدا فرمود: تو به سوی خیری، تو از زنان پیغمبری. (۹۵)

((رجس)) در آیه شریفه به معنای پلیدیهای معنوی و آلودگیهای روحی و انحرافها و بیماریهای قلبی است مانند کفر، شرک، نفاق، کبر، عجب، حسد و سایر اخلاق رذیله و منشاء همه آنها ضیق صدر (سینه تنگ) و جهل به حقایق و واقعیات است، بنابراین، معنای تطهیر خداوند اهل بیت را از رجس، این است که خداوند به آنها شرح صدر، وسعت روح، عظمت نفس، صفای باطن، واقع بینی، حقیقت جویی و تسلیم در برابر حق عطا فرموده به طوری که بالاخره به هیچ گناهی آلوده نخواهد شد و از هر نوع کجروی و طغیانی پرهیز کننده است و همین است معنای ((عصمت)) که شرط پیغمبری و امامت است.

پس آیه تطهیر بیان کننده مقام عصمت است و تنها راجع به اهل بیت می باشد و این مطلب مورد اتفاق امامیه و کثیری از دانشمندان اهل سنت است و در برابر برخی از روای صدر اول اسلام مانند عکرمة و مقاتل و عروه بن زبیر و جمعی از دانشمندان اهل سنت گویند آیه تطهیر مانند جمله های پیش از آن، شامل زنان پیغمبر می شود.

در پاسخ گوییم: اما عکرمة و مقاتل و عروه پس اظهار نظر آنها یا روایت آنها هیچ اعتباری ندارد؛ زیرا بنا بر قول بزرگان اهل سنت، این سه نفر از دشمنان امیرالمؤمنین و مورد اتهام و از دروغ پرهیز نداشتند و کافی است در رد قول آنها گواهی دو نفر از زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی ام سلمه و عایشه که از هر دو در چند روایت نقل شده که گفتند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ازواج را از شمول آیه تطهیر بیرون فرمود.

و اما قول مفسرین عامه که می گویند چون آیه تطهیر متصل است به خطابات به ازواج پس از روی وحدت سیاق باید آیه تطهیر هم خطاب به آنها باشد، در پاسخ آنها گوییم: اولاً: پس از گواهی دو نفر از ازواج بر عدم شمول آیه ازواج را دیگر گفتار

آنها مورد ندارد. و ثانیاً: می گوییم نظم و سیاق وقتی حجت است که جمله متاخره با جمله مقدمه لفظاً و معنا مغایرت نداشته باشد و در اینجا آیه تطهیر با صدر آیه لفظاً و معنا مخالفت دارد، اما لفظاً صدر آیه ضمیر جمع مؤنث ((وقرن)) ذکر شده و در آیه تطهیر ضمیر جمع مذکر ((عنکم)) و اما معنا پس در صدر آیه که مخاطبه با ازواج است مشتمل بر معاتبه و

تهدید می باشد و ذیل آیه که خطاب به اهل بیت می باشد تلافی و مبالغه در اکرام است و مابینت تامّه بین صدر و ذیل آیه گواهی است آشکار بر این که مورد هر دو یکی نیست .

و ثالثاً: چنانچه گفته شد، بیش از هفتاد روایت گواهی می دهند که مورد صدر آیه ازواج است و مورد آیه تطهیر منحصر اهل بیت است و اهل بیت هم خمسه طیبه محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السّلام) است .  
و نیز به گواهی همان روایات، آیه تطهیر جداگانه از صدر آیه نازل گردیده است .

مبحث معاد

س ۳۳ :

آیا وحوش، طیور و سایر مخلوقات غیرانسان در قیامت محشور می شوند و با اعتقاد به بقای روح، روح آنها در آخرت در کجا ماءوا خواهد داشت ؟

ج :

چون اطلاع به خصوصیات عالم آخرت تفصیلاً راهی بجز وحی ندارد و آن منحصر به قرآن مجید و اخبار اهل بیت (علیهم السّلام) است و در هیچ یک به طور تفصیل راجع به حیوانات ذکر نگردیده، پس اعتقاد اجمالی کافی است، قرآن مجید می فرماید:

(وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ) . (۹۶)

((و زمانی که وحوش محشور می شوند)).

بعضی از مفسرین گفته اند این آیه راجع به پیش از قیامت است و مراد این است که وحوش از جنگلها و نیزارها بیرون شده و با حیوانات دیگر جمع می شوند. در قرآن مجید می فرماید:

(وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) . (۹۷)

((و هیچ جنبه ای در زمین و پرنده ای که با دو بال خود می پرد نیست مگر اینکه آنها نیز مانند شما گروههایی هستند و

همه به سوی پروردگار خود محشور خواهند شد ما در کتاب از بیان چیزی فرو گذار نکردیم)).

چنانچه ملاحظه می کنید، در این آیات بیان شده که حیوانات محشور خواهند شد و اما کیفیت حشر آنها و کیفیت معامله با

آنها و مآل امر آنها بیان نشده است . و همچنین در خبر معتبری تفصیل این مطالب ذکر نشده، پس همان اعتقاد اجمالی

کافی است .

علامه مجلسی (؛) در کتاب ((حق الیقین)) چند خبر نقل می نماید و بعد می فرماید از ظاهر آیات و اخبار مستفاد می شود که وحوش محشور شده و تقاضای دادرسی نسبت به ظلمهایی که بر آنها رفته می کنند و بعضی حیوانات دیگر برای بعضی از مصالح زنده می شوند و بعضی مانند ناقه صالح و سگ اصحاب کهف و گرگ حضرت یوسف و حمار بلعم باعور، داخل بهشت می شوند و محشور شدن جمیع حیوانات از اخبار معتبره ظاهر نمی شود، لهذا اکثر متکلمین شیعه در این مورد به اجمال سخن گفته و به تفصیل نگراییده اند و در تفسیر منهج فرماید مروی است که وحوش را بعد از حشر و قصاص و اعواض خاک کنند و هیچ کدام باقی نمی مانند مگر آنها که موجب سرور بنی آدم باشند چون طاووس و غیر آن و بعد می فرماید اصح و اشهر، عدم بقای ایشان است و اما سایر مخلوقات مانند ملائکه و جن و شیاطین، خلافی نیست که محشور می شوند و ملائکه داخل بهشت و جن و شیاطین مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند داخل جهنم می شوند اما نسبت به محل مؤمنین آنها خلاف است بعضی گفته اند جای آنها در بهشت خواهد بود لیکن پست تر از جای بنی آدم و بعضی گفته اند در اعراف خواهد بود و قول اول اظهر است خصوصاً به ملاحظه آیات سوره الرحمان که در ذکر نعم بهشتی است خطاب به جن و انس هر دو می فرماید.

س ۳۴ :

مستضعفین کدامند؟ وضع حشر و جزای آنها را بیان فرمایید؟

ج :

در جواب سؤال ششم از مبحث عدل واضح گردید و برای ازدیاد توضیح مطلب، عبارت علامه مجلسی (ره) در کتاب ((حق الیقین)) نقل می گردد. ایشان می فرماید اصل در این باب این است که به اجمال باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و ظلم و جور نمی کند و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت برایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند نمود، ایشان را بدون حجت دیگر که برایشان تمام شود، عذاب نخواهد فرمود پس یا تکلیف ایشان را خواهد کرد در آخرت و ثواب و عقاب بر آن مترتب خواهد شد و یا ایشان را در ((اعراف)) که مکانی است بین بهشت و جهنم جا می دهند و یا در بهشت می برند و درجه پایینی در بهشت خواهند داشت یا بعضی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود یا اینکه بعضی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود، پس چنانچه در حدیث صحیح کلینی از زراره از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که گفت سؤال کردم که چه می فرمایید راجع به اطفالی که پیش از بلوغ می میرند، فرمود سؤال کردند از حضرت رسول (صلی الله علیه و

آله ) از احوال ایشان (اطفال ) فرمود خدا داناتر است به آنچه ایشان خواهند کرد. حضرت فرمود یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخن مگویید و علم ایشان را به خدا واگذارید.

پس باید علم ایشان را به خدا وا گذاشت چون آنچه مقتضای عدل یا فضل است با آنها معامله خواهد شد.

و نیز باید دانست که اگر خدمت اهل بهشت کنند چنانچه در بعضی روایات است به نحوی نخواهد بود که بر آنها دشوار باشد بلکه متلذذ خواهند شد چنانچه ملائکه از خدمات مرجوعه به ایشان لذت می برند. مخفی نماند که آنچه از حالات ((مستضعفین)) ذکر شد غیر اطفال مؤمنین است و ظاهرا خلافی نیست که ایشان در آخرت ملحق به آبای خود می شوند و در بهشت با ایشان خواهند بود برای زیادتی سرور پدرانشان .

و در کافی و فقیه و توحید صدوق از حضرت صادق ( علیه السلام ) مروی است که اطفال مؤمنین اگر چه به حسب عمل قاصرند چون مکلف نبودند ولیکن حقتعالی ایشان را ملحق به آبای ایشان می نمایند تا چشمهای ایشان به اولادهای خود روشن شود.

س ۳۵ :

آکل و ماء کول و طرزحشرونشرو ثواب و عقاب آن را بیان فرمایید؟

ج :

شبهه آکل و ماء کول که بعضی فلاسفه بر معاد جسمانی وارد آورده اند بیانش این است که می گویند اگر انسانی انسان دیگر را به تمامه بخورد و جزء بدن او گردد، در قیامت اگر اجزای ماء کول جزء بدن آکل باشد، ماء کول محشور نشده است و اگر جزء آکل نباشد و ماء کول مستقیما محشور شود، بدن آکل ناقص خواهد بود.

و نیز گویند: شکی نیست که هر انسان از اول عمر تا آخر عمر دائما اجزای بدن او در تحلیل و تبدیل است ، آیا در قیامت تمام اجزای تحلیلیه جمیع عمر یا فقط همان اجزای موجود حال موت بر می گردد و بنابر اول لازم می آید اولاً:

بزرگ شدن بدن در منتها درجه بزرگی و ثانیاً: ممکن است قسمتی از اجزای تحلیلیه او جزء بدن دیگری شده باشد یعنی

تبدیل به اجسام غذاییه شده انسان دیگری آن را خورده و جزء اجزای او گردیده باشد پس این اجزای تحلیلیه این شخص که جزء بدن دیگری شده در قیامت چگونه برمی گردد؟ آیا جزء بدن آکل است یا ماء کول ؟ اگر جزء آکل محشور شود، پس تمام

اجزای آن شخص که اجزایش ماء کول شده عود ننموده و اگر جزء همان شخص بشود تمام اجزای جمیع عمر آکل عود

ننموده و بنابر ثانی یعنی اینکه فقط اجزای باقیه تا هنگام مرگ عود می نماید گفته می شود که ممکن است در حال اجزای

تحلیلیه عباداتی نموده باشد و در حال اجزای باقیه تا هنگام مرگ معصیت کرده باشد پس اگر در قیامت محشور شود با اجزائی که معصیت نموده و ثواب داده شود لازم می آید ثواب در غیر مورد مستحق اعطا شده باشد:

و اما جواب از اصل شبهه :

هر یک از حکما و متکلمین به طریقه خود جوابهای شافی کافی داده اند از آن جمله جناب خواجه نصیرالدین طوسی - علیه الرحمه - در کتاب ((تجرید الکلام)) در بیان جواب از این شبهه می فرماید: ((ولا یجح اعاده فواضل المکلف)) و بیان فرمایش محقق (!) این است که هر انسانی اجزای اصلیه ای دارد که از اول عمر تا آخر باقی است و تغییر و تبدیل به آنها راه ندارد و اجزای زاید دارد که به واسطه حرارت دایما در تحلیل و محتاج به رساندن مواد غذایی به آن است تا تبدیل به آن شود چنانچه در اوقات مرض که قوه تبدیل مواد غذایی به اجزای تحلیل گردیده شده ضعیف است کاملا محسوس می شود که چقدر اجزای فضلیه بدن تحلیل رفته است پس گوییم: آنچه در قیامت عود خواهد کرد همان اجزای اصلیه باقیه از اول تا آخر است و اما اجزای فضلیه اعاده آنها لازم نیست و اگر انسانی بخورد انسان یا اجزای تحلیلیه دیگری را پس از تبدیلیش به مواد غذایی پس گوییم: هیچ وقت اجزای اصلیه ماء کول جزء اجزای اصلیه اکل نخواهد شد بلکه جزء اجزای فضلیه او می شود و تحلیل می رود و داخل در اجزای ارضیه می شود و بالجمله اجزای اصلیه هر کس از اول تا آخر عمر باقی و از تبدیل و تحلیل محفوظ است و همه در زمین قرار می گیرد تا در قیامت به قدرت الهیه اجزای اصلی متفرقه و متشسته هر کس که در علم الهی محفوظ است جمع گردیده و برای جزای اعمال حاضر گردند.

س ۳۶:

بعضی از اعمال، ثوابش آن طوری است که موجب استبعاد است و عامل می گوید از این همه اجر چگونه می شود استفاده کرد؟ لطفا در این موضوع توضیحی بفرمایید؟

ج:

از جمله اموری که انسان را به غلط می اندازد قیاس نمودن اوضاع عالم برزخ و عالم آخرت به اوضاع این عالم است و شخص خیال می کند که عالم آخرت مثل عالم دنیا است از حیث اسبابی که برای رفع احتیاجات و از حیث انواع لذایذ و مؤلمات که در این عالم موجود است و غافل از اینکه موجودیت هر عالمی از حیث کثرت و قلت و وسعه و ضیق مطابق سعه و ضیق همان عالم است؛ مثلا هرگاه به بچه انسانی که در رحم مادر با کمال استراحت قرار گرفته بگویند به زودی از این محل خارج و به جایی وارد می شوی که میلیونها برابر اینجاست بلکه قابل قیاس نیست و در آنجا محتاج خواهی بود به

مکانی که هزاران برابر این مکان باشد و محتاج خواهی شد به طعامهای مرکبه که ترتیب آنها را باید بدهی . و نیز محتاج به انواع لباسها برای پوشش می شوی و هكذا، اگر طفل در رحم از شنیدن این امور غریبه استبعاد نماید و بگوید این حرفها گراف است ؛ زیرا کسی که در مکانی که کمتر از نیم متر است با کمال آسایش زندگی می کند و غذا بدون حرکت از محل خود از ناف به او می رسد چگونه احتیاج به امور مذکوره پیدا خواهد کرد، البته این اعتراض قیاسی باطل است .

همچنین کسی که در زندان عالم طبع محبوس است می گوید این همه قصرهای بهشتی و طعامها و شرابها و حورالعین و میوه ها و غیر آنها را چگونه انسان مورد استفاده قرار دهد و غافل از اینکه سعه عالم آخرت طوری است که در آن واحد می تواند از جمیع حظوظات و لذایذ بهشتی استفاده نماید و مادامی که روح در این عالم محبوس است عظمت خودش و سعه عالم آخرت را نمی تواند درک نماید چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةٍ أَعْيُنٍ... (۹۸)

((نمی دانند که چه چیز ذخیره و پنهان شده از برای ایشان از نعمتهایی که موجب روشنایی چشم ایشان است )) .

س ۳۷ :

دلیل باطل بودن تناسخ را بیان فرمایید.

ج :

((تناسخ )) عبارت است از تعلق ارواح بعد از بطلان ابدان عنصریه به ابدان و اجساد دیگر در همین نشاء عالم محسوس که دوران داشته باشد در اجسام عنصریه دنیویه و قائلین به تناسخ بر مذاهب عدیده هستند. جماعتی از ایشان می گویند روح انسانی بعد از موت و فساد بدنش به بدن انسان دیگری منتقل می شود و این جماعت ((نسوخیه )) نامیده شده اند. جماعتی دیگر از ایشان قایلند به انتقال روح انسانی بعد از مرگ به بدن حیوانات و بهائم و حشرات هر یک به مناسبت خود مثلا ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه چون اسب و ارواح اشقیا به ابدان حیوانات شقیه چون سگ و خوک ،مثلا روح شخص شجاع به بدن شیر منتقل می شود و روح شخص مودبی و درنده به بدن گرگ و شخص حریص به بدن مورچه یا موش و هكذا و این جماعت ((منسوخیه )) نامیده شده اند.

طایفه دیگری از ایشان قایل شده اند به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و این جماعت ((فسوخیه )) نامیده شده اند.

قومی دیگر از ایشان می گویند ارواح بعد از موت به جمادات چون احجار و امثال آن منتقل می شوند، این طایفه را ((رسوخیه)) گویند، پس قایلین به تناسخ ، چهار طایفه اند: ((نسوخیه ، منسوخیه ، فسوخیه و رسوخیه)).

اقوال سخیفه دیگری هم دارند که ذکر آنها موجب طول کلام است و تناسخ به تمام اقسامش باطل است :  
اولا :

این مذهب مخالف با ضروری دین اسلام (بلکه با جمیع شرایع و ملل عالم ) است ؛ زیرا ضروری دین اسلام است که ارواح را بعد از مرگ و بعد از سؤال در قبر و بعد از تمام شدن مدت برزخ دوباره به همان ابدان دنیویه که داشتند عود خواهند داد، در قیامت به جهت حساب و رسیدن هر کس به جزای اعمالش به تفصیلی که رسیده است و اصحاب تناسخ تمام این تفصیل را و آنچه به ضرورت ثابت شده است از بهشت و جهنم و اوضاع آنها را منکرند بلکه دار جزا را منحصر به همین عالم دنیا و نشاء محسوس می دانند و نیز عبادات و اعمال صالحه ای را که موجب دخول بهشت است و همچنین معصیتهایی که موجب دخول جهنم است ، منکرند پس جمیع براهین قائمه بر حقانیت شرع مقدس دلیل بر بطلان این مذهب سخیف است .  
ثانیا:

هرگاه تکوین بدن در رحم تمام شود و مستعد برای تعلق نفس بشود بلافاصله از مبداء فیاض جل شءنه روح حادث شده و به او تعلق می گیرد؛ زیرا مبداء تعالی وجود تام و فیض عام است و شرط هم که قابلیت و استعداد محل باشد حاصل است و در این حال اگر روحی که از بدن به مرگ مفارقت نموده به این بدن تعلق گیرد اجتماع دو نفس بر بدن واحد لازم می آید و این بالضروره والوجدان باطل است ؛ چون هرکس در می یابد که نفس او واحد است نه متعدد.  
ثالثا:

گوییم : چنانچه بدن از ابتدای تکوین رو به استکمال است و جمیع کمالات او متدرجا به فعلیت در می آید، همینطور نفس هم در مدت تعلقش به بدن رو به استکمال است و جمیع قوای او فعلیت پیدا می کند و پس از مفارقت از بدن به مرگ ، جمیع کمالات او یا معظم آن فعلیت پیدا کرده پس در اینجا چگونه ممکن است به بدنی که جنین و قوه محض است تعلق بگیرد پس باید نفس کامل ناقص بشود تا بتواند با بدن ناقص متحد و با هم سیر تکاملی بنمایند.

وجوه دیگری در بیان بطلان مذهب سخیف تناسخ ذکر شده و در آنچه نوشته شد کفایت است و مطلبی که لازم التذکر است این است که دو قسم مسخ در شرع مقدس رسیده که هر دو با آنچه که طوایف مذکوره می گویند مباین است ؛ یکی ((مسخ دنیوی)) و دیگری ((مسخ اخروی)).



((مسخ دنیوی )):

آن است که خداوند متعال بعضی از افراد بشر را که طاغی شدند و سرکشی از بندگی او نمودند و صفات رذیله در باطن آنها راسخ گردید و ضال و مضل شدند، برای عبرت سایر افراد بشر تعجیل در عقوبت آنها فرمود و صورت ظاهریه آنها را تغییر داده و مطابق با صورت باطنیه آنها قرار داد پس بعضی را به صورت میمون و بعضی را خوک و بعضی را به صورت سگ نمود چنانچه در قرآن مجید می فرماید:

(... وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ...)(۹۹)

و راجع به ((اصحاب سبت )) می فرماید:

(...فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ...)(۱۰۰)

و ظاهر است که این مطلب با آنچه ((تناسخیه )) می گویند مابین است ؛ زیرا مذهب آنها این است که روح پس از مرگ به بدن حیوانات متناسبه با آن ، چنانچه قبلا گفته شد تعلق می گیرد و آنچه قرآن مجید خبر داده عبارت از تغییر صورت و هیأت ظاهریه اصل معصیت است به اینکه بدنی را که آن نفوس شقیه داشتند و به صورت انسانی بود خداوند متعال به قدرت قاهره خود عین همان ابدان را به صورت حیوانات منقلب فرمود به طوری که پس از مسخ شدن ، اقارب آنها که آمدند و آنها را به آن شکل دیدند همه آنها را شناختند چنانچه مسخ شدگان هم آنها را می شناختند ولذا به آنها سخن می گفتند که آیا شما را نصیحت ننمودیم و نهی نکردیم ؟ آنها نمی توانستند جواب بدهند و در عوض گریه می کردند. و در روایات کثیره است که هر قومی که خداوند آنها را مسخ فرماید، بیش از سه روز در دنیا نخواهند ماند و آنچه را که موجود است از میمونها و خوکها و سایر حیوانات همگی حیوان و از نسل حیوان اند نه اینکه از نسل مسخ شدگان باشند و علت اینکه به آنها ((مسوخات )) گفته می شود برای این است که مسخ شدگان از افراد بشر به صورت آنها مسخ شدند پس هلاک گردیدند. اما ((مسخ اخروی )):

مقتضای روایات کثیره وارده از رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) و اهل بیت (علیهم السلام ) این است که جمیع افراد بشر روز حشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت باطنیه آنها که در دنیا به حسن اختیار یا سوء اختیار خود کسب نمودند خواهد بود نه اینکه متعلق به ابدان دیگری (آن طور که تناسخیه می گویند) می شوند بلکه عین همان بدن ظاهر آنها مطابق سریره آنها خواهد شد به طوری که هر فردی شناخته خواهد شد که کیست و شاعن او چیست .

به عبارت دیگر، در روز محشر غلبه معنا بر صورت خواهد بود چنانچه در آیه شریفه می فرماید: (يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ) (۱۰۱)؛ ((روزی که باطنها ظاهر و آشکار شود))، پس بعضی از افراد بشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت جمیله ملائکه خواهد بود و آنها کسانی هستند که در دنیا خیر محض بودند و کار آنها در دنیا مانند ملائکه عبادت پروردگار خود بوده و امر قبیح و شری از آنها سر نزده بلکه همیشه نفع و خیر آنها به سایر مخلوقات می رسیده و ضد آنها طایفه دیگری هستند که صور ظاهری آنها مطابق است با صور قبیحه و موحشه شیاطین و آنها کسانی هستند که کار آنها در دنیا همیشه فسق و فجور و اذیت و آزار و مکر و خدعه و غیر اینها از اعمال و افعال شیاطین بوده و طایفه دیگر، به صورت سباع و درندگان و طایفه ای به صورت بهائم و طایفه ای به صورت حشرات هستند چنانچه در آیه شریفه (...وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ...) (۱۰۲)، ((و محشور می نمایم ایشان را روز قیامت بر صورتهای ایشان))، در بعضی تفاسیر ذکر گردیده که: ((ای علی حیوانات المنکسه الرؤس؛ به صورت حیواناتی که سرهای آنها پایین است)). و از حضرت رسول خدا (صلى الله عليه و آله) مروی است که فرمود: ((إِنَّ اللَّهَ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَىٰ نِيَاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)) (۱۰۳) و نیز فرمود: ((یحشر الناس على صورة حسن عندها القردة والخنازير)).

((محشور می شوند مردم بر نیتهای باطن ایشان و محشور می شوند بر صورتهایی که صورت میمون و خوکها نسبت به آنها نیکوست)).

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه شریفه :

(يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا) (۱۰۴)

نقل نموده از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) که آن حضرت فرمودند:

((یحشر عشرة اصناف من امتی اشتاتا

قدمیزهم الله من المسلمین و بدل صورهم

بعضهم على صورة القردة

و بعضهم على صورة الخنازیر

و بعضهم منکسون ارجلهم من فوق و وجوههم من تحت

ثم یسحبون علیها

و بعضهم عمی یترددون

و بعضهم صم بكم لا يعقلون

و بعضهم يمضغون السننهم فيسيل القيح من افواههم لعابا يتقدر هم اهل الجمع

و بعضهم مقطعة ايديهم و ارجلهم

و بعضهم مصلبون على جذوع من نار

و بعضهم اشدتتنا من الجيف

و بعضهم يلبسون جبابا سابعه من قطران لازقة بجلودهم

فاما الذين على صورة القرده فالقتات من الناس

و اما الذين على صورة الخنازير فاهل السحت

واما المنكسون على رؤ سهم فاكله الربا

و العمى الجائرون في الحكم والصم والبكم المعجبون باعمالهم

و الذين يمضغون باءلسنتهم فالعلماء و القضاة الذين خالف اعمالهم اقوالهم

و المقطعة ايديهم و ارجلهم الذين يؤ ذون الجيران

و المصلبون على جذوع من نار فالسعاة بالناس الى السلطان

والذين هم اشدتتنا من الجيف

فالذين يتمتعون بالشهوات و اللذات و يمنعون حق الله في اموالهم

و الذين يلبسون الجباب فاهل الفخر و الخيلاء)).(١٠٥)

((محشور می شود از امت من ده صنف در حالی که متفرق هستند و جدا فرمود خداوند ایشان را از بین مسلمین و تغییر داده

است صورتهای ایشان را بعضی از ایشان بر صورت میمونها هستند و بعضی بر صورت خوکها و بعضی از ایشان سرنگون

هستند به طوری که سرهایشان پایین و پاها بالا پس کشانده می شوند با این حالت به عذاب و بعضی از ایشان کور هستند و

بعضی کر و گنگ و نمی فهمند و بعضی می جوند زبانهای خود را پس می ریزد چرک از دهان ایشان به طوری که تمام اهل

محشر از آنها پرهیز می نمایند و بعضی از ایشان دست و پا بریده باشند و بعضی آویخته باشند برشاخه هایی که از آتش است

و بعضی متعفن تر از مردار و بعضی می پوشند جبهه هایی که از قطران است و چسبیده است به پوست ایشان .

اما آنهایی که بر صورت ((میمونها)) هستند، نامها و سخن چینها که کار آنها سخن چینی و فتنه انگیزی است. آنهایی که بر صورت ((خوک)) هستند کسانی هستند که از حرام پرهیز نمی نمودند. و آنهایی که سرنگون هستند ((خورندگان ربا)) هستند. آنهایی که کور هستند ((ظلم کنندگان در مقام حکم)) هستند و اما کر و گنگها پس ((صاحبان عجب به اعمال خود)) هستند و آنهایی که می جوند زبانهای خود را قاضیان و علمایی هستند که عمل آنها مخالف با گفته آنها بود. دست و پا بریده ها ((اذیت کنندگان به همسایه)) هستند. آویخته های بر شاخه های آتش، ((سعایت کنندگان نزد سلطان)) و کسانی که بد بوتر از مردارند کسانی هستند که ((پیروی کننده شهوات و لذات)) هستند و منع می نمایند حق خداوند را که در اموال ایشان است و اما پوشندگان جبهه های آتش، اهل ((کبر و فخر)) هستند.

از این قسم روایات بسیار و در آنچه ذکر شد کفایت است.

س ۳۸:

در عالم آخرت وضع زمان به چه کیفیتی است؟

ج:

((زمان)) که عبارت از مقدار حرکت افلاک و حرکت زمین به دور آفتاب است، در عالم آخرت نیست و نور و ظلمت در عالم آخرت عبارت از نور ایمان و نور اعمال صالحه است چنانچه ((ظلمت)) عبارت است از ظلمت کفر و معصیت و همیشه بهشت به نور مؤمنین روشن است چنانچه جهنم همیشه ظلمانی است.

س ۳۹:

خلود در بهشت یا جهنم آیا تا خدا خدایی می کند می باشد و محدود نیست؟

ج:

هر کس را خداوند متعال داخل بهشت فرمود بلاشک دیگر او را خارج نخواهد فرمود و بهشت مقر ابدی اوست.

(جَزَاءُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...)(۱۰۶)

و برای مدت آن انتهایی نخواهد بود و اما آنهایی که داخل جهنم می شوند پس اگر ذره ای ایمان در دل آنها باشد، عاقبت آنها را بیرون می آورند و به بهشت داخل می نمایند و در جهنم نمی مانند مگر کفار و منافقین و برای مدت توقف آنها در جهنم نهایی نخواهد بود:

(... وَمَاهُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ)(۱۰۷)

و اگر کسی بگوید که عذاب همیشگی در مقابل اعمال جزئیة متناهیة که در مدت عمر کوتاه خود در دنیا نمودند خلاف عدل است ، جواب گوییم که خلود در جهنم در مقابل گناهان جزئیة صادره از آنها نیست بلکه در مقابل یک امر ثابتی است که در دنیا کسب نمودند و هیچ وقت زایل شدنی نیست و آن عبارت از کفر و عناد و شقاوت ذاتیه است چنانچه خلود مؤمنین در بهشت هم در مقابل امر ثابتی است که عبارت است از نیات صادق و ایمان و محبت و سعادت ذاتیه و فی البحار عن ابی عبداللّٰه ( علیه السّلام ) :

((انما خلد اهل النار فی النار

لَا نَ نِیَاتِهِمْ کَانَتَ فِی الدنیا ان لو خلدوا فیها ان یعصوا اللّٰه ایدا

و انما خلد اهل الجنّة فی الجنّة لان نیاتهم کانت فی الدنیا ان لو بقوا فیها ان یطیعوا اللّٰه ایدا

فبالنیات خلد هو لاء و هو لاء

ثم تلا قوله (قُلْ كُلُّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ) قال : ای علی نیتہ ((۱۰۸)

((امام صادق ( علیه السّلام ) فرمود: جز این نیست که اهل آتش همیشه در آتش هستند برای اینکه نیت آنها در دنیا چنین

بود که اگر در دنیا همیشه باشند همیشه در کفر و گناهکاری باشند و نیز اهل بهشت همیشه در بهشت هستند چونکه نیت

آنها در دنیا این بود که اگر همیشه در دنیا باشند همیشه با ایمان و مطیع پروردگار باشند پس نیتها تنها سبب خلود بهشتیان

در بهشت و جهنمیان در جهنم است ((.

((...قال رَبُّ ارْجِعُونِ # لَعَلِّیْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِیْمَا تَرَكْتُ کَلَّا...)) (۱۰۹)

((مصدق بر جعتکم)) (۱۱۰)

س ۴۰ :

آیه مبارکه فوق بامصدق جمله زیارت جامعه متباین است توضیحی مرقوم فرمایید؟

ج :

مسأله رجعت از مسلمیات مذهب امامیه است و عبارت است از رجوع نمودن عده ای از خلص مؤمنین به دنیا در زمان ظهور

حضرت مهدی عج اللّٰه تعالی فرجه الشریف و رجوع سایر اهل بیت (علیهم السّلام ) ثانیاً به دنیا و همچنین عده ای از آنها

که ممحض در کفر و شرک و عناد بوده اند به دنیا رجوع خواهند نمود و این مطلب امری است که عقلاً ممکن و امتناع ذاتی

ندارد و نسبت به قدرت حضرت آفریدگار سهل است ، ائمه اطهار به آن خبر داده اند؛ چنانچه علامه مجلسی (ره ) می فرماید

قریب دویست حدیث در رجعت وارد شده و اعتقاد اجمالی به آن واجب است . و لازم نیست دانستن کیفیت رجعت و مدت آن و تعیین افرادی که به دنیا بر می گردند.

اما جواب از شبهه ای که مورد سؤال است در مورد آیه شریفه که کفار بعد از مرگ می گویند: خدایا! ما را به دنیا برگردان تا اینکه عمل صالح بجا آوریم و در جواب آنها گفته می شود ((کلاً)) یعنی به دنیا نخواهید برگشت . پس ظاهر آیه این است : کسی که مرد، به دنیا نخواهد برگشت با اینکه مسلم است که عده ای از کفار در زمان رجعت به دنیا برمی گردند پس در جواب می گوئیم : تمنایی که مورد سؤال کفار است و پذیرفته شدنی نیست این است که برای تحصیل ایمان و عمل صالح و تحصیل زاد سفر آخرت به دنیا برگردند، اما رجوع به دنیا در زمان رجعت برای این است که سلطنت حقه الهیه آل محمد(علیهم السلام) را ببینند و به دست آنها کشته شوند و این رجوع به دنیا برای این عده از کفار نوعی از انتقام و جزای اعمال سیئه آنهاست چنانچه عده ای از مؤمنین که رجعت می نمایند برای این است که در این عالم آنچه را که مورد آرزوی آنها بوده از سلطنت حقه الهیه ببینند و در حقیقت تلافی از هموم و غموم سابق ایشان است .

و به عبارت اخری رجوع عده ای از کفار و مؤمنین به دنیا در زمان رجعت برای رسیدن به یکی از مراتب و درجات ثواب و عقاب است نه برای تکمیل و تحصیل ایمان و عمل صالح و لذا جزء قیامت محسوب می شود چنانچه بعضی از آیات قرآن مجید که در موضوع ((ساعت)) است تاءویل به زمان رجعت شده است . و نیز مروی است که ایام الله ثلاثه ، یوم الظهور، یوم الکره و یوم القیمه و در روایت دیگر، یوم الموت و یوم الکره و یوم القیمه است .

س ۴۱ :

مشهور است که در زمان ظهور امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - مؤمن محض و کافر محض به دنیا بر می گردند. اولاً کافر بعد از آنکه مرد، وضع آخرت را مشاهده کرد و یقین به مبداء و معاد پیدا می کند، چطور ممکن است در بازگشت به دنیا کافر باشد. مؤمن هم که دوره تکلیف خود را گذرانیده چگونه مجدداً مکلف خواهد شد؟

ج :

کسی که در مدت حیاتش حجت الهیه بر او تمام گردیده و آیات و بینات الهیه رامشاهده نموده و ایمان نیاورد و بیانات انبیا در او اثری نکرد، اگر هزاران مرتبه بمیرد و زنده شود ایمان نخواهد آورد؛ زیرا اگر ایمان آوردنی بود، همان مرتبه اول ایمان می آورد (... وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَانْهٖوَا عَنْهُ ...)(۱۱۱) و سرش این است که چنین شخصی معلوم می شود که حیات انسانی ندارد و حیوانی بیش نیست :

(... كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...)(۱۱۲)، (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ). (۱۱۳)

اما آنچه مورد سؤال است که کافر پس از دیدن اوضاع عالم برزخ هرگاه رجوع به دنیا کرد مؤمن خواهد شد، خیلی اشتباه شده و از بیانی که ذکر گردید ان شاء الله رفع شبهه می شود. کافر پس از رجوع به دنیا مثل حیات اولیه اش مشغول به دنیا و شهوات آن خواهد گردید و آنچه را که مشاهده نموده از اوضاع موت و برزخ فراموش نموده و اگر هم متذکر شود آن را به منزله خوابی موحش برای خود قرار می دهد و بالجمله کسی که اهل نسیان شد هزار مرتبه بمیرد و زنده شود، همان حیوان اولی است و کسی که اهل عناد و کفر شد در جمیع نشئات و عوالم چنین خواهد بود.

اما سؤال از حال مؤمن در زمان رجعت، در زمان رجعت تکلیف نیست بلکه برای رسیدن مؤمن به بعضی از مراتب جزا، ایمان و اعمال حیات اولیه اش که عبارت از دیدن سلطنت اهل بیت و به آن شاد گردیدن است، می باشد. و نیز ممکن است برای بعضی از مؤمنین علاوه بر آنچه ذکر شد یک نوع تکمیلی باشد که در حیات اولیه اش به واسطه حوادث واقعه موفقیت پیدا نکرده بود از قبیل رسیدن به درجه شهادت در رکاب امام (علیه السلام) اگر مورد آرزوی او بوده که ممکن است در زمان ظهور به دنیا برگردد تا به این مرتبه از کمال نایل گردد چنانچه در بحارالانوار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت نموده :

((و فی قوله تعالی :

(وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا...)(۱۱۴)؛ لیس احد من المؤمنین قتل الا سیرجع حتی یموت و لا احد من المؤمنین مات الا سیرجع حتی یقتل)) (۱۱۵)

بنابر این حدیث شریف، مؤمنی که قبل از اجل حتمی کشته شده باشد، در زمان ظهور رجعت می نماید تا تتمه عمر اولش را درک نماید و به سعادت فایز گردد و مؤمنی که به سعادت شهادت در راه خدا نرسیده و مرده باشد بر می گردد تا به فیض شهادت که مورد آرزویش بوده، برسد.

س ۴۲ :

کسی که هزار سال قبل مرده و کسی که امروز می میرد آیا عالم برزخ نسبت به هر دو یکسان است و قالب مثالی را توضیح فرمایید؟

ج :

مدت مکث ارواح در عالم برزخ تا قیام قیامت کبیرا البته متفاوت است لیکن ارواح در برزخ تا قیامت معطل نیستند بلکه یا متنعمند به نعمتهای برزخیه (اگر پاک از گناه از دنیا رفته باشند) و یا معذبند به عذابهایی برزخیه و اگر از مستضعفین بوده یعنی قدرت بر تمیز حق از باطل نداشته یا حجت آن طوری که باید بر آنها تمام نشده باشد مانند جمعی که در بعضی از بلاد کفر هستند و اطلاعی از اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاعی دارند نمی توانند به بلاد دیگر آمده تجسس دین حق کنند و همچنین اطفال و مجانین پس تمام آنها را در برزخ سوالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حق تعالی به عدل یا فضل خود با ایشان معامله فرماید.

قالب مثالی :

یعنی جسدی که روح پس از مرگ به آن تعلق می گیرد، جسدی است که در صورت ، شبیه جسد دنیوی است چنانچه از حضرت صادق ( علیه السلام ) مروی است که فرمود:

((لو رأیته لقلت هو هوبعینه))، ((اگر ببینی او را در برزخ خواهی گفت این همان شخص است)).

یعنی به حسب شکل و صورت مطابق جسد دنیوی است اما به حسب ماده در کمال صفا و لطافت است و علامه مجلسی (؛) در بحارالانوار، می فرماید: ((در لطافت به جن و ملائکه شبیه است)).

و نیز می فرماید: ((آنچه در اخبار از سعه قبر و حرکت روح و طیرانش در هوا و دیدن اهلس وارد شده ، تمام راجع به این بدن است)).

و بعضی از محققین جسد برزخی را از حیث لطافت به صورتی که در آئینه منعکس می شود تشبیه نموده اند مگر اینکه صورت در آئینه قائم به غیر و فاقد ادراک است ، اما جسد برزخی قائم به روح و دارای حس و ادراک است .

س ۴۳ :

کفار و مشرکینی که عمل خیری از آنها سر می زند، مخترعین و کاشفین که بواسطه اختراع یا اکتشاف خود خدمتی به میلیونها نفر می کنند این خدمات آنها موجب تخفیف عذاب آنها می شود یا نه ؟

ج :

کارهای نیکو و اختراعات نافع که موجب آسایش بندگان خدا می شود وقتی اثر باقی اخروی دارد که صاحب آن عمل با ایمان باشد و در آن عمل ، نظری به غیر خدا نداشته باشد و مزد عمل خود را از غیر او نخواهد و بدیهی است کسی که منکر خدا و آخرت است و در عمل خود نظری به او ندارد، مزدش همان اثر دنیوی است که در نظر داشته از قبیل شهرت به کمال



و اختراع ، در عالم دنیا و رسیدن به حقوقهای گزاف یا سایر استفاده های مادی دیگر که در نظر خود آنها است و ناگفته نماند که از برای خصوص احسان به بندگان ولو حیوانات آثار دنیوی و اخروی است که موجب حیرت است هر چند نیکوکار کافری یا فاسقی باشد؛ مثلا اگر کافری یا فاسقی احسانی به مخلوقی نمود در مقابلش رفع بلایی از او می شود یا مال او زیاد می گردد یا به مقصد و حاجتی که داشته نایل می گردد یا عمر او زیاد می گردد بلکه گاه می شود که آن احسان موجب انقلاب حال او گردیده و موفق به ایمان و توبه می گردد و با حسن عاقبت از دنیا می رود و گاه می شود که اگر بی ایمان از دنیا رفته باشد آن احسانش موجب تخفیف عذابش می گردد، البته اختلاف آثار احسان به اعتبار مراتب احسان است کما و کیف و مورد.

س ۴۴ :

غمرات و سكرات چه حالاتی است و آیا برای آنانی که به موت فجاءه می میرند این حالات روی می دهد؟  
ج :

سكرات و غمرات موت عبارت از شدایدی است که در حال احتضار عارض می گردد.  
سكرات :

حالاتی است که در آن محتضر بیهوش می گردد و حرکات و الفاظ غیر منظم از او صادر می گردد.  
غمرات :

حالات شدیده ای است که در آن شخص محتضر شبیه به شخص مبهوت و متحیر و مدهوش می گردد و آنهایی که به موت فجاءه یعنی ناگهانی می میرند از سكرات موت در امان هستند لیکن پوشیده نماند که ابتلا به سكرات مرگ شاهد بدی محتضر نیست چنانکه مبتلا نشدن و آسان جان دادن دلیل خوبی حال محتضر نیست ؛ یعنی هیچ یک کلیت ندارد و ممکن است شخص مؤ من مبتلا به سكرات و شداید موت بشود برای اینکه از لغزشهایی که از او صادر شده پاک بشود و ممکن است شخص کافر و یا فاسقی آسان جان بدهد تا اینکه تلافی امر خیری که از او صادر شده بشود و دیگر حقی در آخرت برایش نباشد (برای توضیح بیشتر به کتاب عقاید صدوق (ره) مراجعه شود).

تفسیر آیات قرآن

(أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ). (۱۱۶)

قرآن در یک شب بر پیغمبر نازل شد یا به تدریج ؟ به تفصیل بیان فرمایید.

ج :

ظاهر آیه شریفه فوق و آیه شریفه :

(شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...)(۱۱۷)

و آیه

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ...)(۱۱۸)

این است که قرآن مجید جمله واحده در ماه مبارک رمضان در شب قدر بر رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) نازل گردید ولیکن ظاهر آیه شریفه : (وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا)(۱۱۹) این است که متدرجا قرآن مجید بر پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) نازل گردیده و از متواترات مسلمه ، نزول تدریجی قرآن در مجموع مدت ۲۳ سال است (مدت بعثت آن حضرت) و چون به حسب ظاهر بین این آیه و آیات قبل تنافی به نظر می آید مفسرین وجوهی ذکر کرده اند و بهترین آنها وجهی است که از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده :

((فی الکافی عن حفص بن الغیث عن ابی عبدالله (علیه السلام) :

قال ساءلته ، عن قول الله عزوجل :

(شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن) و انما انزل فی عشرين سنه بین

اوله و آخره ؟ فقال ابو عبدالله (علیه السلام) :

نزل القرآن جمله واحده فی شهر رمضان الی البیت المعمور ثم نزل فی طول عشرين سنه ((.(۱۲۰)

خلاصه جواب امام این است که در ابتدای بعثت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) تمام قرآن از مصدر وحی به سوی بیت المعمور نازل گردید و بعد تدریجا بنابر مقتضیات زمان در مدت بیست سال ، جبرئیل آن آیات را بر آن حضرت نازل می نمود.

یکی از محققین و مفسرین احتمال داده است که آن قرآن مجید که دفعه اولی نازل گردیده عین این الفاظ شریفه و

حروف مبارکه نبوده است بلکه حقیقت قرآن مجید را که ادراک آن فوق عقول عادی است ، خداوند در ابتدا بر قلب مبارک

حضرت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) یکمرتبه نازل و بعد تدریجا در لباس الفاظ و حروف ، آن حقیقت را بر زبان پیغمبرش

به مدت بیست سال جاری فرموده است و برای اثبات این احتمال شواهدی از قرآن مجید ذکر نموده است (هرکه طالب است به جزء ثانی تفسیر المیزان رجوع نماید).

س ۴۶ :

چرا قرآن به همان نحو که نازل شده تدوین نگردیده است ؟

ج :

شبهه ای نیست که در آیات شریفه قرآن مجید، رعایت ترتیب از حیث تقدم و تاخر نشده و آیاتی که در مدینه و اواخر بعثت نازل شده ، جزء سور مکیه ضبط شده و بالعکس آیات مکیه جزء سور مدنیه قرار داده شده و آیات منسوخه ، مؤخر از آیات ناسخه ضبط گردیده و این تقدم و تاخر آیات شریفه و سور مبارکه چون تحت نظر مقدس حضرت رسول اکرم ( صلی الله علیه و آله ) جمع آوری گردیده است مضر به فصاحت و بلاغت و بیان احکام و سایر جهات و شؤون قرآن مجید نگردیده است .

(... وَقَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ...)(۱۲۱)

س ۴۷ :

وجه مقابل این آیه این است که انبیا را به حق می توان کشت و در این صورت با عصمت انبیا منافات دارد؟

ج :

از این سؤال دو جواب گفته می شود:

اول :

مرتکبین جنایت قتل نفس ، حال آنها دو قسم است ؛ گاهی مرتکب این جنایت می شوند در حالی که خود را محق می بینند و به استناد به شبهه ای عمل خود را صحیح و به خیال و اعتقاد فاسد خود، قتل را به حق می دانند و گاهی با اینکه یقین دارند که این عمل بی مورد و قتل به غیر حق است به واسطه عناد و شقاوت ، مرتکب قتل نفس می گردند و شکی نیست که دومی خیلی بدتر و عقوبت آن شدیدتر و کسانی که انبیا(علیهم السلام ) را می کشند از قسم دوم بودند؛ یعنی بااعتقاد به اینکه قتل آنها به غیر حق و بی مورد است آنها را کشتند. خلاصه قتل انبیا علاوه بر اینکه به غیر حق بوده واقعا در نظر و اعتقاد خود مرتکبین هم این جنایت به ناحق بوده است .

دوم :

صفت و قید بر دو قسم است ((صفت لازمه)) که در جمیع حالات با موصوف است و ((صفت مفارقه)) که در بعضی حالات هست و در بعضی حالات نیست و هرگاه صفت لازمه برای موصوفی ذکر شد، البته مفهوم ندارد و غرض از ذکر آن برای تاءکید و زیادتی وضوح مطلب است و شکی نیست که ((به غیر حق)) صفت دائمه و لازمه است برای ((قتلهم الانبیاء)) و مفهوم برای آن نخواهد بود که قتل به حق باشد، علاوه بر این، در علم اصول ثابت شده است که وصف مطلقاً مفهوم ندارد.

(... اذْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ...)(۱۲۲)

س ۴۸ :

این آیه به طور مطلق و بدون شرط ذکر شده با اینکه اگر شرایط رسیده در روایات هم مراعات شود، اغلب دعاها اجابت نمی گردد، علت را مرقوم فرمایید؟

ج :

وعده خدا تخلف پذیر نیست و هرکس هرچه از او بخواهد مرحمت می فرماید همانطور که وعده داده است ولی به شرطی که صلاح سائل در آن باشد؛ زیرا اجابت دعوات از روی لطف و مرحمت است و دادن چیزی که صلاح عبد نباشد خلاف مرحمت و رافت به اوست و مسلم است که انسان در تشخیص صلاح خود بسیار عاجز است چون احاطه علمی به جمیع مصالح و مفاسد ندارد

(...عَسَىٰ اَنْ تُجِبُوْا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ...)(۱۲۳) پس چیزی که طلب می نماید اگر صلاح باشد یقیناً به او مرحمت می فرماید و اگر صلاح نباشد در عوض آن، چیزی که صلاح باشد به او مرحمت می فرماید یا اینکه برای آخرتش ذخیره می فرماید، اگر گفته شود اموری که صلاح بندگان باشد البته خداوند مرحمت می فرماید چه دعا کند و چه نکند و اگر صلاح نباشد نمی دهد، چه دعا بکند و چه نکند.

می گوئیم : اموری که صلاح در دادن آنهاست بر دو قسم است ؛ بعضی حتمی است و بعضی موقوف به طلب و مسئلت است و چون تشخیص آنها به دست عبد نیست پس باید نسبت به جمیع امور دعا کرد؛ زیرا چیزی که از خدا خواسته شده اگر معلق به دعا باشد، عنایت می شود و اگر حتمی الوقوع بوده پس به ثواب دعا که افضل قربات است نایل گردیده و مورد مزید عنایات الهیه می گردد.

و نیز باید دانست که گاه می شود دعا مستجاب می گردد ولی مصلحت در تاءخیر اعطای آن است تا اینکه در اثر احتیاج بیشتر خدا را بخواند تا بیشتر مستحق اکرام و انعام الهی واقع گردد چنانکه در کافی از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است: ((هرگاه خداوند صدای بنده ای را دوست بدارد اجابت دعای او را به تاءخیر می اندازد تا بیشتر او را بخواند)).

اما آنچه در سؤال ذکر شده که با رعایت شرایط وارده اغلب دعا اجابت نمی شود اشتباهی است که منشاء آن غفلت از حقیقت شرایط دعاست و غفلت از اینکه دعای جامع همه شرایط بسیار کم است و اگر یافت شود تخلف اجابت از آن محال است مثلاً از جمله شرایط مهم دعا که اغلب، مورد التفات نیست اخلاص در دعاست یعنی باید شخص دعا کننده غیر از خداوند تعالی، مؤثری نبیند و برای رسیدن به حاجت خودهیچ سببی را مؤثر نبیند و توجه قلبی به غیر خدا نداشته باشد، در آیه شریفه می فرماید: ((ادعونی؛ بخوانید مرا فقط، نه غیر مرا)).

و نیز می فرماید: (... أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...)(۱۲۴)؛ ((اجابت می نمایم دعای خواننده را زمانی که تنها مرا بخواند)). و این حالت همان انقطاع الی الله و اضطرار الی الله است که وعده اجابت به آن داده شده در آیه شریفه: ((أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...))(۱۲۵)

اضطرار بر دو قسم است:

۱- تکوینی .

۲- تکلیفی .

((اضطرار تکوینی)):

وقتی است که هیچ اسباب ظاهری نباشد و شخص قهراً توجه به مبداء تعالی پیدا نماید مثل شخص غریق در دریا.

((اضطرار تکلیفی)):

وقتی است که شخص نسبت به توحید افعالی به مقام یقین رسیده و دانسته است که غیر از خدا مؤثری نیست و جمیع اسباب مسخر اراده و مشیت او هستند به طوری که این یقین غالب بر وهم و خیالش شده باشد، پس در هر حالی خود را مضطر به سوی خداوند می داند و در قلب او توجه به چیزی نخواهد بود و بدیهی است که این مقامی بس شامخ و عزیز الوجود و مورد آرزوی بزرگان است همانطور که در ((مناجات شعبانیه)) حضرت امیر (علیه السلام) است: ((الهی هب لی کمال الانقطاع الیک)) و لذا حضرت صادق (علیه السلام) در جواب کسی که سؤال کرد چرا دعای ما مستجاب نمی شود، فرمود: ((لانکم تدعون من لا تعرفونه)) برای اینکه شما می خوانید کسی را که او را نشناخته اید. و از این بیان معلوم شد

دعایی که وعده اجابت به آن داده شده بسیار کم است لیکن ناگفته نماند که هر چند دعای جامع شرایط، عزیز الوجود است ، اما چون اصل اجابت دعا که مورد وعده پروردگار است بابتی عظیم از فضل و احسان اوست ، از این جهت هم به فضلش معامله می فرماید؛ یعنی هرچند دعاها را عباد غالباً فاقد شرایط است تفضلاً اجابت می فرماید و خود این عاصی هزاران مرتبه دعا نموده و از پروردگار منان طلب حاجتی کرده ام و مرحمت فرموده است با اینکه یقین دارم که غالباً فاقد اکثر شرایط اجابت بوده ام . فَسُبْحَانَ اللَّهِ الْحَلِيمِ الْكَرِيمِ الْحَنَّانِ الْمَنَّانِ .

س ۴۹ :

در آیه سوم از سوره نساء خدای تعالی می فرماید: نکاح کنید از زنان دو، سه ، تا چهار اگر بترسید که نتوانید عدالت کنید پس یک زن بگیرید، و در آیه ۱۲۹ می فرماید که هرگز نمی توانید عدالت کنید میان زنان و ظاهراً این دو آیه با هم مباینت دارد؟

(... فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ

مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ

فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...)(۱۲۶)

(وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ

وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ...)(۱۲۷)

فرق بین عدالت ظاهری و معنوی و تمایل نفسانی را به مناسب موضوع بیان فرمایید؟

ج :

مراد از عدالت در آیه اولی که مورد امر است در صورت اختیار تعدد زوجات ، عدالت در ادای حقوق آنها و رعایت تساوی بین آنهاست ؛ زیرا ترجیح دادن یکی از آنها جور و ظلم بر دیگری است ؛ مثلاً اگر یک شب با یکی از زوجات همبستر شد، واجب

است با هر یک از زوجات دیگرش نیز یک شب همبستر شود و اگر دو شب با یکی همبستر شد واجب است با هر یک از

زوجاتش دو شب همبستر شود و هكذا.

و نیز در انفاقاتش باید کاملاً رعایت عدل بین آنها را بنماید به طوری که به هیچ یک به سبب ترجیح دادن دیگری ظلم

نشود، بلکه مستحب است رعایت تساوی در نظر کردن به آنها و با روی گشاده به همه آنها نظر نمودن .

و نیز مستحب است رعایت تساوی در مواجهه نمودن با آنها و اینکه شب در نزد هر یک از آنها بیتوته نمود، صبح آن را هم نزد همان زوجه اش باشد و شکی نیست که این قسم از عدالت که تساوی در حقوق زوجات به تفصیل مذکور باشد، امری ممکن و مقدور و در تحت اختیار است و لذا مورد امر است .

اما مراد از عدالت در آیه دوّم که می فرماید نمی توانید عدالت کنید و از استطاعت و اختیار بشر خارج است ، ((عدالت در مودت قلبی )) و میل و محبت است ؛ زیرا چگونه می تواند تمام زوجاتش را به طور مساوی دوست داشته باشد و حال آنکه میل قلبی ، امری قهری و مسبب از اموری است که در تحت اختیار نیست ؛ مثلا از آن جمله جمال است . البته هر یک جمالش بیشتر است ، علاقه قلبی به او بیشتر خواهد شد و دیگر، حسن سلوک و حسن خلق است که هر یک خوشرفتارتر است میل قلبی به او بیشتر است .

و در کتاب شریف ((کافی )) مروی است که ((ابن ابی العوجاء)) به جناب ((هشام بن الحکم )) اعتراض نمود و گفت این دو آیه با هم تناقض دارند و هشام از حضرت صادق ( علیه السلام ) سؤال نمود، ((فاجابه ان الایة الاولى فی النفقة و الثانية فی المودة ))، ((۱۲۸))

و بالجمله چون عدالت به این معنا که تساوی در مودت است ، امری غیر مقدور است ، پروردگار عالم می فرماید: (...فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ...)(۱۲۹)؛ یعنی میل نکنید تمام میل به اینکه بواسطه نبودن یا کمی میل قلبی رعایت عدالتی که می توانید. و در آیه اولی شرح داده شده پس آن زوجه را که به او بی میلی شدید است مثل معلقه قرار ندهید که نه مطلقه باشد تا بتواند شوهر کند و از او باشد و نه مزوجه به اینکه زوج رعایت حقوق او را بنماید.

مروی است که رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) باینکه کمال عدل را بین زوجات رعایت می فرمود خصوصا در تقسیم بین آنها، عرض می کرد:

((اللهم ! هذه قسمتی فیما املک فلا تءخذنی فیما تملک و لا املک )).

((خدایا! این قسمت من است در آنچه مالک آنم از رعایت عدل در صحبت و نفقه پس مرا مؤ اخذه مفرما در آنچه تو مالک

انی و من مالک آن نیستم (یعنی در دوستی و میل قلبی نسبت به یکی نه دیگری )) .

((... لا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ...)) (۱۳۰)

خداوند در قرآن، کتمان شهادت را روا نداشته و شاهد را عدلین مقرر فرموده، ولی در ادای شهادت به زنا چهار نفر امر فرموده، چرا اگر سه نفر شهادت دادند و نفر چهارمی یافت نشود باید درباره سه نفر شاهی که شهادت داده اند حد جاری کرد؟ این امر، کتمان شهادت را برخلاف آیه (لا تکتوموا الشهاده) ایجاب می کند و امر زنا را تقویت می نماید.

ج :

جمیع امور شرعا به شهادت دو نفر عادل ثابت می شود مگر در مسأله زنا و لواط که باید چهار شاهد عادل شهادت دهند و این حکم تعبد محض است و البته دارای حکمتهایی است که بر ما پوشیده است. و شاید یکی از حکمتهایش این است که خداوند جل شانه خوش ندارد این دو معصیت آشکار شود؛ چون ظاهر شدن آنها سبب جرات در ارتکاب و موهون شدن این دو معصیت کبیره می گردد.

و دیگر اینکه اشاعه آنها منافی با صفت غیرت است و در حدیث است که غیرت خدا بیشتر از غیرت انبیا و غیرت انبیا بیشتر از غیرت مؤمنین است.

اما مسأله کتمان شهادت و وجوب ادای آن و حرمت کتمان شهادت در صورتی است که احقاق حق و ابطال باطل موقوف به آن باشد مشروط به اینکه این شهادت موجب ضرری بر شاهد یا بر سایر مؤمنین بلکه بر مشهود علیه نباشد مثل اینکه مشهود علیه معسر باشد و مستشبهد ملاحظه اعسار او را نمی نماید و پس از اثبات حق به اقامه شهادت او را حبس خواهد نمود، در این صورت شاهد نمی تواند شهادت خود را ادا نماید.

پس کسی که می خواهد در محضر حاکم شرع نسبت به کسی شهادت به زنا بدهد، اول باید ببیند آیا سه نفر شاهد عادل دیگر هست که حاضر شوند و شهادت بدهند که در این صورت جایز است و الا اگر سه نفر مثلا بیشتر نیستند، نمی توانند ادای شهادت نمایند؛ زیرا شرعا به شهادت آنها ثابت نمی شود بلکه باید به هر یک حد قذف جاری نمایند؛ چون شهادت به زنا داده اند بدون اثبات شرعی برای اینکه اجرای این حد بر آنها از ناحیه خود آنهاست جای اعتراضی نیست و اینکه در سوء ال نوشته شده که این امر، زنا را تقویت می نماید اشتباه است بلکه این امر جلوگیری از قذف می نماید به اینکه مردم بترسند و نسبت زنا به یکدیگر ندهند و ضمنا بزرگی معصیت زنا را می فهماند.

س ۵۱ :

در آیه آخر سوره لقمان خداوند علم غیب را اختصاص به خود داده است مشاهده می شود که بعضی از غیب خبر می دهند و کاملا هم صحیح در می آید، رفع این اشکال را بفرمایید؟



احاطه کلی به جمیع عوالم وجودی و تمامی مراتب غیب و شهادت ، مختص به ذات مقدس حضرت احدیت جل شانه است و برای او شریک و نظیری نیست و همانطوری که خالق و مدبر همه ، اوست محیط بر همه هم اوست و اوست که علم ، عین ذات مقدسش است .

اما علم سایر مخلوقات نسبت به عوالم غیب مستفاد از روایات کثیره آن است که بعضی از مراتب غیب از مختصات باری تعالی است و هیچ کس را بر آن اطلاعی نیست نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و شاید از همین مرتبه باشد اطلاع یافتن به حقیقت و کنه ذات بی زوال او جل شانه اما غیر از این مرتبه پس هر یک از انبیا و ائمه (علیهم السّلام) ، به وحی و الهام باری تعالی به مقداری که مشیتش اقتضا فرموده باشد نسبت به عوالم غیب آگاه هستند و از اینجا دانسته شد که آیات قرآن و روایاتی که دلالت دارند بر نفی علم غیب از غیرخدای تعالی حتی انبیا و ائمه . مراد از ((علم)) ، علم ذاتی است یعنی علم ذاتی به عوالم غیب مختص به خداوند است و انبیا و ائمه از خود هیچ ندارند و آنچه می دانند به تعلیم اوست و شکی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السّلام) هر یک از عوالم غیب با اطلاع بودند و کتب اخبار از خبرهای غیبی هر یک پر است ولی تمام آنها از افاضات حضرت احدیت جل شانه به آنها بوده است .

اطلاع یافتن دیگران از بعضی امور غیب و خبر دادن آنها از قبیل صاحبان علم فراست که بعضی از امور آتیه رامی فهمند و خبر می دهند و از قبیل بعضی از منجمین که از روی استکشافات نجومی بعضی از حوادث را خبر می دهند و رمالان و صاحبان جفر و آنهايي که در اثر ریاضات خبرهایی می دهند و از قبیل آنهايي که تسخیر جن نموده و رفیق جنی آنها اطلاعاتی به آنها می رساند، پس

اولا:

باید دانست که جمیع این طوایف راهی به ماورای طبیعت به طور کلی ندارند و اطلاعاتشان به حوادث کونیه و امور جزئیه است آن هم نه جمیع حوادث بلکه اقل قلیلی از امور جزئیه که در این عالم واقع می گردد.

ثانیا:

اطلاعات آنها تماما ناقص است و هیچ یک به طور علم و جزم و تحقیق نیست و خبر دادن آنها مورد اعتنای عقلا نخواهد بود و اگر طبیبی در اثر تجربه ، نبض مریض را بگیرد و از حالات آتیه او خبرهایی بدهد به قبول کردن نزدیکتر است از خبرهای هر یک از طوایف مزبور؛ زیرا هیچ یک بنای صحیحی در دست ندارند که موجب اعتماد بر قول آنها باشد بلکه خود آنها هم

اعتمادی نخواهند داشت ، اما علم فراست بدیهی است که تماما منظونات است و علم نجوم و جفر و رمل مستفاد از روایات آن است که آنچه در دست مردم از این علوم رسیده ناقص است و لذا اکثرا خطای آنها مشاهده گردیده و در کتب ثبت است ، کسی هم که رفیق جنی دارد در محلش ثابت است که اطلاعات آنها بسیار محدود است بلی ممکن است هر یک از طوایف مزبور در اثر اطلاعات ناقص که دارند مقتضیات بعضی از حوادث جزئی را بفهمند و خبر بدهند و چون اطلاعی از موانع آنها ندارند غالبا کذبش ظاهر می گردد؛ مثلا خبر می دهند به موت فلان شخص در اثر دانستن مقتضی آن و خبر ندارد که آن شخص موفق به دادن صدقه یا خواندن دعایی یا صلّه رحمی می شود و موت او تاخیر می افتد و لذا شرعا نهی شده است از مراجعه به هریک از طوایف مزبوره که پیش گویی می کنند و نهی شده از ترتیب اثر دادن به قول آنها بلکه امر شده که در جمیع امور، توکل به پروردگار و سعی در عمل ، خصوصا صدقه و دعا بنمایند.

خلاصه مطلب این است که عالم به علم ذاتی به جمیع عوالم خداوند عزوجل است و بس و علوم غیبیه که انبیا و ائمه داشتند موهبتی از افاضات الهیه بوده است و اما سایر فرق از طوایف مذکوره هیچ یک علم جزمی به هیچ حادثه ندارند و مطابق شدن بعضی از اخبارات آنها صرف تصادف است چنانکه از مسلمات است که کذب آنها بیش از صدق است .

و نیز باید دانست که خبرهای طوایف مزبوره علاوه بر اینکه علم به غیب نیست بلکه ظن یا وهم است همانطور که اساس علوم آنها بر همین است و علاوه بر اینکه خبرهایشان از روی اسباب ظاهری است (و علم به غیب بدون اسباب مختص به خداوند است و هر کس به او افاضه شود از انبیا و ائمه (علیهم السّلام ) گوییم خبرهای آنها تحقیقی و تفصیلی هم نیست یعنی اگر حادثه را هم تصادفا درست بفهمند و خبر دهند، بر سبیل اجمال خواهد بود؛ مثلا اگر از موت زید اطلاع دهد از خصوصیات آن مانند اینکه لحظه آخر عمر او چه وقت است ؟ و غیر آن اطلاعی ندارد و علم مطلق به جمیع حوادث به اتمام خصوصیاتش مربوط به خداوند است و بس . ((انما الغیب لله و لا حول و لا قوه الا بالله )) .

مسائل فقهیه

س ۵۲ :

فرق بین نوافل و مستحبات چیست و نوافل نماز یومیه تا چه موقع ادا و در چه موقع قضا می شود؟

ج :

((نوافل )) عبارت است از جمیع اعمالی که مطلوب و مورد امر غیر وجوبی باشد؛ یعنی اذن در ترک آن داده شده . نوافل به معنای لغوی همان مستحبات است به جمیع اقسامها لیکن در اصطلاح فقها نوافل بر یک قسم خاص از مستحبات اطلاق

می شود و آن نمازهای غیر واجبه است ، پس نوافل ، جمیع نمازهای مستحبی است و افضل از تمام آنها نوافل نمازهای یومیه است و آن ۳۴ رکعت است بدین قرار: هشت رکعت نافه ظهر، هشت رکعت نافله عصر، چهار رکعت نافله مغرب ، دو رکعت نشسته نافله عشاء، یازده رکعت نافله شب و دو رکعت نافله صبح .

اما وقت نوافل یومیه : نافله ظهر را پیش از نماز ظهر باید خواند و وقت آن از اول ظهر است تا موقعی که آن مقدار از سایه شاخص که بعدازظهر پیدا می شود به اندازه دو هفتم آن بشود؛ مثلا اگر درازی شاخص ، هفت وجب باشد، هر وقت مقدار سایه ای که بعدازظهر پیدا می شود به دو وجب رسید، آخر وقت نافله ظهر است و نافله عصر را پیش از نماز عصر باید خواند و وقت آن تا موقعی است که آن مقدار از سایه شاخص که بعدازظهر پیدا می شود به چهار هفتم برسد و هرگاه بعد از گذشتن وقت مذکور بخواهد بخواند

اولاً:

نافله ظهر را بعد از نماز ظهر و نافله عصر را بعد از نماز عصر بخواند و قصد ادا و قضا نکند بنابر احتیاط و اگر در روز ترک شد و در شب خواست بخواند، قصد قضا نماید.

ثانیا:

وقت نافله مغرب بعد از نماز مغرب است تا وقتی که سرخی طرف مغرب که بعد از غروب آفتاب در آسمان پیدا می شود از بین برود و بعد از آن قضاست . و وقت نافله عشاء بعد از نماز عشاء است تا نصف شب . و نافله صبح پیش از نماز صبح خوانده می شود و وقت آن بعد از فجر اول است تا وقتی که سرخی طرف مشرق پیدا شود و جایز است نافله صبح بعد از نافله شب بلافاصله خوانده شود و وقت نافله شب از نصف شب است تا اذان صبح و برای کسی که می ترسد بیدار نشود، جایز است پیش از نصف شب آن را بخواند.

س ۵۳ :

در نماز شب بخصوص در نماز شفع ، راجع به سوره و قنوت ، روایات مختلف است ، طریقه ای که جناب عالی اختیارو عمل می فرمایید چیست ؟

ج :

نماز شب هشت رکعت است به چهار سلام ؛ یعنی چهار نماز دو رکعتی و در رکعت دوم هر یک قبل از رکوع قنوت وارد است و دعاها و سوره های وارده در آنها در کتب ادعیه مفصلا ذکر شده است .

و اما ((نماز شفع)) دو رکعت است مثل سایر دو رکعتیهای مستحب . بلی در قنوت قبل از رکوع رکعت دوم آن محل بحث است . آنچه مشهور بین اصحاب است این است که قنوت ، مستحب و وارد است چنانکه در خبر ((ابی الضحاک)) که کیفیت نماز شب خواندن حضرت رضا( علیه السلام ) را نقل می کند می گوید آن حضرت در رکعت دوم نماز شب شفع قبل از رکوع قنوت خواندند و اما صحیحه ((عبدالله بن سنان)) که از حضرت صادق ( علیه السلام ) روایت نموده که : ((القنوت : وفى الوتر فى الركعة الثالثة)) (۱۳۱) پس محمول است به افضلیت و تاءکید استحباب و قنوتی که نباید ترک شود و باید آن را اهمیت داد، قنوت مفرده وتر است که رکعت سوم حساب می شود. و بالجمله این ضعیف اگر موفق بشوم قنوت رکعت دوم شفع را هم ان شاءالله ترک نمی نمایم و اما مفرده وتر که عمل مهم آن قنوت است به این کیفیت است که پس از قرائت ، هفتاد مرتبه استغفار می نماید به این ترتیب : ((استغفرالله واسئله التوبه)).

در کتاب فقیه و همچنین در مصباح شیخ (؛) است که حضرت سجاد( علیه السلام ) در سحرها سیصد مرتبه ((العفو)) می گفتند و تفصیل سایر دعاهای وارده آن در کتب ادعیه موجود است .

س ۵۴ :

مدیونی که دائن از او طلبکاری می نماید و نمی تواند نماز را در اول وقت بخواند، آیا در موقع مشترک می تواند نماز بجای آورد؟

ج :

هرگاه دو امر وجوبی متوجه مکلف شود که وقت یکی وسیع و دیگری تنگ است ، شکی نیست واجبی را که وقتش تنگ است باید مقدم بدارد و تا از عهده آن بر نیاید، نمی تواند شروع به واجب موسع نماید و پرداختن بدهی که طلبکار مطالبه نموده در صورت قدرت برادای واجب مضیق و مسامحه در آن حرام است ، ولی نماز در اول وقت و همچنین در وقت مشترک موسع است ، پس اگر قبل از مضیق شدن وقت نماز، ادای دین نکند و مشغول نماز شود، معصیت کرده و احتیاطاً نماز را اعاده نماید بلکه اگر در اثنای نماز در وقت موسع طلبکار از او مطالبه نماید و ادا موقوف بر قطع نماز باشد باید نماز را قطع نموده و ادای دین نماید و اگر قطع نکند معصیت کرده ولی نمازش صحیح است و احتیاط اعاده کردن است .

س ۵۵ :

شخصی از مال حرام لباس خریده و قیمت آن را مدیون و مشغول ذمه صاحب لباس می داند و در نظر می گیرد که در فرصت مناسب به صاحبش رد نماید آیا با چنین لباس می تواند نماز بخواند؟

هرگاه شخص از پول حرام معینی که دارد چیزی بخرد به طوری که آن پول شخصی حرام را ثمن قرار دهد، البته معامله باطل است و هر نوع تصرفی در مثن حرام است و بر ملکیت صاحبش باقی است و به خریدار منتقل نشده است و اگر متاع را به ذمه بخرد و بعد در مقام ادای ثمن پول حرام را بدهد، معامله ای که نموده صحیح است و تصرف او در مثن حلال، ولی ذمه اش مشغول صاحب متاع است و باید پول حلال به او بدهد.

س ۵۶: ظاهراً فلسفه قصر نماز مسافر به علت زحمت مسافر است، در مواردی احتیاط واجب امر به جمع فرموده اند که زحمت مسافر را دو یا سه چندان می نماید، توضیح علت را مرقوم فرمایید؟

ج : جواب این دو سؤال موقوف است به ذکر مقدمه ای بر سیل اختصار و آن این است که هرگاه حکمی از احکام الهی ثابت گردید، از روی ادله یعنی کتاب، سنت، اجماع و عقل پس بر هر مکلفی امثال آن امر و عمل نمودن به حکم واجب است، به طوری که یقین به براءت ذمه اش از این تکلیف برایش حاصل شود و لزوم تحصیل یقین به براءت ذمه و خروج از عهده تکلیف از احکام مسلم عقل است و یقین به براءت ذمه دو قسم است :

#### ۱- تفصیلی :

در مواردی است که مکلف بتواند ماءمور به را مطابق آنچه امر شده از اجزا و شرایط انجام دهد مثل امر به وضو با آب مطلق برای نماز در صورتی که مکلف آب مطلق داشته باشد و با آن وضو بگیرد یقین می کند به امتثال امر شارع به وضو و بدون تردید نماز می خواند و یقین به براءت ذمه پیدا می کند.

#### ۲- اجمالی :

در مواردی است که مکلف نتواند یقین تفصیلی به اجزا و شرایط ماءمور به پیدا کند، پس ناچار می شود به تکرار عمل تا یقین به براءت ذمه پیدا کند مثل اینکه آب او منحصر باشد به دو ظرف که یقین داشته باشد به اینکه یکی از آنها مطلق و دیگری مضاف است و به یکدیگر مشتبه شده باشد، پس به هر یک اگر وضو بگیرد یقین به طهارت که شرط نماز است پیدا نمی کند چون احتمال دارد که مطلق نباشد، پس ناچار باید دو وضو بگیرد یعنی از هر یک وضویی بگیرد تا یقین کند اجمالاً به طهارت؛ زیرا یا وضوی اولی با آب مطلق بوده و یا دومی و این وجوب تکرار در مثل این موارد از احکام مسلم عقلی است در مقام کیفیت امتثال اوامر الهی، نه امر شرعی است که گفته شود چگونه شارع امر به تکرار می فرماید.

پس از دانستن این مقدمه گوییم: از اوامر الهی، قصر نماز و ترک روزه در سفر است با شرایط مقرر، پس در هر موردی که مکلف یقین کند به آن شرایط، پس نماز را قصر می خواند و یقین به برائت ذمه حاصل می کند ولی در مواردی که شک دارد در اجتماع شرایط، پس اگر قصر بخواند یقین به برائت ذمه پیدا نمی کند؛ چون محتمل است که واقعا شرایط قصر موجود نبوده و تکلیف واقعی او تمام بوده و اگر تمام نیز بخواند یقین به برائت پیدا نمی کند، چون محتمل است که واقعا شرایط قصر موجود بوده و تکلیف واقعی او قصر بوده، پس به حکم عقل، واجب است هم قصر و هم تمام بخواند تا یقین به ادای تکلیف واقعی پیدا کند و این لزوم جمع، حکم عقلی است در مقام کیفیت امتثال نه شرعی همانطوری که قبلا ذکر شد.

به عبارت دیگر، لزوم تکرار را شارع نفرموده تا اینکه گفته شود منافی با فلسفه قصر در سفر است بلکه عقل می گوید باید این طور عمل نمود تا یقین به برائت حاصل شود؛ زیرا اشتغال ذمه یقینی مستلزم تحصیل برائت یقینی است.

س ۵۷:

درحوالی قطبین محللهایی که سکنی در آن ممکن است، شب شش ماه و روزشش ماه است، برای مسلمان در آن نواحی نماز یومیه به چه کیفیتی خواهد بود؟

ج:

بنابر نقل بعضی از اهالی اطلاع این طور امکانه قابل سکنی و زیست نیست، هرگاه شخص مسلمانی در چنین امکانه ای قرار گیرد و اوقات نمازهای یومیه که وظیفه حتمی هر مسلمانی است نامعلوم شود، و همچنین ماه مبارک رمضان تشخیص داده نشود، واجب است هجرت نماید و در آن مکان نمی تواند زیست کند چنانکه در مسأله تعرب بعد الهجرة مسأله ای که مورد اتفاق جمیع فقهاست ذکر گردیده که هر گاه شخص مسلمان در مکانی قرار گیرد مثل بلاد کفار که نتواند مراسم دینی خود را انجام بدهد و از اظهار شعائر دینی ممنوع باشد، واجب است از آن مکان به جایی برود که بتواند وظیفه دینی خود را انجام بدهد و ترک هجرت برای چنین شخصی، از گناهان کبیره است.

((و نقل المجلسی - علیه الرحمه - عن العلامة (ره) فی کتاب المنتهی لما نزل قوله تعالی:

(الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها) اوجب النبی (صلی الله علیه و آله) المهاجرة علی من یضعف عن اظهار شعائر

الاسلام)).

اگر به ناچار باید در چنین جاهایی بماند و قادر بر هجرت نباشد، برای تعیین وقت هر نمازی که آنجا معلوم نیست، رجوع به بلاد متعارفه که تقریباً در اواسط قسمت معموره قرار گرفته اند، بنماید و مطابق اوقات آن بلاد، نمازهای یومیه را ادا نماید و همچنین در تعیین ماه مبارک رمضان .

همین وجه را مرحوم سید در رساله عروه الوثقی ذکر فرموده و برای تعیین اوقات نماز در بلاد متعارفه برای کسی که در چنین جاها باشد، در این زمان بسیار سهل است؛ زیرا توسط ساعت و تلگراف و رادیو کاملاً می توان تعیین نمود. می توان گفت که هر چند آفتاب در آن محل طلوع و غروب ندارد و شبها حرکت دایره ای آن محسوس است لیکن می شود آخرین نقطه ارتفاع آفتاب را وقت ظهر دانست چنانکه آخرین نقطه انخفاض آن را نصف شب دانست و به همین میزان اوقات نماز را می توان تعیین کرد و این وجه خالی از قوت نیست .

س ۵۸ :

آیا بیع و شرای برده در این زمان هم جایز است؟ یعنی اگر کسی برود وحشیهای آفریقا را اسیر نماید و در بلاد دیگر بفروشد صحیح است؟

عتق رقبه که در قرآن به آن حکم شده و کفاره تعمّد افطار روزه ماه مبارک مقرر گردیده، در این زمان متروک گردیده در صورتی که این حکم، مطلق و برای همیشه می باشد.

ج :

بلی جایز است برای هر مسلمانی کافر اصلی را بنده بگیرد یعنی کافر را به هر نحو که بشود و از هر کجا که باشد بگیرد و بنده خود قرار دهد به شرط اینکه آن کافر معاهد یا در ذمه مسلمی نباشد و پس از استرقاق، بیع و شرای او صحیح است. اما مسأله وجوب عتق رقبه؛ یعنی آزاد کردن بنده در کفاره در مثل این زمان که بنده یافت نمی شود؛ چون چندین سال است استرقاق متروک شده، وجوب عتق رقبه به واسطه تعذر آن ساقط است و بدل هم ندارد و فرقی نیست در این حکم بین کفاره مخیره و مرتبه کفاره جمع .

حکمت استرقاق در دین اسلام

چون موقع مانع شدن دولت آمریکا از استرقاق، حملات زیادی به دین مقدس اسلام نمودند و آن را نسبت به این حکم مورد اتهام قرار دادند و ممکن است در اذهان بعضی افراد بی اطلاع تاءثیر نموده باشد، لذا اشاره مختصری به حکمت این حکم می شود. شکی نیست که استرقاق اختصاصی به اسلام نداشته بلکه در جمیع امم و در جمیع ازمنه بوده است و هر قومی در

استرقاق و معامله با عبید خود طرز مخصوصی پیشه داشته و رفتار بعضی از آنها خیلی رقت آور بوده است ، مخصوصا مساءله استرقاق در اروپا به وضع فجیعی انجام می گرفته و معاملاتشان با عبید خود تاءثرآور بوده است (در این مورد هر کس تفصیل استرقاق در اروپا و آمریکا و سایر ملل را خواهان است به کتاب دائرة المعارف مصری رجوع نماید).

و بالجمله دین مقدس اسلام این حکم مستمری که در بین جمیع افراد بشر بوده امضا فرموده اما به شرط آنکه کافر، عبد باشد و در ذمه هم نباشد و در حقیقت استرقاق کافر یک نوع خدمت بزرگی به اوست بلکه به عالم بشریت ؛ زیرا به واسطه استرقاق به مسلمین نزدیک می شود و از حقایق دین اسلام با خبر و با معرفت می گردد و پس از چندی یک نفر خداپرست و صاحب تقوا تحویل جامعه بشریت داده می شود خصوصا با ملاحظه احکامی که در شرع تشریح فرموده نسبت به عبید (چنانکه اشاره خواهد شد) و حالات غلامانی که به درجات عالی از مقام روحانیت و تقوا نایل شدند در کتب تواریخ و تذکره ها موجود است . و نیز غلامانی در اثر هوش و فعالیت ، عضو مؤثر جامعه گردیدند بلکه بعضی از آنها به مقام وزارت و سلطنت رسیدند.

ملاحظه ، احکام شرع نسبت به عبید:

بر کسانی که از احکام شرع با اطلاعند پوشیده نیست که چقدر شرع مقدس در آزاد شدن غلامان سعی فرموده و اینکه هر کس غلامی دارد پس از بهره مند شدنش از مجاورت مسلمین ، باید آزاد شود و برای انجام این مقصد اوامر و جویبه و ندبیه صادر فرموده و آن را کفاره قتل و کفاره افطار روزه ماه رمضان و غیر آنها قرار داد و نیز سفارشات اکید درباره عبید فرموده است .

و اما ملاحظه حقوق و احسان درباره آنها:

در قرآن مجید می فرماید (...وَأَلْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...) (۱۳۲) بعد از فقراتی می فرماید (...وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...) (۱۳۳) یعنی احسان کنید به غلامان و کنیزان خود و حضرت رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَام) در ضمن وصایای خود فرمودند: ((وَعَلَيْكُمْ بِالضَّعِيفِينَ النِّسَاءِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ)) (۱۳۴)

س ۵۹ :

فرق بین ولیمه و وکیره چیست و حبه کدام است ؟

ج :



((ولیمه)) به معنای اطعام طعام (میهمانی کردن) است و آن را اقسامی است و ((وکیره)) یکی از اقسام ولیمه است و آن عبارت است از ولیمه خریدن خانه یا بنا نمودن خانه. و از حضرت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مروی است:

((الاولیمة الا فی خمس فی عرس او خرس او عذار او وکار او رکاز)). (۱۳۵)

و در کتاب معانی الاخبار از حضرت رضا (علیه السلام) مروی است در شرح این حدیث می فرماید:

((فاما العرس ، فالتزویج ، والخُرس ، النفاس بالولد، والعذار الختان ، والوکار الذی یشتري الدار، والرکاز الرجل یقدم من مکة)).

و خلاصه حدیث چنین می شود که ((ولیمه)) در پنج مورد است:

۱- ازدواج . ۲- مولود تازه . ۳- ختنه نمودن . ۴- خانه خریدن . ۵- مراجعت از سفر حج .

و در روایت دیگری است که برای خریدن خانه ، ولیمه بدهد و برای ساختمان خانه گوسفند فربه‌ی بکشد و گوشت آن را به مساکین اطعام نماید.

و اما ((حبوه)):

عبارت است از مختصات پسر بزرگتر از ترکه پدر و آنها لباسهای پدر وانگشتی و شمشیر و قرآن اوست که باید اختصاص داده شود به پسر و در صورت تعدد اولاد ذکور، به پسر ارشد باید داده شود به شرط آنکه اموال میت منحصر به این چند چیز نباشد. و نیز به مقدار همه داراییش بدهکار نباشد.

س ۶۰:

تقیه را تعریف فرمایید و نحوه آن را نسبت به پیغمبر و امام و شیعیان ذکر فرمایید؟

ج :

شیخ انصاری (؛) در تعریف تقیه می فرماید:

((التحفظ عن ضرر الغير بموافقه فی قول او فعل مخالف للحق)).

((تقیه ، حفظ نمودن شخص است خود را از رسیدن ضرر دیگری به او به سبب موافقت کردن با او در قول و یا فعلی که مخالف با حق است)).

شهید اول (ره) در کتاب قواعد، ((تقیه)) را بر پنج قسم نموده است :

((واجب ، حرام ، مستحب ، مکروه و مباح)).

همچنین شیخ (؛) در رساله تقیه ، پنج قسم را ذکر فرموده و موارد هر یک را بیان نموده است .

((تقیه واجب)):

در موردی است که ضرر واجب الدفع به واسطه تقیه نمودن دفع بشود؛ مثل اینکه به سبب تقیه جان خود یا دیگری را یا مال واجب الحفظ را نگهدارد، پس تقیه واجب در موردی است که به سبب ترک تقیه، علم یا ظن به رسیدن ضرر به خودش یا به مؤمن دیگری داشته باشد.

((تقیه مستحب)):

در موردی است که خوف ضرر فعلی نیست لیکن ممکن است به واسطه ترک تقیه در آتیه ضرری پیش آید مثل ترک نمودن مدارات و معاشرت با عامه در بلاد ایشان و اعراض از جماعت ایشان که غالباً منجر به مباحثه و متضرر شدن از آنهاست. و نیز از تقیه مستحب است در موردی که خوف ضرر سهلی که قابل تحمل است بوده باشد.

و نیز از تقیه مستحب است ترک نمودن بعضی از مستحباتی که در نظر عامه استحباب ندارد مثل ترک بعضی از فصول اذان. و مثل ترک سجده به تربت و هرگاه سجده بر تربت را حرام و بدعت بدانند و این عمل سبب شود که از طرف، ضرری به او یا به مؤمن دیگری برسد، ترک آن واجب می شود و این تقیه از نوع اول که واجب است به شمار می رود.

((تقیه مکروه)):

تقیه در مستحبات است بدون اینکه احتمال ضرری در حال و در آتیه از دشمن بدهد و بترسد که اگر آن را ترک نماید بر مردم مشتبّه شود و مستحب نبودن آن را گمان کنند.

و نیز از تقیه مکروه شمردن شده است موردی که تحمل ضرری به واسطه بعضی از مرجّحات اولی باشد مثل اینکه شخصی را که در جامعه مورد اعتنا و اقتداست به اظهار کلمه کفر یا سبّ اهل بیت، مجبور نمایند، پس هر چند برای حفظ جان، تقیه جایز است لیکن مکروه است (مثل جناب عمار که تقیه فرمود) و اگر ترک تقیه و اعلاّی کلمه حق نماید (مانند جناب میثم تمار) البته اولی خواهد بود و اگر کشته شود از جمله شهدا محسوب خواهد شد. اما اگر شخص مجبور در جامعه مورد اقتدا نباشد بر او ((تقیه مباح)) خواهد بود؛ یعنی می تواند تقیه نماید و یا ترک تقیه کند هر چند کشته شود.

((تقیه حرام)):

تقیه در کشتن مسلمان برای حفظ خود یا دیگری از ضرر است :

((و عن ابی جعفر (علیه السلام) انما جعلت التقیه لتحقن بها الدماء

فاذا بلغ الدم فلاتقیه)) (۱۳۶)

((به درستی که تقیه مقرر شده است تا به سبب آن، خونها از ریخته شدن محفوظ بماند، پس اگر تقیه به ریختن خون  
مظلومی برسد، در این صورت تقیه نیست)).

اما تقیه نمودن پیغمبر یا امام :

برای پیغمبر یا امام عقلا جایز نیست که برای حفظ خود یا امت ، تقیه نموده و خلاف واقعی گفته یا بجا آورند؛ زیرا پیغمبر و  
امام ، رهنما و طریق خلق به سوی حقیقت هستند و تقیه موجب ستر حق و اخفای واقع است ، بلی اگر اسباب خوف شدید از  
دشمن موجب تقیه شود، تقیه بر پیغمبر و امام جایز بلکه لازم می شود به شرط آنکه قبل از تقیه ، حق را آشکار فرموده یا  
مقارن با تقیه نصب قرینه فرماید یا اینکه بعد از مرتفع شدن اسباب تقیه ، حق را بیان فرماید.  
و خلاصه آنکه : مردم را در اشتباه باقی نگذارد اگر به موارد تقیه نمودن ائمه (علیهم السّلام ) مراجعه شود، معلوم می گردد  
که تقیه ایشان خالی از سه قسم مذکور نبوده ، یا قبل یا مقارن یا بعد از تقیه بیان واقع را فرموده اند.

(لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ). (۱۳۷)

س ۶۱ :

اگر شب جمعه شب ۲۳ رمضان باشد به واسطه فرق افق ممکن است در شرق اقصی شب پنجشنبه شب ۲۴ رمضان باشد و  
در غرب اقصی شب شنبه یا یکشنبه ، بنابراین ، لیلَةُ الْقَدْرِ واقعی (تنزل الملائکة و الروح ) کدام شب محسوب خواهد شد؟  
ج :

جواب این سؤال موقوف است به ذکر مقدمه ای بر سبیل اختصار و آن این است که شب اول ماه عبارت است از آن شبی  
که موقع غروب آفتاب ، ماه از تحت الشعاع آفتاب خارج شده باشد به مقداری که اگر موانع جوئی از قبیل ابر، بخار و غبار  
نباشد، قابل رؤیت باشد و هرگاه در شهری رؤیت هلال شد، آیا در سایر بلادی که رؤیت نشده همان شب ، برای آنها شب  
اول ماه است یا نه ؟ شکی نیست اگر بلادی است نزدیک به آن بلاد یا اگر دور است از آن اما، موافق با آن بلاد می باشد در  
افق همان شب اول ماه آنها خواهد بود؛ زیرا رؤیت هلال در آن بلاد کشف می شود که در آن بلاد قریبه یا موافقه در افق ،  
ماه قابل رؤیت بوده و بواسطه موانع جوی رویت نشده و این مسأله اتفاقی جمیع فقهاست و اما نسبت به سایر بلاد بعیده  
که توافق با آن بلاد در افق ندارد، پس اکثر فقها بر این هستند که برای آنها شب اول ماه شرعا نیست و اگر شب اول ماه  
مبارک رمضان است ، روزه فردای آن واجب نیست و اگر شب اول شوال باشد، فردای آن عید فطر نیست بلکه روزه اش  
واجب است ولیکن عده ای از فقها فرموده اند (از تذکره علامه ؛) نقل گردیده ):

فرقی نیست بین بلاد بعیده و قریبه بلکه اگر در بلدی رؤیت هلال شد، در جمیع بلاد، آن شب اول ماه است . و دلیل ایشان اطلاق صحیحه هشام است :

((عن ابی عبدالله ( علیه السلام ) قال :

ان كانت له بينة عادلة على اهل مصرانهم صاموا ثلاثين على رؤيته قضى يوماً))

((کسی که به واسطه ندیدن هلال ۲۹ روز ماه رمضان را روزه گرفته وبعد بینه عادلہ پیدا شد بر اینکه در شهری از شهرها

سی روز روزه گرفته اند، به واسطه رؤیت هلال در شب قبل آن پس باید یک روز قضا بگیرد.

((و ایضا موثقه البصری عنه قال : فان شهد اهل بلد آخر فاقضه)).

((اگر شهادت دهند اهل شهری که رؤیت هلال نموده اند، پس آن روز را که یوم الشک بوده و روزه نگرفته ، باید قضا

بکند)).

همین قول را صاحب جواهر و صاحب مستند و صاحب مستمسک تقویت فرموده اند، پس مقتضای اطلاق صحیحه هشام و

موثقه بصری همانطور که مورد فتوای جماعتی از فقها می باشد این است که اگر هلال رؤیت شود در شهری از شهرها آن

شب اول ماه است در جمیع بلاد و پس از گذشتن ۲۳ شب آن شب را باید به عبادت احیا داشت برای درک فضیلت لیله

القدر، چون این شب شبهه قوی است که لیله القدر باشد. وبالجمله شب ۲۳ که شبهه لیله القدر در آن است ، واقعا یکی بیش

نیست لیکن چون اکثر فقها صحیحه مزبور را مقید دانستند به بلاد قریبه یا موافقه در افق یعنی رؤیت هلال در بلدی سبب

نمی شود برای حکم به اول ماه برای بلاد بعیده مخالف با آن در افق بلکه مختص است به همان بلد و بلاد قریبه یا موافقه

با آن ، پس کسی که طالب درک فضیلت لیله القدر است باید احتیاط نماید؛ یعنی شب ۲۳ از رؤیت هلال در بلد خودش یا

بلاد موافقه در افق را احیا بگیرد. و نیز شب ۲۳ از رؤیت هلال در بلاد بعیده مخالف در افق را نیز احیا بدارد؛ مثلاً کسی که

به حساب رؤیت هلال در بلدش یا بلد موافقه شب شنبه ۲۳ می باشد و چون در بلاد بعیده مخالف در افق با آن بلد یک

شب قبل رؤیت هلال شده ، شب جمعه ۲۳ می شود باید شب جمعه و شب شنبه هر دو را به عبادت احیا بنماید تا یقین به

درک فضیلت شب ۲۳ واقعی نموده باشد و بالجمله چون مقتضای تمامیت اطلاق صحیحه و موثقه مزبوره این است که لیله

القدر واقعی یک شب بیشتر نیست و آن شب ۲۳ می باشد در تمام بلاد همیشه یک شب قدر نیست و مقتضای عدم

تمامیت آن و مقید بودنش ، امکان تعدد لیلہ ۲۳ است به حسب اختلاف بلاد و هر یک از اطلاق و تقید مورد اختیار جمعی از

فقهاست همانطوری که ذکر شد، پس طالب درک فضیلت لیله القدر در صورت وقوع اختلاف دو شب را احیا بدارد و اگر سؤ

ال دیگری شود که بلاد مختلف است از حیث طلوع و غروب آفتاب بلکه بعضی بلاد، شب و در همان وقت بعضی روز است ، در جواب گوئیم : ظاهر آیه این است که لیلة القدر هر بلدی از اول غروب آن بلد است تا طلوع فجر در آن بلد، بنابراین ، لیلة القدر ۲۴ ساعت می شود به اختلاف بلاد و لذا در احادیث معتبره وارد شده است که روز قدر در فضیلت مثل شب قدر است و شاید سرش همین باشد که روز قدر در شهری ، شب قدر است در شهر دیگری و بالجمله در مدت ۲۴ ساعت تنزل الملائكة و الروح است و همچنین سایر آثار لیلة القدر لیکن در هر شهری از غروب آفتاب است تا طلوع فجر در آن .

س ۶۲ :

چرا حرامزاده ها ارث نمی برند؟

ج :

از احکام مسلم و ولدالزنا این است که ارث نمی برد از زانی و زانیه و بستگان آنها و از او نیز ارث برده نمی شود و اگر بمیرد و مالی داشته باشد در حکم ((من لا وارث له )) است که رجوعش به امام یا نایب امام است ؛ زیرا ارث موقوف به نسب صحیح شرعی است و ولدالزنا نسب صحیح شرعی ندارد و نطفه ای که به زنا منعقد شود احترامی ندارد. بلی از بعضی روایات استفاده می شود مستحب است وصیت کنند که ترحما (نه ارثا و استحقاقا) چیزی به او بدهند همانطوری که در کتاب کافی مروی است که مردی از انصار خدمت حضرت باقر( علیه السلام ) عرض کرد: غلام خود را دیدم که با جاریه ام زنا نمود و او از غلام حامله شده ، پس از نه ماه دختری زایید، حضرت فرمود: آن دختر را نگاهدار و او را نفروش و انفاق کن بر او تا بمیرد یا برای او فرجی بشود ((وقتی مرگ تو فرارسید، وصیت کن از مال تو بر او انفاق نمایند)). دیگر اینکه اگر بنا بوده که حرامزاده ارث ببرد،

اولا:

اشتهار زنا و جعل شهادت دروغ ، رواج می یافت

و ثانيا:

ممکن بود عده ای به شهادت دروغ حرامزاده ای را به شخص متوفای متمولی نسبت داده و از این راه اءخادی نمایند.

س ۶۳ :

آیا یهودیان و مسیحیان عصر حاضر، ذاتا نجس می باشند یا به علت عدم پرهیز آنها از نجاسات ؟ و آیا فرقه ای از کلیمیان که خدا را جسم می دانند و یا عزیر را پسر خدا می نامند و همچنین فرقه ای از مسیحیان که عیسی را خدا یا پسر خدا می دانند کافر نجس العین هستند؟

ج :

اکثر فقها رضوان الله عليهم به نجاست ذاتیه یهود و نصارا قایلند و قلیلی عقیده به طهارت ذاتیه و نجاست عرضیه آنها دارند به دلیل اینکه چون یهود و نصارا از شرب خمر و خوردن گوشت خوک پرهیز نمی نمایند نجس هستند. چون شرح و بیان این مسأله موقوف به ذکر ادله طرفین و تحقیق در اطراف آن ادله است و فراغت بیشتری لازم دارد، از جواب تفصیلی این مسأله معذرت می طلبم .

س ۶۴ :

نذر در هر موردی جایز است یا فقط در موردی که طرف رجحان بر شخص معلوم باشد؟

ج :

متعلق نذر باید رجحان شرعی آن ثابت باشد به اینکه بجا آوردن واجب یا مستحبی یا ترک حرام یا مکروهی باشد. به عبارت دیگر باید عبادت و طاعت باشد و از چیزهایی باشد که بتوان با آن به خداوند تعالی تقرب پیدا کرد.

س ۶۵ :

منی از شخصی که صد سال قبل مرده با وسایل شیمیایی نگاهداری نموده و به زنی بدون شوهر در مواقعی که تخمدان مستعد است ، تلقیح می کنند، آیا مولودی که حاصل می شود حرامزاده است ؟

ج :

شبهه ای در حرمت عمل مزبور و حرامزاده بودن بچه ای که متولد می شود نیست .

سؤالات متفرقه

س ۶۶ :

قرآن تحدی فرموده به اینکه حتی یک آیه مثل قرآن نمی توانید بیاورید، چه می فرمایید درباره سوره ولایت ، که در قرآن نیست و می گویند چون آیاتی در سوره مزبور در مدح امیرمؤمنان ( علیه السلام ) ذکر شده آن را از قرآن حذف نموده اند، آیا سوره مذکور کلام باری تعالی است ؟

ج :

شکی نیست که ((سوره ولایت)) از ملفقات و مجعولات جهال است و تلفیق کننده آن مقداری از آیات قرآن مجید را با مقداری کلمات غیر مربوطه خود به زشت ترین ترکیبی جمع نموده و تقریباً ۲۵ آیه قرار داده و آن را مسمی به ((سوره الولایه)) نموده است .

اما وجه بطلان نسبت این سوره مجعوله به کلام خداوند ،

اولاً:

صاحب کتاب ((فصل الخطاب)) پس از نقل این سوره مجعوله از کتاب ((دبستان المذاهب)) می فرماید: در هیچیک از کتب شیعه اسمی از این سوره نیست فیاللعجب از صاحب کتاب دبستان المذاهب از کجا این سوره را پیدا کرده و به چه جرات به شیعه نسبت داده .

ثانیاً:

هر صاحب ذوق سلیمی از خواندن آن ، مجعولیتش را می فهمد؛ زیرا هیچ شباهتی به اسلوب قرآن مجید ندارد بلکه در نهایت رکاکت و زشتی است .

ثالثاً:

مشمول است بر غلطهای بسیاری که بر کسانی که از علوم ادبیه یعنی صرف و نحو و معانی بیان بااطلاع هستند پوشیده نیست و از جمله اغلاط واضحه آن این جمله است: ((واصطفی من الملائکة و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه)).  
(وبرگزیده از ملائکه و قرار داده از مؤمنین ؛ ایشان در خلق او هستند)).

این سه جمله،

اولاً:

غیر مربوط به یکدیگرند و ترکیب آنها هیچ مناسبتی ندارد

و ثانیاً:

هر یک از این سه جمله کلام تام نیستند، ناقص اند و مفید نمی باشند.

در جمله اول ، جای سؤال از این است که چه چیز از ملائکه بر گزیده . و از جمله ثانی ، چه چیز از مؤمنین قرار داد و از

جمله ثالث ((اولئک)) اشاره به کیست ؟ و مراد از این جمله ناقصه چیست ؟

و از جمله اغلاط آن این است :

((مثل الذین یوفون بعهدهک انی جزیتهم جنات النعیم)).

((مثل کسانی که وفا می نمایند به عهد تو به درستی که من جزا می دهم ایشان را بهشت)).

پس باید سؤال کرد از گوینده این کلمات مثل وفا کنندگان که اول جمله است چیست ؟

دیگر از اغلاط این سوره این است :

((ولقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل)).

آیا ((بما استخلف)) به چه معناست ؟ و همچنین ((فبغوا)) یعنی چه ؟ و امر به صبر جمیل خطاب به کیست ؟

دیگر از آیات غلط این است :

((ولقد اتینا بک الحکم کالذی من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلمهم یرجعون)).

باید از گوینده این جملات غیر مربوطه سؤال کرد،

اولاً:

((اتینا بک الحکم)) چه معنا دارد.

و ثانیاً:

مرجع ضمیر ((منهم و لعلمهم)) کیست ؟

مرحوم آشتیانی - علیه الرحمه - در حاشیه رسائل می فرماید: شکی نیست که این سوره از قرآن نیست ؛ زیرا هر کس

آشنای به علم عربی باشد می تواند مثل آن را بیاورد. و حقیر عرض می نمایم هیچ وقت شخص عالم به علوم عربیه چنین

کلمات مهمله و جملات غیر مربوطه نمی گوید گذشتیم از فصاحت و بلاغت ، لا اقل نباید غلط صریح در کلام باشد و صدر

آیه با آخر آیه به هیچ وجه مناسبت و ارتباط ندارد.

س ۶۷ :

علوم : اصول فقه ، معقول و منقول ، کلام ، منطق ، معانی بیان و حکمت ، هر کدام در چه چیز بحث می کند؟

ج :

((علم معقول)):

عبارت است از علمی که قضایای عقلی در آن بحث می شود و طریق اثبات آنها هم عقل محض است .



((منقول)):

علمی است که قضایای مورد بحث آن احکام شرعی و طریق اثبات آنها فقط شرع است به وسیله کتاب و سنت . به عبارت  
آخری : مورد بحث در معقول ، عقلیات و در منقول ، نقلیات است ؛ مانند ((علم حکمت)) که عقلی و ((فقه)) که از علوم  
نقلی است .

((علم اصول)):

علمی است که در آن از قواعد فقه بحث می شود.

((قواعد فقه)):

مدخلیت در استنباط احکام فقه دارد که بدون دانستن این قوانین نمی شود حکم شرعی را از ادله اربعه فقه که عبارت از  
کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل باشد، استنباط نمود.

((علم فقه)):

علمی است که در آن از احکام کلیه شرعی ، یعنی واجبات ، محرمات ، مستحبات ، مکروهات و مباحات از روی ادله تفصیلیه  
آنها یعنی ادله اربعه که ذکر شد، بحث می شود.

((علم کلام)):

در این علم از کیفیت اثبات عقاید دینی از روی برهان بحث می شود و دفع شبهات و شکوک می شود (مراد به عقاید دینی ،  
علم به مبدء تبارک و تعالی و به صفات و اسما و افعال او و علم نبوت و امامت و علم به معاد و فروع آن است).

((منطق)) علمی است که قواعد محفوظ داشتن فکر از خطا و اشتباه را می آموزد و به عبارت دیگر، منطق ، میزان تشخیص  
صواب و خطاست در جمیع احکام عقلی .

((معانی بیان)):

علم به کیفیت ((فصاحت)) در کلمه و ((بلاغت)) در کلام است .

((حکمت)):

علم به احوال جمیع موجودات از مجردات و مادیات و جواهر و اعراض و اقسام این دو است .

س ۶۸ :

گویند روز تاسوعا حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و اصحاب آن بزرگوار محصور بودند، پس چطور حبیب بن مظاهر و

مسلم بن عوسجه - سلام الله علیهما - در میان نظارت انبوه لشکر به آن حضرت پیوستند؟

و در روایتی از حضرت سکینه - سلام الله علیها - نقل شده است که شب عاشورا حضرت حسین، خطبه ای ایراد فرموده و از شهادت خود و همراهان خبر دادند، عده ای از لشکر آن حضرت با خداحافظی و عده ای بدون تودیع رفتند، این روایت هم با محصور بودن متباین است.

دیگر اینکه اگر همراهان حضرت در رفتن بلامانع بودند، چرا حضرت، اهل بیت خود را که تقاضای رفتن به مدینه را داشتند همراه آنان نفرستادند البته رفتن خود حضرت گذشته از آنکه فرار محسوب می شد سزاوار هم نبود ولی فرستادن اهل بیت چه مانعی داشت در حالی که حضرت کشته شدن خود و یاران خویش را قطعی و اسارت اهل بیت را حتمی می دانستند.

ج :

راجع به کیفیت آمدن جناب حبیب و جناب مسلم (علیهما السلام) به کربلا در کتب مقاتل ثبت گردیده که آن دو بزرگوار با کمال مشقت از کوفه فرار نموده، روزها در گودالها پنهان شده و شبها در نهایت سختی حرکت می کردند و در شب هفتم یا هشتم محرم وارد کربلا شدند.

اما راجع به برگشتن عده ای از همراهان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در شب عاشورا، با محصور بودن آنها منافات ندارد؛ زیرا در صحرای وسیعی که مشتمل بر تپه ها و گودالها بوده، فرار نمودن عده ای متفرق نه مجتمع آن هم در شب تاریک امری ممکن است و می تواند افتان و خیزان فرار کنند و نیز ممکن است جزء لشکر دشمن شده و بعد از آنها جدا شوند.

اما اینکه چرا حضرت حسین (علیه السلام) اهل بیت خود را همراه فراریان نفرستاد،

اولا:

بردن اهل بیت برای مصلحت و مأموریتی بود که تاریخ و اسارت آنان، آن مصلحت را بیان نمود.

و ثانيا:

بدیهی است وقتی که فرار مرد به تنهایی مشکل باشد، البته به اتفاق زن و بچه محال خواهد بود و فرار مکشوف خواهد شد. و نیز گوییم: بر فرض هم که ممکن و میسر می بود، آن حضرت که صاحب غیرت الهیه است چگونه راضی می شد که اهل بیت خود را به کسانی بسپارد که اعتمادی به دین آنها نیست و وفا و عهد و فتوت ندارند.

آنهایی که شب عاشورا مولای ما را ترک کردند، مردمانی بودند دنیاپرست ، سست عهد، ضعیف الایمان یا فاقد الایمان و لذا حضرت سکینه می فرماید چون پدرم را تنها گذاشته و ده نفر و بیست نفر می رفتند و باقی نماند مگر هفتاد و یک نفر، مرا گریه گرفت و گفتم :

((اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل لهم دعاء مسموعا  
وسلط عليهم الفقر و لا ترزقهم شفاعه جدی يوم القيمة)).  
س ۶۹ :

روح با بدن چند نوع علاقه دارد و علایق خود را در هر مرحله به چه نحوی سلب می نماید؟  
ج :

از جمله علاقه های روح به بدن ، ((علاقه تربیت )) است . حضرت رب العالمین ، روح را مربی بدن قرار داده است و معنای تربیت ، رساندن شیئی است به کمالی که از آن انتظار می رود. خلاصه مطلب اینکه : تصرفات روح در بدن دو قسم است :  
اول :

تصرفات طبیعی و غیر اختیاری و تکوینی مانند جهاز تنفس و جهاز هاضمه .  
دوم :

تصرفات ارادی و اختیاری مانند ادراکات حواس پنجگانه و سایر تدبیرات ارادی روح در بدن ، در حالت خواب ، قسم اول است و دوم نیست و در مرگ ، هر دو قسم تصرف از بین می رود.

همچنین روح باذن الله تعالی هر عضوی از اعضای بدن و هر قوه از قوای مملکت تن را به کمال مترقب از او می رساند. از جمله علایق ، ((علاقه تدبیر)) است ؛ یعنی دستگاه تغذیه بدن و قوای تنمیه و فروع آن که از آن جمله است تولید مثل نمودن و قوای ادراکیه و قوای ارادیه تماما به تدبیر روح است به اذن الله تعالی بطوری که اگر سوزنی یا خاری به پای او برسد، فوراً در مقام دفع آن بر می آید و از عجایب روح این است که باز نمی دارد او را کاری از کار دیگر و در آن واحد صدها قوه که در مملکت بدن است مشغول به کار نموده و تدبیر هر یک مانع از تدبیر دیگری نمی شود؛ مثلا در زمان واحد، چشم می بیند، گوش می شنود، زبان نطق می نماید، شامه استشمام نموده ، ذائقه می چشد، دست و پا حرکت می کند، قوای تغذیه و تنمیه و فروع آنها همه مشغول انجام خدمتند.

و از جمله علایق ((علاقه حکومت)) است؛ یعنی روح در مملکت بدن حاکم و فرمانفرماست و جمیع قوای او مسخر و مطیع اراده روح است و هرچه اراده نماید بدون فاصله فوراً اطاعت می نماید؛ چنانچه در حرکت زبان در وقت اراده نطق و باز شدن چشم و بسته شدن آن در وقت اراده دیدن یا ندیدن و غیر آنها محسوس است، بلی گاه می شود در اثر مرضی که عارض بدن می شود، بعضی از این قوای مذکوره از تحت اطاعت روح خارج شود؛ چنانکه در موقع مرگ تماماً از اطاعتش خارج می شوند.

س ۷۰:

چه قسم از رؤ یا را می توان صادق و کدام را می توان کاذب یا اضغاث احلام تشخیص داد؟

ج:

((رؤ یا)) بر دو قسم است: ((رحمانی و اضغاث احلام)).

((رؤ یای رحمانی)) آن است که از طرف پروردگار عالم، معانی در عالم خواب به روح القا شود و این بر دو قسم است: یکی

آنکه محتاج به تعبیر نیست و آن وقتی است که معنا به همان صرافت نخستین در ذاکره تا وقت بیداری باقی بماند و یا

محتاج به تعبیر است و آن وقتی است که معنا مبدل شده باشد به صورت مناسبه مثل مبدل شدن علم به صورت شیر به

مناسبت خیر کثیر داشتن شیر و ماده غذایی جسم بودنش چنانکه علم ماده غذایی روحانی است.

اما ((اضغاث احلام)) پس بر سه قسم است؛ زیرا منشاء آن یا وساوس شیطانی است که موجب اذیت و وحشت بیننده می

گردد و یا اینکه او را به امری که منکر است شرعاً یا منجر به منکر می گردد، تحریص و ترغیب می نماید و یا اینکه منشاء

آن حدیث نفس و افکار و خیالاتی که در خود شخص موجود است مثل اینکه با کسی کینه دارد پس در خواب خود را

مشغول منازعه و مجادله و محاربه می بیند و یا اینکه منشاء آن غلبه اخلاط است؛ یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون مثلاً

اگر ((صفرا)) غالب شود، در خواب رنگهای زرد و طعمهای تلخ و مسموم و صاعقه و نظایر اینها می بیند؛ زیرا صفرا گرم و

تلخ است. و کسی که ((سودا)) بر او غالب باشد چیزهای سوزنده و رنگهای سیاه و طعمهای ترش می بیند. و کسی که

((بلغم)) بر او غالب باشد رنگهای سفید و آب و باران و برف می بیند. و کسی که ((خون)) بر او غالب باشد رنگهای قرمز و

طعمهای شیرین و انواع طرب می بیند.

طریق تشخیص رؤ یا به این است که اولاً رجوع به مزاج خود کند و ببیند اگر در حالت رؤ یا در کمال اعتدال بوده پس معلوم

می شود که از غلبه اخلاط نیست پس از آن رجوع به حالت خود قبل از خواب نماید و ببیند آنچه را که در خواب دیده اگر

هیچ سابقه در بیداری نداشته پس معلوم می شود حدیث نفس نبوده ، پس از آن ببیند اگر رؤ یا ترغیب به منکری یا چیزی که منجر به منکری می شود نبوده و نیز موجب اضطراب و پریشانی نبوده معلوم می شود منشاء آن وساوس شیطانی نبوده و پس از آنکه شخص مطمئن شد که اضغاث احلام نبوده ، معلوم می شود رحمانی بوده است .

اما طریق دانستن تعبیر رؤ یای رحمانیه و تشخیص مراد و مطلوب از آنها پس برای آن طرقی است از آن جمله مراجعه نمودن به روایات کثیره که از اهل بیت (علیهم السلام) در باب تعبیر رؤ یا وارد شده است و مقداری از آنها در اواخر ((دارالسلام)) مرحوم حاجی نوری و در جلد ۱۴ بحارالانوار موجود است و از آن جمله مراجعه نمودن به مناسبات آیات قرآن مجید مثل اینکه اگر در خواب ببیند اذان می گوید و رحمانی باشد تعبیر می شود به توفیق حج به مناسبت آیه شریفه :

(وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ...)(۱۳۸)

در صورتی که بیننده صالح و متقی باشد مثل تعبیر ریسمان به عهد:

(وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ...)(۱۳۹)

و چوب خشک به نفاق :

(... كَانَهُمْ خَشْبٌ مُسْنَدَةٌ...)(۱۴۰)

و سنگ به قساوت :

(... فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ...)(۱۴۱)

و خوردن گوشت میت به غیبت کردن :

(... اَيُّحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا...)(۱۴۲)

و لباس و تخم به زنها:

(... هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ...)(۱۴۳)

(كَانَهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ...)(۱۴۴)

و از آن جمله رجوع به مناسبات اسما و معانی است مثل اینکه در خواب ببیند کسی را که اسم او ((راشد)) باشد، این به رشد و هدایت تعبیر می شود یا اسمش ((سالم)) باشد، به سلامتی تعبیر می شود و هكذا.

و از آن جمله است رجوع به مناسبات عالم ملکوت و حقایق و اسرار عوالم غیب ؛ مثلا اگر در خواب ببیند مرده است به طول عمر و بقا و حیات دنیویه او تعبیر می شود؛ زیرا حیات دنیویه نسبت به حیات پس از مرگ در حقیقت موت است در اثر کمی

حظوظ روح و محبوب بودنش و مبتلا بودنش در این عالم و حیات حقیقی حیات پس از مرگ است و مثل اینکه اگر ببیند او را به حجله عروسی و اطاق دامادی می برند معلوم می شود مرگ او نزدیک است ؛ زیرا مرگ برای مؤمن ، اول شادی اوست همانطوری که مروی است که پس از سوّال و جواب در قبر به او می گویند بخواب ، مثل خوابیدن عروس در حجله اش .

پوشیده نماند آنچه گفته شد از اقسام تعبیر، کلیاتی است که تطبیق آنها بر موارد جزئی در نهایت اشکال است و میسر نیست مگر برای کسی که خدای تعالی نوری به او افاضه فرماید که به برکت آن ببیند و تشخیص دهد و از این نور به ((فراست)) تعبیر می شود.

س ۷۱ :

آیا عطسه فرد یا زوج که بین عوام از آن به صبر در امور یا به تعجیل تعبیر می شود در روایات ، اصلی دارد؟ نسبت به تفاعل و تطیّر توضیح مرقوم فرمایید.

ج :

آنچه در بین عوام مشهور است از صبر نمودن به اقدام در امری که به مقارن آن کسی عطسه نماید، در احادیث اثری از این حرف دیده نشده ، بلی در روایات رسیده است که عطسه شاهد صدق کلام است ؛ یعنی اگر مقارن کلامی ، کسی عطسه نماید دلیل بر صدق آن کلام است و اگر دو مرتبه عطسه واقع بشود، دو شاهد است بر صدق کلام . و نیز وارد است که عطسه مریض دلیل بر عافیت اوست . و نیز امان از موت است تا سه روز و یا هفت روز. و نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله مروی است که عطسه نافع است برای تمام بدن ، مادامی که از سه مرتبه تجاوز نکند و اگر بیشتر شد پس مرض و درد است .

و اما نسبت به ((تفآل و تطیّر)) تفاعل آن است که شخص از دیدن یا شنیدن چیزی امید به خیری مناسب آن در دلش پدید آید مثل اینکه شخصی که نام او سالم یا فتح الله یا نصرالله باشد وارد شد، پس امید سلامتی و پیروزی در دلش پدیدار شود.

((تطیّر)) به عکس آن است که از دیدن یا شنیدن چیزی انتظار بلایی یا شری در او پدیدار شود مثل اینکه از نشستن جغد برپام خانه انتظار خراب شدن و از دیدن حیوانی یا شخصی که منظرش منحوس است در اول روز یا اول سفر انتظار خطر یا شری پیدا کند و اما حکم آن ، پس مستفاد از روایات استحباب تفاعل (فال نیک زدن ) و کراهت تطیّر (فال بد زدن ) است و سر محبوبیت تفاعل این است که شخص در حال تفاعل امید به فضل الهی و انتظار فرج و الطاف خداوند تعالی را دارد و البته

در چنین حالی رو به خیر است و لذا رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فرمود: ((افضل اعمال امتی انتظار الفرج الله عزوجل)) (۱۴۵) و بالعکس در حال تطیر امیدی به رحمت الهی در او نیست ، بلکه دارای سوء ظن و انتظار بلاست .  
و اما مؤثر بودن تفاعل و تطیر:

تفاعل چون مشتمل بر امید به فضل و فرج الهی است ، البته مؤثر است ؛ زیرا خدای تعالی بنده ای را که به او حسن ظن داشته باشد ماء یوس نمی فرماید بلکه فرموده است : ((انا عند حسن ظن عبدي المؤمن)) (۱۴۶)  
((من نزد گمان نیک بنده با ایمان خود هستم)).

ولی تطیر تأثیرش هنگامی است که صاحب آن ، آن را اهمیت دهد و انتظار بلا در او شدید شود و اگر اعتنایی به او نکند بلکه به پروردگار خود توکل نماید برایش اثر سوئی نخواهد داشت چنانکه از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مروی است که : ((كفارة الطيرة التوكل)) (۱۴۷)

و در کتاب کافی از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است تطیر اثرش تابع حال شخص است اگر آن را سهل گرفت و به آن اعتنایی نکرد و به خدا توکل نمود اثر سوئی نخواهد دید و اگر آن را سخت گرفت و به آن اهمیت داد و آن را پیروی کرد مبتلا می شود:

((الطيرة على ما تجعلها ان هونتها تهونت و ان شدتها تشددت و ان لم تجعلها شيئا لم تكن شيئا)) (۱۴۸)  
س ۷۲ :

در کلمه ((اعهد)) در سوره مبارکه یس ، سه حرف حلق متوالیا ذکر شده که بر خلاف فصاحت می باشد، در این باره چه می فرماید؟

ج :

از جمله شرایط فصاحت کلمه آن است که تنافر حروف نداشته یعنی بر زبان ثقیل نباشد و ادای آن سخت نبوده بلکه آسان باشد و تشخیص این معنا به ذوق صحیح است نه به اختلاف مخارج حروف یا قرب و بعد آنها؛ زیرا ممکن است کلمه فصیح مخارج حروف آن به هم نزدیک یا حتی از یک مخرج باشند و با این وصف تلفظ آن کلمه سهل و آسان باشد. و بالعکس ممکن است کلمه مخارج حروف آن مختلف لیکن ادای آن سخت باشد.

و بالجمله ذوق صحیح و وجدان سلیم شاهد است بر اینکه کلمه ((اعهد)) ادای آن هیچ سختی ندارد و با کمال سهولت تلفظ می شود و کلمه دیگری که به معنای ((اعهد)) باشد و مثل آن یا فصیحتر باشد در کلمه عرب یافت نمی شود.

در بعضی از روایات دارد خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا فلان عمل ، ثواب شهید یا بنده آزاد کردن دارد یا مثل جهاد در راه خداست ، توضیحا بیان فرمایید چطور ثوابی نظیر ثواب کسی که خودش در راه خدا ریخته شده به قاری فلان دعا داده می شود؟

ج :

روایات کثیره از طریق عامه و خاصه از حضرت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِمُ السَّلَام) رسیده که مشتمل است بر اجرها و ثوابهایی که مترتب بر عبادات و اعمال مستحبه می باشد که هیچ قابل طرح و رد نیست . و بعضی از اهل ایمان از شنیدن این قبیل روایات ، شوقی در آنها حاصل می گردد و در اعمال صالحه بیشتر سعی می نمایند و یقینا به بعضی از مراتب ثواب خواهند رسید، خصوصا با ملاحظه آنچه مسلم است که هر کس روایتی از ثواب به او برسد و به امید آن عملی را بجا آورد، به آن خواهد رسید، هر چند پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِمُ السَّلَام) یا امام (علیه السلام) نفرموده باشند و این عده از مؤمنین اهل نجات و سعادتند ولیکن عده دیگر از شنیدن ثوابها و اجرهایی که برای اعمال جزئی وارد گردیده است استبعاد می نمایند، بلکه بعضی جرات نموده و انکار و رد این قبیل روایات را می نمایند و حال آنکه هزاران حدیث معتبر و صحیح در این موضوع در کتب عامه و خاصه موجود است و بعضی دیگر نعوذبالله استهزا می نمایند در اثر جهالت و بی خبری از معانی آن روایات ، لذا برای جلوگیری از استبعاد عده ای و مفسده انکار یا استهزای عده ای چند جواب نگاشته می شود و امید است از خداوند منان آنچه نوشته می شود، موجب ازدیاد معرفت و بصیرت گردد.

جواب اول :

مستفاد از روایات این است که اجر و ثواب بر دو قسم است :

۱ - استحقاقی

۲ - تفضلی

((ثواب استحقاقی)) آن اجر و مزدی است که خدای تعالی به حکمت بالغه خود در مقابل هر یک از اعمال صالحه واجبه و مستحبه قرار داده است و بر حسب قرارداد الهیه هر کس آن عمل را بجا آورد مستحق آن مقدار معین از اجر خواهد گردید و به او خواهد رسید.



((ثواب تفضلی)) این است که زاید از این مقدار مقرر بر حسب اقتضای مشیّت خداوند از فضل خود به عباد صالح به بهانه

اعمال جزئیّه آنها مرحمت می فرماید بدون حساب (... وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ). (۱۴۹)

پس از تذکر این مطلب گوییم: ممکن است روایاتی که رسیده مثلا هر کس فلان نماز یا فلان دعا را بخواند، خدای تعالی ثواب شهید به او خواهد داد، مراد این باشد که به این شخص نمازگزار تفضلا نه استحقاقا، ثواب استحقاقی کشته شدن در راه خدا را مرحمت می فرماید و البته آنچه را که تفضلا به شهید داده می شود زاید بر ثواب استحقاقی اش فوق ادراک عقول است.

و به عبارت دیگر، شخص به واسطه فلان نماز به مرتبه استحقاقی شهید می رسد نه به مرتبه تفضلی شهید و در روایاتی رسیده، کسی که فلان عمل را بجا آورد برای اوست ثواب صد پیغمبر و صد وصی و ملائکه، ممکن است مراد این باشد که هرگاه صد پیغمبر و وصی این عمل را بجا بیاورند چه مقدار ثواب استحقاقی دارند، همان مقدار را تفضلا به این شخص عامل می دهند؛ مثلا اگر وارد شود کسی که دو رکعت نماز امشب را بخواند ثواب استحقاقی صد پیغمبر را دارد؛ یعنی هرگاه صد پیغمبر این دو رکعت نماز را بخوانند همان مقدار اجر تقضلا به این شخص عنایت می شود نه اینکه ثواب صد پیغمبر که یک عمر مشغول عبادت و تبلیغ رسالت بوده اند به این شخص داده می شود.

جواب دوم:

شبهه ای نیست در اینکه اجر و ثواب هر عملی موقوف بر قبولی آن عمل و قبولی هر عبادت واجبه و مستحبه، موقوف بر اخلاص است: (وَ مَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ...) (۱۵۰) و اخلاص را مراتبی است، مرتبه نخستین اخلاص، آن است که آن عمل از ریا و سمعه و شرک خفی نباشد یقینا باطل است و علاوه بر اینکه صاحبش ثوابی نخواهد داشت، جزء گناهانش شمردن شده و سزاوار عقاب خواهد بود؛ زیرا ریا از گناهان کبیره است و از اقسام شرک شمردن می شود.

دیگر از مراتب اخلاص آن است که صاحب عمل، نظری به ثواب مترتب بر آن نداشته باشد و داعی او به آن عمل فقط امتثال امر مولا و تقرب به او باشد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است:

((عبادتی که از خوف عذاب بجا آورده شود، عبادت عبید و غلامان است و عبادتی که به طمع بهشت انجام گیرد، عبادت تجار و معامله گران است و عبادتی که از روی استحقاق حق تعالی انجام گیرد، عبادت احرار است)).

فوق این مرتبه از اخلاص مراتب دیگری است که ذکرش موجب طول کلام است. و پس از دانستن این مقدمه گوییم

ممکن است ثوابهای کثیری که در روایات رسیده به اعتبار مراتب اخلاص باشد؛ جایی که هر کس هر مرتبه از اخلاص را

دارا باشد مرتبه ای از ثواب را خواهد داشت . بر شخص بصیر واضح است که رسیدن به مراتب اخلاص بسیار صعب و محتاج به مجاهدات نفسانیه و افاضات رحمانیه است و هر مرتبه از مراتب آن عزیزالوجود بلکه بعضی از مراتب آن یافت نمی شود مگر برای انگشت شماری از مردم و امثال ما اگر اعمال عبادیمان به مدد الهی دارای مرتبه نخستین اخلاص و از شرک خفی خالی باشد، امید از خداوند منان آن است که تفضلاً بعضی از مراتب ثواب را عنایت فرماید، هر چند رسیدن به همین مرتبه از اخلاص هم برای امثال ما خیلی مشکل است ؛ زیرا مادامی که در دل حب مدح و بغض ذم باشد مأمون از ریا نخواهد بود. و اگر طوری شود که اعمال عبادی ما جزء سیئات ما محسوب نشود، باید خیلی شکر نمود. و جناب سیدبن طاووس (ره) رسیدن به ثوابهای مترتبه بر اعمال را که در روایات رسیده موقوف دانسته به دارا بودن مرتبه دوم از اخلاص که ذکر گردید؛ یعنی این ثوابها برای کسی است که عملش به طمع ثواب نباشد. و بالجمله اگر در حدیثی مشاهده نمودید اگر کسی فلان عمل بجا آورد ثواب صد شهید دارد هیچ جای تعجب و استبعاد نیست ؛ زیرا یقیناً مراد کسی است که دارای مرتبه ای از مراتب اخلاص باشد و چنانکه قبلاً ذکر گردید دارا شدن هر مرتبه از مراتب اخلاص بدون مجاهدات نفسانیه میسر نخواهد شد، اگر شهید یک دفعه به میدان جنگ می رود و کشته می شود، طالب اخلاص ، شبانه روز در میدان جنگ با نفس خود و شیطان است .

در کتاب شریف کافی ، مروی است که رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) از غزوه ای مراجعت فرمودند و به اصحاب فرمودند: ((مرحباً بقوم قضاوا الجهاد الا صغر وبقی علیهم الجهاد الا کبر)) (۱۵۱).

و چون از حضرت سؤال نمودند که جهاد اکبر چیست ، فرمود: ((جهاد با نفس )) .

جواب سوم :

سبب استبعاد و یا انکار این قبیل روایات این است که شخص می بیند خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا صوم یا اطعام و غیر آنها در کمال سهولت انجام می گیرد؛ مثلاً در مدت چند دقیقه می شود آن دعا یا نماز یا فلان سوره را خواند ولیکن جهاد یا حج در کمال سختی است ، چگونه موازنه می شود بین فلان دعا و کشته شدن در راه خدا؟

جواب :

این توهمی است باطل و منشاء آن غفلت از مراد از دعا و نماز و سایر عبادات است ؛ چون خیال کرده که مراد همان انجام صورت آنهاست و البته آن هم در کمال سهولت است و حال آنکه صورت عبادات به تنهایی قیمت ندارد ((و شائن و اهمیت هر عملی به مقداردارا بودن حقیقت و به اعتبار روح آن عمل است )) همانطوری که بدن بی روح شائنی ندارد، صورت

عبادات به تنهایی ارزشی ندارد؛ مثلاً اگر کسی دو رکعت نماز بخواند و فقط بدنش مشغول حرکات مخصوص از قیام و رکوع و سجود و زبانش به قرائت و ذکر مشغول ولیکن از اول نماز تا آخر، توجه قلبش جاهای دیگر باشد؛ مثلاً در عوض اینکه در حال قیام متذکر قیام بین ((یدی الله)) باشد و در حال رکوع متذکر ادب و خضوع لله و در حال سجده متذکر انجام وظیفه عبودیت یعنی خشوع لله و در حال تسبیح متذکر منزّهت حق تعالی و در حال تکبیر متذکر عظمت او و در حال حمد متذکر نعمتهای او و در تهللیل متذکر وحدانیت او و هکذا در تمام این حالات متذکر حالات شخصیش و معاملاتش با اهل دنیا باشد، این نماز بی روح اگر مبعّد نباشد یقیناً مقرب نخواهد بود و چگونه آن همه ثوابهای عظیم برای چنین نمازی خواهد بود و همچنین کسی که مشغول خواندن دعایی بشود در حالی که از اول تا آخر فقط زبانش مشغول حرکت است عملش بسیار کم نفع است؛ و اگر در روایتی دیدید که برای خواندن فلان دعا، ثواب شهید است یقیناً در صورتی است که دارای حقیقت و روح دعایی باشد و حقیقت دعا عبارت است از یقین به عجز و اضطرار خود و جمیع ما سوی الله در جمیع امور و یأس از جمیع اسباب و اینکه مؤثریت آنها موقوف به اذن حق تعالی است و کمال انقطاع و دل بریدگی از غیر او و تمام توجه به سوی او. و اگر این حالت در موقع خواندن دعا برای کسی پیدا شود، یقیناً با حال کسی که به میدان جنگ می رود و در راه خدا کشته می شود مساوی خواهد بود، بلکه ممکن است مرتبه کامله این حالت اگر برای کسی میسر گردد به مراتب بهتر و بالاتر باشد از حالات بسیاری از شهدا در موقع جهاد کردن آنها و بالجمله اگر کسی در موقع خواندن دعا حالش مثل حال شهید در موقع جهادش باشد؛ یعنی همانطوری که شهید می رود برای کشته شدن چگونه دل بریده است از جمیع علایق و تمام توجهش به پروردگارش است اگر دعا خوان این حال را دارا شود، یقیناً با شهید فرقی نمی کند.

اگر گفته شود که هر چند به حسب حال و حقیقت هر دو مساوی باشند یقیناً صورت عمل شهید سخت تر از صورت عمل خواننده دعاست، جواب گوییم: همانطوری که در جواب دوم اشاره شد، پیدایش این حالت به سهولت میسر نیست و بدون مجاهدات نفسانیه دست نمی دهد و تا کسی هزارها دفعه با نفس و شیطان جهاد نکند، چگونه چنین حالات عزیزالوجودی نصیبش می گردد؟

نظیر آنچه در باب دعا ذکر گردید مرحوم ((شیخ جعفر شوشتری)) علیه الرحمه در کتاب ((خصایص الحسینیه)) در بیان توجیه حدیث نبوی در باب فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((زیارت حسین معادل است با نود حج و نود عمره که من بجا آورم)).

می فرماید: ((و اینکه زیارت آن حضرت معادل با حج پیغمبر است ، شاید جهتش این باشد که چون زایر از روی شوق و محبت آن سرور و محبت حضرت رسول ( صلی الله علیه و آله ) به سوی زیارت او رود، بیت الله حقیقی را زیارت نموده است به قلبی که مناسب است با قلب پیغمبر( صلی الله علیه و آله ) در محبت و ارتباط پس چون حاضر شود نزد قبر او یا از دور قلب خود را متوجه آن جناب سازد و زیارت کند با دل شکسته پس گویا به قلب محمد( صلی الله علیه و آله ) توجه نموده است به آن جناب و چون شنید که پیغمبر خدا بر آن حضرت رقت نمود در وقتی که به پشت آن سرور سوار شد در حال سجودش که او را به زیر نیاورد بلکه صبر نمودتا خود به زیر آید پس اگر تصور کنی در وقت زیارتش که آن حضرت از ضربت نیزه ((صالح بن وهب )) ملعون به زمین افتاد و به سلام ، جبران قلب او را نمایی پس آن مانند این است که پیغمبر خدا( صلی الله علیه و آله ) قصد او را نموده باشد و چون آن سرور افضل است از بیت الله به نود مقابل به جهت سری که بر ما معلوم نیست از این جهت ثواب زیارت او ثواب نود حج پیغمبر را خواهد داشت)).

خلاصه فرمایش شیخ این است که اگر کسی به همان نحو توجه قلبی و محبت و رقت که رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) به حسین ( علیه السلام ) توجه می فرماید متوجه و به همان حال زیارت کند برای اوست ، ثواب حج رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) و چون ادامه این بحث موجب طول کلام می شود به همین مقدار اکتفا گردید.

س ۷۴ :

آب دهان و آب بینی و آب گوش که تولید می شود آیا اشک چشم هم به مثابه آنها تولید می شود یا در اثر سوزش قلب و بخار متصاعد از قلب حادث می شود؟

ج :

مقداری از رطوبات که لازمه دیدن است همیشه در طبقات چشم موجود است و بیرون آمدن آب از چشم به سبب امور خارجی و داخلی است که در وقت پیدایش سبب ، آب از چشم خارج می شود. از آن جمله سوزش قلب است که در اثر تصور و ادراک امور نامالایم و موحش ، دل می سوزد و اشک تولید شده جاری می شود و ناگفته نماند که هر قوه که در کار انداخته شد متدرجا زیاد می گردد و همچنین اگر غالبا شخص به فکر نامالایمات افتاد و گریان شد، البته تولید اشک چشم بیشتر می شود به طوری که غالبا چشمش گریان است و اگر این حالت سببش امور باقیه از قبیل خوف الهی یا شوق لقای او یا فراق دوستان او یا غیر اینها باشند، بهترین وسیله سعادت است : ((رزقنا الله تعالی)).

س ۷۵ :

فرق بین سماع و استماع چیست ؟

ج :

((سماع)):

به معنای شنیدن و رسیدن صوت به گوش شنونده بدون قصد والتفات اوست .

((استماع)):

گوش دادن به قصد شنیدن و فهمیدن است و به همین جهت استماع غنا حرام ولی سماع آن حرام نیست و اگر صدای غنا بدون قصد و التفات به گوش برسد عیبی ندارد. و نیز در مسأله آیه سجده اگر کسی استماع نماید بر او سجده کردن حتما واجب است ولی اگر مجرد سماع باشد، احتیاط آن است که سجده نماید.

س ۷۶ :

ریاضت رحمانی جایز است فرق بین ریاضت رحمانی و شیطانی کدام است ؟

ج :

((ریاضت رحمانی)):

عبارت است از مواظبت و سعی نمودن انسان که جمیع حرکات و افعالش ، بر طبق اوامر الهی باشد و حرکتی از روی هوای نفس از او سر نزنند. و به عبارت دیگر، ریاضت رحمانی سعی نمودن در تحصیل ملکه تقواست و چون تقوا مراتبی دارد پس ریاضت هم سعی در تحصیل مراتب تقواست برای خلاصی و نجات از مهالک و خطرات و رسیدن به درجات عالیات .  
حضرت امیرالمؤمنین ( علیه السلام ) در ضمن مکتوبه ای که برای ((عثمان بن حنیف )) مرقوم فرمودند و در نهج البلاغه است ، می فرماید:

((و انما هی نفسی اءروضها بالتقوی لتاءتی آمنه یوم الخوف الاکبر و یثبت علی الجوانب المزلق )).(۱۵۲)

((جز این نیست که همت و مقصد من ، نفس من است که ریاضت دهم او را به پرهیزگاری تا ایمنی یابد در روز ترس بزرگتر که آن احوال قیامت است و انواع عذابها و عقوبتها و ثابت و مستقر باشد بر اطراف لغزشگاه که آن طریقه دین و صراط مستقیم است)).

و اما مراتب و اقسام ریاضت رحمانی که ریاضت نفس است به تقوا:

مرتبۀ اوّل :

آوردن همه واجبات و ترک کردن همه محرمات ؛ یعنی سعی کند واجبی از او فوت نشود و مطابق با دستور الهی بجا آورده شود و حرامی از محرمات از او صادر نشود و بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست اهمیت این مرتبه از تقوا و سختی تحمل این درجه از ریاضت بر نفس ؛ مثلاً یکی از شرایط صحت واجبات عبادی ، ((اخلاص در نیت است ))، بلکه ریای در عبادت مطلقاً علاوه بر اینکه مبطل آن عمل است خود بنفسه حرام و از مراتب شرک است و چه بسیار سخت است تحصیل اخلاص در عبادات .

علامه مجلسی ( ؛ ) در شرح کافی می فرماید مادامی که شخص در دلش حب مدح و بغض ذم است ، از خطر ریا محفوظ نیست و بالجمله انجام دادن واجبات حقیقتاً از ریاضیات شاقه است و لذا در اصول کافی از رسول خدا ( صلی الله علیه و آله ) مروی است که :

((قال الله و ما تَحَبَّبَ الی عبدی بشی ء احبَّ الیّ مما افترضته علیه )) .(۱۵۳)

((نزدیک نشده است بنده به سوی من به سبب عملی که محبوبتر باشد نزد من از آنچه را که واجب نمودم بر او)).

یعنی هیچ چیز مثل ادای واجبات مقرب عبد به سوی پروردگارش نیست و همچنین ترک محرمات بسیار مشکل و بر نفس گران است مثلاً از جمله محرمات ، ترک دروغ و غیبت و تهمت و امثال آنهاست و سخت بودن مواظبت بر ترک آنها ظاهر است .

مرتبه دوم :

ریاضت نفس به تقوا، سعی در ادای مستحبات و ترک مکروهات است به اینکه مواظبت نماید که در شبانه روز مکروهی از او صادر نشود و به مقدار قوه ، مستحبی از او فوت نشود خصوصاً مستحبات مؤکد خصوصاً آنهایی که مذمت بر ترک آن وارد شده از قبیل نماز جماعت و سحرخیزی و نوافل یومیه به خصوص نافله شب و مواظبت بر اوقات نماز و سعی در تحصیل حضور قلب در جمیع عبادات خصوصاً نماز و هرچه در این مرتبه بیشتر سعی نماید قریب به پروردگارش بیشتر خواهد شد، همانطور که در تتمه حدیث سابق الذکر می فرماید:

((و انه لیتَحَبَّبَ الی بالنافله حتی أُحِبَّه

فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به ،

و بصره الذی یبصر به ، ولسانه الذی ینطق به ،

ویده التی یبطش بها اذا دعانی

ورجله التی یمشی بها، دعانی اجبته و اذا ساءلنی اعطیته...)) (۱۵۴)

چند نفر از بزرگان ، مشهورند که تارک جمیع محرمات و مکروهات بوده اند و اعمال ایشان یا واجب بوده یا مستحب از قبیل جناب سید بن طاووس علیه الرحمه و جناب مولی عبدالله شوشتری و جناب شهید ثانی علیه الرحمه و جناب مقدس اردبیلی علیه الرحمه و نقل شده که ایشان مدت چهل سال در موقع خواب پاهای خود را دراز نمی فرمود و می فرموده است خلاف ادب است و برای اطلاع به حالات ایشان و سایرین به کتاب ((منتخب التواریخ )) مراجعه شود.

مرتبہ سوم :

سعی در ازاله غفلت و تحصیل ملکه ذکر حضرت احدیت جل شانه و التفات وتوجه به حضور او در جمیع حالات و فراموش نکردن معیت قیومیت او سبحانه و تعالی است در جمیع مقامات و ترک نمودن و فرار نمودن از هر چیزی که سبب غفلت از او می گردد تا خود را به درجه اولوالالباب برساند:

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...)) (۱۵۵) و چون شرح و تفصیل مراتب مذکوره موجب طول کلام می گردد به همین مقدار اکتفا می شود. بلی چیزی که لازم به تذکر است برای طالبین درجات این است که یک نوع از ریاضت است که هر کس در هر مرتبه از مراتب سیر است ناچار باید دارای آن باشد و بدون آن محال است طی مقامی از مقامات روحانیه بشود و آن ریاضت در اکل و شرب است کما و کیفا و جامعترین دستورات این ریاضت را حضرت صادق ( علیه السلام ) در حدیث عنوان بصری بیان فرموده که در جلد اول بحارالانوار مروی است :

((فَاِذَا اَكَلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ

فانه يورث الحماقة و البله ،

و لا تاءكل اِلاَّ عندالجوع ، و اذا اكلت فكل حلالاً

وسمَّ الله : واذكر حديث الرسول الله ( صَلَّى الله عليه و آله ):

ماملا آدمي و عاء شرا من بطنه

فان كان و لابد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه ((.)) (۱۵۶)

((پرهیز نما از خوردن چیزی که میل به آن نداری به درستی که خوردن هر چیزی که مورد اشتها نیست ، حماقت و ناهمی می آورد و تا گرسنه نشوی ، چیزی نخور و هر وقت می خواهی چیزی بخوری ، حلال بخور یعنی از لقمه حرام اجتناب کن

و در موقع چیز خوردن نام خدا را ببر و یاد کن حدیث رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَا كِه فرمود پر نكرده آدمى ظرفى را كه بدتر از شكمش باشد؛ يعنى شكم هر چه خالى تر باشد بهتر است و اگر ناچار شدى پس ثلث آن را براى طعام قرار داده و ثلثى براى آب و ثلثى براى تسهيل تنفس)).

در نهج البلاغه از حضرت اميرالمؤمنين (عليه السلام) مروى است كه :

((وَأَيُّمُ اللَّهُ يَمِينَا أَسْتَتِنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لِأَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَاءُ دُومًا ...)). (١٥٧)

((سوگند مى خورم به خدا سوگندى كه استتانا مى كنم در او مشيت و اراده خدا را كه هر آينه رياضت دهم و رام كنم نفس

خود را رياضتى كه شادشود نفس من به آن به قرص جو، چون قدرت يابد به آن از ماء كولى وقانع شود به نمك از جهت خورش و بالجمله چون لقمه اى كه از گلو پايين مى رود به منزله بذر است كه ثمره اش مطابق اصل اوست ، بايد سعى نمود شبهه ناك نباشد و به مقدار ضرورت باشد)).

اما رياضت شيطاني عبارت است از مواظبت به اعمال مخصوصى كه نزد اهلش متداول و براى رسيدن به مقاصد باطل و منافع موهوم جزئى دنيوى است از قبيل انواع تسخيرات خصوصا تسخير اجنه و شياطين و از قبيل تقويت نفس و تصفيه خيال براى آنكه امور عجيبه از آنها سرزند وهمچنين ساير اقسام سحر كه در سؤ ال قبل به آن اشاره شد و نقل شده كه براى تقرب به شياطين و حصول سنخيت با آنها، به اعمال شنيعه مبادرت مى ورزند از قبيل هتك نمودن كتب مقدس آسمانى و معلق ساختن آنها در مستراحها و مزبله ها و همچنين اسائه ادب به ساير مقدسات دينى . و ديگر آنكه مثلا مواظبت مى كنند كه چهل روز عمل خيرى انجام ندهند و سعى در امور حرام مى نمايند از قبيل زنا خصوصا زناى محصنه يعنى با زن شوهردار آن هم در حضور شوهرش .

و نيز نقل شده است كه از اعظم اعمال آنها ريختن خون مظلوم و خوردن خون اوست به اين ترتيب كه خون مظلوم را در

ظرفهاى مخصوصى قرار داده و مدتى خوراك آنها از اين خون است و به هر كس جزء دسته آنها بشود، از اين خون مى خوراند.

س ٧٧ :

فرق بين بخیل و لئيم ، كريم و سخى را بيان فرماييد؟

ج :



((بخیل)):

آن است که دارایی خود را فقط به مصرف شخص خود رسانده و به دیگری نمی دهد.

((لئیم)):

آن است که دارایی خود را نه خود می خورد و نه به دیگری می دهد و لثامت به درجه ای می رسد که صاحب آن نمی تواند ببیند که دیگری هم به دیگری چیزی می دهد.

در بحارالانوار مروی است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شخصی پنج وسق خرما دادند، کسی آنجا حاضر بود، عرض کرد این مقدار برایش زیاد است، یک وسق خرما او را کافی است!

حضرت فرمودند خداوند امثال تو را در میان مردم زیاد نکند، من چیزی می دهم و تو بخل می کنی؟  
((سخی)):

کسی است که از داراییش بهره می برد و به دیگران هم می خوراند و ((کریم))، خود نمی خورد و بدون توقع عوض، می خوراند.

س ۷۸:

فرق بین درایت و روایت، خبر واحد و خبر مستفیض، متواتر، سند حسن، سند صحیح، روایت معتبر و اقسام روایات را مرقوم فرمایید؟

ج:

((روایت)) به معنای نقل حدیث نمودن است.

((درایت)) به معنای فهم معنای حدیث و تشخیص صحیح و سقیم و مقبول و مردود آن است از حیث سند.

((خبر متواتر)) خبری است که نقل کننده آن جماعتی باشند که عادتاً محال باشد اتفاق آنها بر کذب و قرار داد آنها بر جعل خبر و بواسطه خبر دانشان برای شنونده، علم به راست بودن آن خبر حاصل می شود.

((خبر واحد)) خبری است که به حد تواتر نرسیده باشد خواه راوی آن یکی باشد و یا بیشتر و اقسامی دارد و هر قسمتی را

اسمی است که از آنجمله ((مستفیض)) می باشد و آن خبری است که روایت کنندگان آن در هر طبقه زیاد باشند. و اکثر

فرموده اند ((مستفیض)) خبری است که روات آن در هر طبقه از سه نفر بیشتر باشند، پس هر خبری که به سه طریق یا

بیشتر روایت شود، مستفیض است و از اخبار واحد ((خبر صحیح)) است و آن خبری است که سلسله سند آن تامعصوم متصل باشد و جمیع راویان آن امامی مذهب و عادل باشند.

دیگر ((خبر حسن)) و آن خبری است که سلسله سند آن تامعصوم متصل باشد و همه روایات آن امامی مذهب و ممدوح باشند لیکن عدالت آنها ثابت نشده باشد.

دیگر ((خبر موثق)) و آن خبری است که سند آن متصل به معصوم باشد و تمام روایات آن را، اصحاب توثیق فرموده باشند لیکن داخل آنها و در بین آنها فاسد العقیده باشد، یعنی امامی مذهب نباشد.

((خبر ضعیف)) خبری است که شرایطی را که در خبر حسن و صحیح و موثق ذکر گردید نداشته باشد و خبر ضعیف هم چند قسم است که از اقسام آن ((موقوف)) است که سلسله آن متصل به معصوم نمی شود بلکه به مصاحب معصوم می رسد و از آنجمله ((خبر مقطوع)) است ؛ یعنی سند آن به تابعین می رسد (تابعین یعنی کسانی که امام را ندیده ، مصاحب مصاحب او بوده اند).

دیگر ((خبر مضمّر)) است که در انتهای سلسله سند آن تصریح به اسم معصوم نشده باشد.

دیگر ((خبر معضل)) است و خبری است که از سلسله سند آن دو یا بیشتر، افتاده باشد.

دیگر ((خبر مرسل)) است و آن هر حدیثی است که حذف شود تمام راویان آن یا بعض آن و غیر از آنچه ذکر گردید خبر را اقسام کثیره ای است که در علم درایت ذکر گردیده است .

س ۷۹ :

فرق بین حسد و غبطه را بیان فرمایید؟

ج :

هرگاه کسی اطلاع پیدا کرد که خدای تعالی به دیگری نعمتی تازه مرحمت فرموده ، حال او یکی از دو قسم زیر خواهد بود: قسم اول :

از رسیدن نعمت به آن شخص ناراحت است و آرزو دارد آن نعمت از او گرفته شود که این حال را ((حسد)) می گویند، پس حسد، دشمن داشتن رسیدن نعمت است به دیگری و دوست داشتن زوال نعمت از اوست .

قسم دوم :

آن است که کراهت ندارد از رسیدن نعمت به دیگری و دوست ندارد زوال نعمت او را، بلکه دوست دارد که مثل آن نعمت را خودش دارا شود بدون اینکه از دیگری گرفته شود و این حال را ((غبطه و منافسه)) می نامند.

از امام صادق (علیه السلام) مروی است: ((انَّ المؤمنَ من یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط)). (۱۵۸)

((مؤمن من غبطه می خورد ولی حسد نمی ورزد و منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد)).

((حسد)) چهار مرتبه دارد:

اول اینکه :

دوست بدارد زوال نعمت دیگری را هر چند زوال نعمت از دیگری برای او نفعی نداشته باشد و این بدترین مراتب حسد است

دوم اینکه : دوست دارد زوال نعمت دیگری را به جهت آنکه آن نعمت به او برسد مثل اینکه کسی خانه یا زن جمیله ای دارد

و دیگری مایل باشد که از دست او خارج شود تا به دست او برسد و در خباثت این مرتبه از حسد و حرمت آن نیز شکی

نیست ؛ چنانکه خدای تعالی می فرماید:

((وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ...)). (۱۵۹)

((و آرزو نکنید چیزی را که خداوند تفضیل و برتری داده به آن بعضی از شماها را بر بعضی)).

سوم اینکه :

میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد باشد نه به خود آن چیز، اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از

دست او نیز برود تا با یکدیگر مساوی باشند و اگر قادر باشد که آن نعمت را از دست او بیرون ببرد سعی می نماید تا بیرون

نماید.

چهارم اینکه :

مثل سوم باشد لیکن اگر متمکن شود از اینکه آن نعمت را از دست او بیرون کند سعی نمی نماید، دین و عقل او مانع می

شود از اینکه چنین کاری کند بلکه بر نفس خود خشنماک می شود. و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی

او چون مورد بغض و خشم اوست و از خودش و حالش بدش می آید مورد عفو خداوند خواهد بود و برای مزید اطلاع به

اقسام حسد و اسباب آن و طریق علاج آن به کتب اخلاقیه مراجعه شود.

نکته لازم التذکری است در موضوع غبطه که غالباً مورد التفات نیست و آن این است که غبطه مباح یا مستحب در صورتی است که منجر به بعضی از مراتب حسد نشود و غالباً در مورد غبطه این مخاطره هست؛ زیرا کسی که تمنا می نماید رسیدن به نعمتی، مثل آنچه به دیگری رسیده بدون تمنای زوال آن از دیگری یا این است که به آن آرزو می رسد یا نمی رسد و در صورتی که نرسید و از آن نعمت خود را محروم دید، گاه می شود که در این حال میل نفسانیش به زوال آن نعمت از دیگری، می شود تا اینکه با او برابر شود؛ زیرا بر نفس گران است که ببیند دیگری مقدم بر اوست و خود را فاقد ببیند و دیگری را واجد، پس ملحق می شود به قسم سوم یا چهارم حسد ((نستجیر بالله)) و کمتر کسی از این مهملکه در امان است مگر کسی که مهذب بوده و خداوند منت بر او گذاشته و ریشه شجره خبیثه حب دنیا را از دلش برکنده باشد و او را به مقام رضا و تسلیم رسانده باشد و چنین کسی البته در مقام مقدرات الهیه هیچ اعتراضی نخواهد داشت.

س ۸۰:

فرق بین ((اعوذ)) و ((الوذ)) چیست؟

ج:

((عوذ و لوذ)) هر دو در لغت به معنای اعتصام و تحصن و التجا و پناهنده شدن و چسبیدن به کسی است که به فریاد رسد و درد را دوا و حاجت را روا و مشکل را حل نماید، ولی به حسب استعمال، آنچه به نظر می رسد این است که ((اعوذ)) وقتی استعمال می شود که ارکان خمسه استعاذه جمع باشد، یعنی:

۱ - حقیقت استعاذه.

۲ - مستعیذ.

۳ - مستعاذ به.

۴ - مستعاذ منه.

۵ - مستعاذ لاجله موجود باشد.

((اول):

حقیقت استعاذه (( عبارت است از التفات عبد به اینکه در معرض آفات دنیوی و اخروی و محرومیت از خیرات دنیوی و اخروی است و یقین به اینکه خود عاجز است از دفع کوچکترین آفتی از خود یا جلب کمترین خیری به سوی خود و علم به اینکه خداست که قادر بر دفع هر ضرری و جلب هر خیری است نه غیر او و کریم و جواد و رحیم است و از این سه علم

انکسار و خضوع در قلب حاصل می شود و از پروردگارش می خواهد او را از آفات حفظ فرماید و بر او خیرات و برکات را افاضه فرماید، پس به زبان می گوید ((اعوذبالله)). و بالجمله مادامی که بنده ذلت و احتیاج خود را و عزت و غنای پروردگار را نفهمد، حقیقت استعاذه در او نیست .

((دوم :))

مستعید)) کسی است که حقیقت استعاذه در او پیدا شده و به لسان حال وقال به پروردگار خود پناهنده می شود و تضرع می نماید.

((سوم :))

مستعاذ به )) پس آن پروردگار عالم است جل شانه ؛ یا وسایط و وسایلی که خودش قرار داده برای فریاد رسی عباد؛ یعنی محمد و آل محمد(علیهم السلام) که اسماء الله الحسنی و کلمات الله التامات العلیا می باشند.

((چهارم :))

مستعاذ منه )) عبارت است از شیطان یا نفس اماره یا هر صاحب شری که شخص مستعید از او به تنگ آمده و عاجز شده ، بیچاره وار به پروردگارش پناهنده می شود.

((پنجم :))

مستعاذ لاجله )) یعنی چیزی که به واسطه اوست پیدا شدن حقیقت استعاذه مثل دفع شر شیطان یا هر صاحب شری .

و اما الوذ:

لوذ در جایی استعمال می شود که ارکان اربعه التجا جمع شود:

۱ - التجا.

۲ - ملتجی .

۳ - ملتجی الیه .

۴ - ملتجی لاجله .

پس از بیانی که در حقیقت استعاذه گفته شد(۱۶۰) حقیقت التجا معلوم می شود و اما ((ملتجی))، شخص گرفتار است ،

((ملتجی الیه)) پروردگار جل شانه و ((ملتجی لاجله)) چیزی است که منشاء پیدایش حالت التجا است از قبیل معصیتی که

کرده و متذکر عقوبت آن می شود یا تذکر شدتی از شدايد دنیوی یا اخروی یا محرومیت از خیرات دینا و آخرت که شخص برای دفع آن شدت و عقوبت یا علاج محرومیت به پروردگار خود ملتجی می شود.

و به عبارت دیگر، هر گاه صاحب شر و ضرر رساننده فرار کرد به سوی خدایش ((اعوذ)) می گوید و هرگاه از نفس شر و ضرر یا محرومیت خود را بیچاره دید و به سوی پروردگارش پناهنده شد، می گوید: ((الوذ بک ولا الوذ بسواک)).

س ۸۱:

بعد از آنکه خداوند تبارک و تعالی حجت را بر بنی اسرائیل تمام فرمود و به وسیله معجزات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام آنها را هدایت فرمود، عمل سامری که گوساله را به صدا در آورد برای امتحان قوم بوده و مسلم است که معجزه باید از شخص صالح و مدعی صادق ابراز شود چنانکه حضرت موسی (علیه السلام) به وسیله عصا اعجاز فرمود، عمل سامری هم توسط گوساله معجزه وانمود می کند چون اتیان به مثل آن برای دیگران غیر مقدور بود و تشخیص مردم که سامری صادق یا کاذب است دشوار و چرا خداوند جهان تاءثیری را در خاک زیر پای اسب حضرت جبرئیل قرار داد که موجب انصراف از توحید گردد و از کجا سامری به تحریک خاک و تاءثیر آن پی برد؟

ج:

عمل سامری خرق عادت نبود، بلکه از صنعتگری بوده است؛ زیرا می شود جسمی از طلا و غیر آن به شکل گوساله بسازند و درونش را که در اثر دخول و خروج هوا در آن صدایی شبیه صدای گاو خارج شود، این کار عادتاً محال نیست بلکه نظایر آن واقع است چنانکه بعضی از ساعت‌های بزرگ مجلسی طوری ساخته شده که در موقع زدن زنگ ساعت شبیه به صدای خروس و بعضی شبیه به گنجشک و بعضی شبیه لفظ ((یا کریم)) و غیر اینها شنیده می شود. و اما انداختن حضرت موسی (علیه السلام) عصا را و اژدها شدنش بدون مدخلیت صنعتی و علمی، از عهده جمیع افراد بشر خارج است. اما دشوار بودن تمیز صدق و کذب سامری برای مردم پس خلاف واقع است؛ زیرا کافی است در بطلان و کذب ادعا کردن مقام الوهیت را از برای جسد مصنوعی که هیچ نوع تمیزی ندارد ((ولا یملک لهم نفعاً و لا ضرراً)) و اما تمثیل جبرئیل به صورت بشر و بر اسب سوار بودنش در روز غرق شدن فرعون و حیات یافتن خاکی که زیر سم اسب او قرار می گرفته پس از امور ممکنه است و در خیر است که حضرت موسی (علیه السلام) قبلاً این مطلب را خبر داده بود و در روز غرق فرعون، سامری دید خاک زیر پای اسب جبرئیل متحرک گردیده مقداری از آن را برداشت و در کیسه ضبط نموده و بر بنی اسرائیل فخر می کرد تا وقتی که گوساله را ساخت، آن خاک را در آن ریخت، پس صدای گاو از آن بیرون آمد.

باری ، دیدن سامری صورت جبرئیل و حیات یافتن خاک زیر پای اسب او را و برداشتن آن و جلوگیری نفرمودن از ساختن گوساله و مانع نشدن از تاءثیر آن خاک و به صدا آمدن آن ، خذلانی بود از طرف خداوند متعال که بنی اسرائیل استحقاق آن را پیدا کردند در وقتی که به موسی گفتند: برای ما خدایی قرار ده که او را بپرستیم چنانکه بت پرستها دارند و راستی امتحان سختی برای آنها پیش آمد با اینکه مشاهده نموده بودند آیات عظیمه الهیه را که به دست موسی جاری گردید که از جمله نجات از دریا و غرق شدن فرعونیان بود پس با این همه ، پیروی سامری مقطوع الکذب را نمودند.

س ۸۲ :

خلقت خدا نباید ناقص باشد چرا مولود باید ختنه شود؟

ج :

انسان در شکم مادر از طریق ناف تغذیه می کند و آلت مرد و زن ، قوه جاذبه دارد برای آنکه در شکم مادر، خون و کثافت را جذب ننماید، پوست مانع است ، بعد از آنکه مولود پسر متولد شد چون آن پوست دیگر اگر بماند ممکن است زیر آن میکروب جمع شده و زخم گردد، از این جهت امر به ختنه شده و اما ختنه برای زن مستحب است ؛ چون به مرور ایام در اثر رشد دختر و عدم رشد آن پوست ، پوست ، خودبخود زایل می گردد.

ملحقات چاپ چهارم

ولایت فقیه و مدرک آن

س :

مسئله ولایت فقیه که اساس حکومت جمهوری اسلامی ایران است و دراصل ۵ قانون اساسی ذکر شده ، حقیقت و دلیل آن را بیان فرمایید؟

ج :

در قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۵۹ چنین می فرماید:

( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ

إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ

ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا).

((ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید فرستاده خدا و صاحبان امر را و هرگاه در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسول خدا ارجاع دهید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برای شما بهتر و عاقبت و پایانش نیکوتر است)).

تکرار جمله ((اطیعوا)) دلالت دارد بر اینکه دو نوع اطاعت واجب است، اطاعت خداوند در قوانین و احکام عبادی، مانند نماز، روزه، حج و احکام سیاسی و اجتماعی مانند جهاد و حدود، قصاص و قضا که کلیات آن را در قرآن مجید بیان فرموده و تفصیلش را به رسول اکرم و ائمه معصومین (علیهم السلام) واگذار فرموده است، همانطوری که فرموده:

((و نازل نمودیم قرآن را بر تو تا برای مردمان آشکار سازی آنچه به سوی آنان فرو فرستاده شده است)). (۱۶۱)

و همچنین فرموده: ((پس از اهل ذکر (دانایان) بپرسید اگر نمی دانید)). (۱۶۲)

قبول ولایت از شرایط ایمان است

نوع دوم از اطاعت واجب، اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امامت و رهبری امت و مرجعیت مسلمین در مسائل مختلف دینی و اجتماعی و اجرای احکام سیاسی اسلام است، این ولایت و حکومت که حق خداوند است چون مالک و خالق همه است به پیغمبرش واگذار فرموده است، پیغمبر معصوم است و هرگز از روی هوا و هوس حکم نمی کند. قبول ولایت و حکومت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را شرط تحقق ایمان می داند و می فرماید:

((پس نه چنین است به پروردگارت سوگند! که ایمان نیاورند تا تو را در درگیریهایی میان خود داور قرار دهند سپس در خودشان زحمتی از آنچه تو حکم کردی نیابند و تسلیم باشند برای داوری تو تسلیم بودندی (نیکو)). (۱۶۳)

حکومت و داوری حق ویژه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است و مؤمنین وقتی، راستی به او گرویده اند که علاوه بر مراجعه داوریهها به او هنگام حکم کردنش نیز چون و چرا نکرده حتی در دلشان نیز تسلیم باشند؛ چون از پیش خود به نفع یکی و ضرر دیگری داوری نفرموده بلکه به دستور الهی و مطابق قوانین خداوند داوری کرده است.

به هر حال، آن حضرت، رسول بود تا وحیههای الهی را به مسلمین برساند و احکام اسلام را برایشان بیان فرماید و به علاوه امام مسلمین بوده و آنها را رهبری می فرمود و امور اجتماعیشان را سرپرستی می کرد تا رحلت فرمود.

جاهل به امام زمان و مردن جاهلیت



پس از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) هر دو نوع اطاعت تا روز قیامت واجب است؛ یعنی همان طوری که اطاعت از تمام قوانین و احکام اسلام در هر دوره و زمانی واجب است، همچنین اطاعت از امام واجب الاطاعه هر زمانی تا قیامت واجب است و در حدیث متواتر بین شیعه و سنی از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) چنین رسیده: ((کسی که بمیرد و امام زمان خودش را نشناسد (آن امام که واجب الاطاعه بوده) مرده است بمانند مردن جاهلیت)). (۱۶۴)

یعنی در اسلام (و مسلمان) نمرده است؛ زیرا کسی که رهبر الهی را نشناسد و تابعش نشود، خواهی نخواهی پیرو کسی می شود که نفسش مایل است و امامش او را به جایی می کشاند که خودش هست، امام جاهل به حق و حقیقت، خودخواه و خودپرست، مأمومش را نیز مثل خودش می کند و در هر فتنه و فساد او را در می آورد و در قیامت نیز هر گروهی با امامشان محشور خواهند بود. (۱۶۵)

در هر دوره ای برای مسلمین واجب است امام زمان خود را شناخته و تابعش شوند تا آن رهبر الهی آنان را به حق و حقیقت دانا ساخته و جامعه را بر پایه عدل استوار سازد و از هر انحرافی و فساد باز دارد و آنان را از تجاوز ستمگران نگهدارد. اگر اطراف رهبر الهی گرد نیامدند قهرا هر گروهی برای خود رهبری اختیار می کند و این اختلاف و تفرقه و تشتت آرا، اجتماع را در وادی جهالت فرو می برد و به ایجاد هر فتنه و فساد و می دارد تا به جنگ و خونریزی یکدیگر و نا امنی می کشاند و در نتیجه طاغوتی با کسب قدرت بر همه آنان مسلط شده و آنچه نباید بکند، می کند. در خطبه فدکیه صدیقه زهرا (علیها السلام) می فرماید:

((و امامتنا نظاما للملأه...)).

((خداوند، امامت ما اهل بیت را قرار داد تا ملت اسلام نظم پیدا کنند، یک پارچه و منسجم گردند و در نتیجه از هر آفتی در

امان باشند و شیاطین و ستمگران نتوانند بر آنان چیره گردند)). (۱۶۶)

امام در هر زمان باید یکی باشد

از اینجاست که امام در هر دوره ای باید یکی باشد هر چند دو نفر از جهت فضل و استحقاق رهبری کاملا مساوی باشند، مع الوصف یکی باید امام و دیگری مأموم باشد همان طوری که حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) مأموم و تابع برادرش حضرت حسن مجتبی (علیه السلام) بود.

در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) باب ۳۴، ص ۱۰۱ از حضرت رضا (علیه السلام) روایت نموده است که فرمود: دلیل اینکه در یک زمان دو امام واجب الاطاعه ممکن نیست این است که دو نفر در تمام تصمیمها و اراده و افعال نمی شود که

همیشه موافق باشند، پس در صورت اختلاف نظر، مسلمین اطاعت هر یک را بنمایند، در مخالفت دیگری معصیت کرده اند و لازمه اختلاف نظر آن دو امام، اختلاف خلق و دو دستگی و فساد است. و نیز مخالفت هر یک از آن دو امام نسبت به دیگری معصیت است و لازمه اش افتادن هر دو از مقام امامت می باشد.

امام کیست و چه کسی باید او را معین کند؟

اینجا باید پرسید امام زمان در هر دوره که واجب الاطاعه می باشد کیست و تعیینش با چه مقامی است؟

در قرآن مجید امامت را در عنوان کلی اولی الامر ذکر فرموده است و چون آن را با رسول همراه ذکر فرموده دانسته می شود که ولی امر باید مانند رسول باشد در تمام فضایل و کمالات جز مقام رسالت، تا اطاعت از او همانند اطاعت از رسول واجب باشد.

امامت مسلمین، مقامی است الهی که باید خداوند توسط رسولش او را معین بفرماید؛ زیرا اگر تعیین امام با مسلمین باشد،  
اولا:

اتفاق همه آرای مسلمانها بر یک نفر محال یا نزدیک به محال عادی است و در نتیجه هر گروهی به دلخواه خود تابع امامی می شود و فسادش آشکار است.

ثانیا:

بر فرض امکان، اتفاق بر یک نفر از کجا اطمینان حاصل می شود که آن شخص، لایق امامت مسلمین است؛ یعنی بتواند جامعه را به صلاح و سداد و عدل حرکت دهد و از خطرات و دشمنها نگهدارد، چه بسا جامعه را به وادی جهالت و هلاکت برساند مانند کوری که راهنمای کوران یا بیماری که طبیب بیماران چون خودش شود.

ثالثا:

منتخب مردم شرعا واجب الاطاعه نیست؛ زیرا تنها خداوند حق حاکمیت بر بشر را دارد؛ چون آفریدگار آنهاست و خودش این حق را به رسول خود و اولی الامر داده است و اطاعتشان را بدون هیچ قید و شرطی و به طور کلی واجب فرموده است پس باید اولی الامر مانند رسول، از هر گناه و خطایی معصوم باشد؛ زیرا کسی که معصوم نیست اگر اطاعتش به طور کلی و بدون هیچ قید و شرطی واجب باشد در موارد خطا و گناهش هم باید از او اطاعت کنند و خداوند منزّه است که چنین دستوری بدهد.

پس باید ولی امر و امام در هر زمانی ، اعلم و افضل و اکمل از تمام مردم باشد و به علاوه دارای مقام عصمت نیز باشد. و چون تشخیص چنین شخصیتی از عهده مردم بیرون است و مدعی چنین مقامی فراوان می باشد، اگر از طرف خداوند توسط رسولش تعیین نشود فسادش آشکار است ؛ زیرا هر گروهی برای خود رهبری بر می گزیند و در مقام خواسته های نفسانی خود بر گروه مخالف و رقیبش در صدد جنگ و ستیز بر می آید و موازین و قوانین الهی که برای اصلاح جامعه مسلمین وضع شده بکلی متروک می شود و در نتیجه ظلم و فساد همه جامعه را فرا می گیرد.

معرفی اولی الامر توسط پیغمبر (ص)

طبق مدارک قطعی ، رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) از طرف پروردگار عالم ، اولی الامر را معرفی فرموده و مسلمانان را از حیرت رهانید و از روایات متواتره تنها به نقل یک روایت برای نمونه اکتفا می شود.

در کتاب غایه المرام بحرانی باب ۱۴۲ صفحه ۷۰۶ آمده است که :

((جابر بن عبدالله انصاری )) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) پرسید ((اولی الامر)) که خداوند اطاعتشان را واجب فرموده چه کسانی هستند؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) فرمود: ((اینها جانشینهای من و امامان مسلمین هستند، پس از من نخستین آنها علی بن ابیطالب ، سپس حسن پس حسین پس علی بن الحسین ، پس محمد بن علی که معروف به باقر است . و ای جابر! تو زمان او را درک می کنی و سلام مرا به او برسان . پس از او جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی ، محمد بن علی ، علی بن محمد، حسن بن علی و پس از او هم نام وهم کنیه من ، حجت خداوند در زمین ابن الحسن بن علی (علیهم السلام )، این است کسی که خداوند بر دست او فتح می فرماید مشارق و مغارب زمین را و این است کسی که غایب می شود و ثابت نمی ماند بر اعتقاد به امامتش مگر کسی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش فرموده باشد)).

اطاعت از ولی امر در زمان غیبت امام (ع)

س :

آیا اطاعت از ولی امر و رهبر در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام ) باقی است ؟ و اگر باقی است چه کسی است ؟

ج :

اطاعت از ولی امر و رهبر مسلمین تا قیامت واجب است همانطوری که همه احکام عبادی و سیاسی اسلام تا قیامت واجب العمل است جایی که هیچ حکمی از احکام اسلام در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام ) نسخ شدنی نیست وجوب اطاعت

از امام مسلمین که اهم تکالیف اسلام و سبب بقای دین و نگهداری جامعه مسلمین از خطر کفار و طاغوتها است نیز نسخ شدنی نیست .

همانطوری که بر رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) واجب بود امام مسلمین پس از خودش را تعیین کند تا مسلمین دچار ضلالت و هلاکت نشوند و تعیین هم فرمود، خواه مسلمین بپذیرند یا نپذیرند، همچنین بر امام دوازدهم واجب بود نایب خود را در امامت و رهبری و مرجعیت مسلمین در زمان غیبت خود، تعیین کند و تعیین هم فرموده :

((واما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا)) (۱۶۷) و مراد از حوادث ، مشکلات جامعه مسلمین و امور سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از تسلط طاغوتها بر مسلمین است وگرنه احکام نماز، روزه ، حج و زکات هزار سال بیشتر است که مورد بحث و تحقیق واقع شده او چیز تازه ای به عنوان حادثه نیست .

نجات عمومی مستضعفین برنامه امام زمان (ع) است

محقق طوسی می فرماید: ((وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا)) یعنی سبب غیبت امام زمان ( علیه السلام ) و تصرف نفرمودنش در امور مسلمین به خاطر این است که مسلمانها در اطاعت آن حضرت حاضر نیستند، تصرف عمومی و نجات مستضعفین جهان از شر مستکبرین و طاغوتها و بسط عدل در سرتاسر جهان که وظیفه ویژه آن حضرت است ، موقوف برآمدگی بشر است و تا این زمان شرایط چنین تصرفی فراهم نشده است .

اما تعیین نایب خود به عنوان مرجع و رهبری مسلمین خصوصا شیعیان ، در زمان غیبت ، موقوف بر اطاعت مسلمین نیست بلکه وظیفه اش تعیین نایب است خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند تا حجت الهی برهمگان تمام گردد.

از سال ۲۶۰ هجری قمری که اول امامت حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - بوده تا سال ۳۳۴، چهار نفر به نامهای ((عثمان بن سعید، محمدبن عثمان ، حسین بن روح و علی بن محمد سمري)) را تعیین فرمود که در مدت ۷۴ سال غیبت صغرا بوده سپس نیابت را به علمایی که جامع شرایط مرجعیت باشند سپرد و فرمود آنان حجت اند از طرف من بر شما و من حجت خدا هستم برایشان .

و نیز فرمود: هرکس آنها را رد نماید و مخالفتشان کند ما را رد کرده و کسی که بر ما رد نماید، بر خدا رد نموده که در حد شرک به خداست .

در روایت دیگر فرموده: ((مجارى الامور والا حکام على ایدی العلماء بالله ، الامناء على حلاله و حرامه )) (۱۶۸)

((جریان کارها به دست علمای الهی است که امینها بر حلال و حرام خدایند)).

اینک به شرایط مرجعیت و امامت و رهبری که از روایات استفاده شده است، اشاره می شود.

فقاہت در احکام و یقین در عقاید

نخستین شرط مرجع، فقاہت است. در صدر اسلام، فقیه به کسی گفته می شد که معارف و عقاید اسلامی را دانسته و به آن معتقد باشد. و نیز به احکام و دستورات اسلام آگاه و به آن عمل نماید.

از آنجایی که مرجع و ولی مسلمین باید افقه و افضل از همه مردمان باشد تا تقدیم مفضول بر فاضل لازم نیاید، مرجع و رهبر باید در معارف اسلامی خصوصا مراتب توحید، به حد یقین رسیده از شک و وهم و ظن رسته باشد و همچنین نسبت به مسأله معاد کاملا باورش شده باشد، نشانه اش ترس شدید از مسؤ ولتیهای الهی است. در شناسایی احکام نیز به مقام اجتهاد و قوه استنباط رسیده باشد.

عدالت و مخالفت هوای نفس

دومین شرط اساسی برای رهبری و مرجعیت، ((عدالت)) است؛ یعنی باید از همه گناهان کبیره بپرهیزد و از تکرار صغیره نیز خودداری نماید. به علاوه در بعضی روایات تصریح شده که ولی مسلمین باید بخصوص از بعضی از نابایستیها پاک باشد، لذا اینجا به طور فشرده یادآوری می شود:

۱- مخالفا لهواه: مرجع و رهبر مسلمین باید هواپرست نباشد، ثروتمندی را نخواهد، طالب جاه و شهرت و ریاست و پیشی گرفتن بر دیگران نباشد، بستگانش را بر دیگران مقدم ندارد.

شیخ انصاری - علیه الرحمۃ - در باب حجیت خبر واحد از کتاب رسائل از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل نموده که فرمود:

فقهایی که بستگان و اتباع خود را هر چند اهل تقوا باشند بر دیگران هر چند اهل تقوا نباشند ترجیح دهند و خلاصه هواپرستی کنند، زیانشان بر جامعه مسلمین از لشکر یزید بر حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) بیشتر است.

مرجع و رهبر مسلمین باید همیشه طالب رضای خداوند باشد و آنچه حق است پیروی کند نه آنچه نفسش می خواهد. و خلاصه باید نفس خود را تزکیه و تهذیب کرده باشد تا بتواند جامعه را مهذب نماید و اگر تزکیه نشده باشد، جامعه را ممکن است به هلاکت بکشاند.

شرایط رهبر از زبان امام علی (ع)

۲- مرجع و ولی مسلمین باید از اخلاق رذیله منزّه باشد و به صفات کمال انسانی و اسلامی آراسته باشد، در این مورد به چند فقره از کلمات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره می شود که مضمونش این است که رهبر نباید بخیل، جاهل، خشن، ترسو و غیره باشد:

((وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِيَّ عَلَى الْفُرُوجِ وَالْذَّمَاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ)) (۱۶۹)

((شما مردم می دانید شایسته نیست کسی که بر نوامیس و خونها و درآمدها و قوانین و پیشوایی مسلمین، ولایت و حکومت می کند، بخیل باشد تا برای جمع مال ایشان حرص بزند)).

((وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ)) (۱۷۰).

((و باید ناآگاه به قوانین الهی نباشد تا مبدا مردمان را از روی نادانی به گمراهی بکشاند و باید جفاکار و خشن نباشد که در نتیجه از مردم قطع رابطه و مراوده نماید. (و خلاصه، دلسوز و مهربان باشد به طوری که خود را فدای اسلام و مسلمین کند)).

((وَلَا الْخَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ)) (۱۷۱)

((و باید از دولتها نترسد تا با یکی دوستی و با دیگری دشمنی نماید)).

برخی از شارحین در شرح این جمله گفته اند: یعنی رهبر باید دستمکار نباشد تا در اموال و ثروت مسلمین حیف و میل نماید و گروهی را بر گروه دیگر مقدم دارد.

((وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمَعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْأُمَّةَ)) (۱۷۲)

((و باید در کار قضاوت، رشوه خوار نباشد تا حقوق افراد را پایمال کند و نگذارد حق به حق دار برسد و نباید معطل گذارنده و تعطیل کننده سنت و قوانین و احکام الهی باشد تا امت را هلاک کنند)).

و در جای دیگر می فرماید:

((أَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ لَا لَقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا)) (۱۷۳)

((اگر نه این بود که جمعیت بسیاری حضور یافته و به یاریم برخاستند و بدین جهت ، حجت بر من تمام گردید و اگر نبود که خداوند از دانایان پیمان مسؤ ولیت گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان آرام نگیرند، من از خلافت صرف نظر می کردم)).

از این فقرات ، آشکار می شود که از وظایف عمده مرجعیت و رهبری مسلمین ، جلوگیری از ستم ستمگران و دادرسی ستمدیدگان و محرومان و مستضعفین است .

علما نیز باید تابع رهبر باشند

از آنچه گفته شد دانسته گردید که مراد از ولایت فقیه آن است که در زمان غیبت امام دوازدهم حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - فقیه عادل که دارای شرایط گفته شده باشد، ولی امر و امام مسلمین و سرپرست آنان است و بر جمیع مسلمانان اطاعتش واجب است حتی علما و مجتهدین .

اگر مجتهدی باشد که خود را از رهبر اعلم می داند، در اعمال عبادتی برای خودش عمل می کند، ولی واجب است در احکام سیاسی اسلام و اموری که به رهبری مربوط می شود، تابع مطیع امام امت باشد.

اطاعت از رهبر مسلمین بزرگترین تکلیف الهی است ؛ زیرا بقای اسلام و نظام اجتماعی مسلمانان و جلوگیری از تسلط طاغوتها و کفار بر مسلمین از آثار آن است همانطوری که حضرت رضا ( علیه السلام ) می فرماید:

((خداوند اطاعت از ولی امر را در هر زمانی واجب فرموده ، به چند جهت که برخی از آنها عبارتند از:

۱ چون برای جلوگیری از فساد و تجاوز به حقوق یکدیگر، خداوند حدود و قوانین مقرر فرموده و از آنجا که غالباً انسان برای رسیدن به منافع مادی حاضر نیست به قانون عمل کند و از لذتهای نفسانی صرف نظر نماید، پس باید خداوند قییم و سرپرستی بر جامعه قرار داده تا آنها را به عمل به قانون وا دارد و متخلفین را با اجرای قصاص و حدود و سایر احکام مجازات نماید.

۲ از آن جمله بقای هر قوم و انسجام ایشان و حفظ از تسلط ستمگر بر آنان متوقف بر اطاعت از امام مسلمین است ؛ زیرا ایشان را بسیج می کند و با دشمن متجاوز نبرد می نماید و نمی گذارد طاغوت بر مسلمانان چیره شود.

۳ و از آنجمله حفظ و بقای مکتب اسلام است ؛ زیرا امام مبسوط الید یعنی پیشوایی که مردم مسلمان از او اطاعت می کنند نمی گذارد اهل بدعت و ملحدین ، مکتب را منحرف نمایند و قرآن و سنت را بر هوسهای خود تطبیق نمایند و مسلمانان را

گمراه سازند)).(۱۷۴)

نابایستیها در اثر انحراف از ولایت

به راستی اگر مسلمانان پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ولی امر به حق هر زمانی اطاعت می کردند هیچ گاه ستم و تجاوز در بین مسلمانان این قدر رواج نداشت و هر وقت واقع می شد از طرف ولی امر، مجازات می شد و حق مظلوم از ظالم گرفته می شد و مظلوم یا محروم، به حق خود می رسید. و هیچ گاه طاغوت و ستمگر بر مسلمین چیره نمی شد و نیز هزاران خطوط انحرافی از طرف ملحدین و اهل بدعت در اسلام واقع نمی گردید و این همه اختلافات و جنگهای مذهبی پدیدار نمی شد.

استقلال و آزادی در پرتو ولایت فقیه

پس از چهارده قرن که ملت مسلمان ایران گرفتار سلطنت طاغوتها و اختلافات و جنگها و خطهای انحرافی مکتب بود، در این مقطع زمانی که حاضر شد از ولی فقیه زمان مرجع تقلید شیعیان جهان و رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی، آیت الله العظمی حضرت امام سید روح الله الموسوی الخمینی - دامت برکاته - اطاعت نماید، به برکت رهبریهای خردمندان و استقامت و پایمردیهای حضرتش و اطاعت ملت مسلمان از ایشان، دست قدرتهای متجاوز خصوصا آمریکا را قطع فرموده و رژیم منحوس سلطنتی ۲۵۰۰ ساله را ساقط فرموده و امروز بحمدالله کشور ما مستقل و آزاد است و هیچ قدرت طاغوتی بر ملت ما تسلط ندارد.

باش تا صبح دولتت بدمد

اما اصلاح قانونهای ضد اسلامی که از رژیم گذشته و دوران طاغوتی باقیمانده است و افراد ناصالحی که در ادارات دولتی هستند و ستمهایی که بر مظلومین شده و محرومینی که حقوقشان ضایع گردیده، البته نیاز به مرور زمان و آرامش کشور دارد و همه می دانند که از اول پیروزی انقلاب، آمریکا در کشور ما چه توطئه ها نمود و اکنون درست یک سال است که ارتش بعث عراق به کشور ما حمله کرده و فسادهای آن، اگر یاری خداوند و مقاومت نیروهای مسلح و مؤمن نبود، در همان هفته اول جنگ، انقلاب را شکست داده بود.

خلاصه، اصل ستم که سلطنت طاغوت بود، ساقط شد و اصلاحات دیگر به تدریج درست خواهد شد. همه می دانند

گروههای ضد انقلاب اسلامی که (با بیش از هفتاد هزار شهید و یکصد هزار معلول به ثمر رسید)، می خواستند اسلام

التقاطی و آمریکایی را روی کار بیاورند و روحانیت را تضعیف می کردند برای اینکه ولایت فقیه و اطاعت از ولی امر را از



ملت بگیرند تا راه برگشت آمریکا را آسان سازند و اگر هوشیاری امام امت و اطاعت ملت مسلمان متعهد نبود، دشمن به نتیجه می رسید. از خداوند طول عمر و عافیت و موفقیت امام امت و انسجام ملت را خواهانم .

کیفیت ظهور امام زمان (عج)

س :

کیفیت ظهور حضرت مهدی امام دوازدهم - عجل الله تعالی فرجه - چگونه است ، آیا حکمی از احکام اسلام تغییر می کند یا همین تکالیف و احکام که از صدر اسلام بوده ، در زمان آن حضرت هم هست ؟ در روایات رسیده که آن حضرت ، زمین را پر از عدل می فرماید، آیا اجرای عدل جهانی با حفظ اختیار بشر است یا بر سیل اعجاز و سلب اختیار؟ و آیا عدل جهانی یکمرتبه حاصل می شود یا به مرور زمان رخ می دهد؟ دیگر اینکه عدل جهانی نسبت به حکومتها و سران کشورهاست یا نسبت به هر فردی از افراد انسانهاست ؟

ج :

از ضروریات و بدیهیات دین مقدس اسلام این است که این دین ، جاویدانی است ؛ یعنی حضرت محمد بن عبدالله ( صلی الله علیه و آله ) آخرین پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد آمد. قرآن مجید، آخرین کتاب وحی الهی است و احکام اسلام همان است که توسط پیغمبر ( صلی الله علیه و آله ) و امامان معصوم (علیهم السلام ) بیان شده است و هیچ موضوعی نیست که برای مردمان تا قیام قیامت پیش آید مگر اینکه حکمش یا به عنوان خاص یا عام بیان شده است ، به ترجمه این آیه شریفه دقت کنید:

((هرکس جز اسلام دینی بپذیرد هرگز از او پذیرفته نخواهد شد)).(۱۷۵)

((و محمد ( صلی الله علیه و آله ) ختم کننده (یا ختم شده ) پیغمبران است ؛ یعنی آخرین پیغمبر محمد ( صلی الله علیه و آله ) است)).(۱۷۶)

و ((امروز دین شما را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما به عنوان دین پسندیدم)).(۱۷۷)

که این آیه شریفه نزدیکیهای رحلت پیغمبر ( صلی الله علیه و آله ) و بنا به روایاتی در غدیر خم نازل گردیده است .

تغییر احکام نشانه بطلان ادعا

بنابراین ، اگر کسی به عنوان امام زمان ظهور کند، هر چند فتوحاتی نماید و کارهای شگفت آوری انجام دهد و خوارق عاداتی از او دیده شود، اگر حکمی از احکام مسلم اسلام را نسخ کند و به جایش حکم دیگری بگذارد، همین کارش دلیل بر بطلان اوست .

خلاصه ، امام زمان حضرت مهدی ( علیه السلام ) که ظاهر می شود، همین احکام اسلام که امروز در دست مسلمین است و به همین قرآن مجید عمل خواهد فرمود و تکالیف مسلمانان در زمان ظهور آن حضرت ، همان تکالیف عبادتی است که از صدر اسلام تا کنون بوده است و در موارد عقود و ایقاعات ، همان احکام معاملات که تا این زمان بوده ، خواهد بود. و همچنین سایر احکام قصاص ، حدود و احکام سیاسی که اهم آنها مسأله جهاد است و قرن‌ها مسلمانان آن را ترک کردند و به سبب ترک جهاد، اسیر و ذلیل کافران و ستمگران و طاغوتیان بودند و بحمدالله در این زمان ، ملت مسلمان ایران به این واجب مهم عمل کردند و سلطنت طاغوتیان را ساقط نمودند و دست کافران ستمگر خصوصا امریکا را از کشور اسلامی قطع نمودند و با عامل و نوکرش صدام و حزب بعث جنگیدند و امید است که این انقلاب عظیم اسلامی به ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - متصل گردد که در زمان آن حضرت نیز جهاد که فریضه عظیم اسلامی است به طور گسترده تری برقرار خواهد بود.

بسط عدل ، اختیاری و تدریجی است

اما موضوع بسط عدل اجتماعی در زمان آن حضرت شکی نیست که اختیاری و تدریجی خواهد بود. توضیح مطلب اینکه : حرکت تمام موجودات جز انسان به سوی کمال مناسب خودشان ، به طور تکوینی و طبیعی است ؛ یعنی خداوند طوری آنها را آفریده که خواهی نخواهی به طور جبر، آنها را به سوی کمالشان می برند، گیاهان از بذر یا نهال تا وقتی میوه می دهند و نطفه از هنگام انعقاد تا وقتی به صورت بچه و سپس بزرگ می شود، هیچ اختیاری از خودشان ندارند. اما انسان از جهت بدنی و تکامل قوای مادی مانند جهاز هاضمه و دستگاه تنفس و توانایی و ناتوانی و پیری یا مرگ ، همه تکوینی است و مشروط به اراده و خواست شخص نیست و در این جهت با سایر موجودات یکسان است .

اما جهت انسانیت و تکامل معنویت و روحانیت ، البته اختیاری است ؛ یعنی انسان برای رسیدن به کمال و سعادت و حیات طیبه ، باید رعایت عدل را در تمام شئون اعتقادی و عملی خود بنماید و در راه و روش خود کردار و گفتارش از روی میزان و قوانین عدل که در اسلام به تفصیل بیان شده ، عمل نماید و به هیچ وجه مجبور نیست ، می تواند راه عدل را طی کند و می تواند راه ستم را پیش گیرد.

خداوند این طور اراده فرموده که بشر برای رسیدن به کمال ، باید راه عدل را به اختیار خودش برگزیند و این سنت جاری الهی از ابتدای آفرینش بشر تا آخر عمر کره زمین ، در تمام دورانها و زمانهاست و در قرآن مجید می فرماید: ((هرگز برای سنت خداوندی دگرگونی نخواهی یافت)).(۱۷۸)

چگونه با اختیار، جهان پر از عدل می شود؟

حال این پرسش پیش می آید با اینکه اکثریت قریب به اتفاق بشر، راه ستم را پیش گرفته اند تا جایی که زمین پر از ستم شده چگونه می شود با حفظ اختیار آنها را به راه عدل واداشت بویژه رؤ سالی کشورها که اساس ستم هستند و با قدرتهای مادی که دارند و بر بیش از ۴/۵ میلیارد بشر مظلوم مسلطند؟

در پاسخ گوییم: اگر بنا شود با اسباب مادی و تجهیزات جنگی به حسب زمان ، قدرتهای متجاوز را از بین ببرند، ظاهرا محال عادی است لیکن اگر ملتها متفق شوند و بر قدرتهای متجاوز بشورند، می توانند آنها را از پای درآورند، همانطوری که ملت مسلمان ایران رژیم منحط پهلوی را ساقط کرد و دست متجاوز آمریکا را از این کشور قطع نمود. خلاصه ، تا ملتها نابودی مستکبران و ستمکاران را نخواهند و بر آنها چیره نشوند، به حسب ظاهر برای ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - آمادگی ندارند. مگر خداوند تبارک و تعالی طور دیگری اراده فرموده باشد.

تکامل عقول در ظهور مهدی (ع)

و اما بسط عدل در افراد بشر نسبت به یکدیگر: پس از اینکه ستمگران از جامعه سقوط کردند و به جای آنها افراد دانا و عادل قرار گرفتند، خواهی نخواهی افراد مردم نیز به عدل گرایش پیدا کرده ، مایل به بسط عدل می شوند، خصوصا وقتی با اجرای قصاص و حدود نسبت به متجاوز و متخلف و گرفتن حق مظلوم از ظالم ، آثار نیک عدالت اجتماعی را دیدند.

به این حدیث شریف از حضرت باقر( علیه السلام ) توجه کنید: ((هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند دست مرحمت بر سر بندگان نهد تا در تعقل هماهنگ شوند و آرمانهای آنها کامل گردد)).(۱۷۹)

از این حدیث دانسته می شود که به برکت روحانیت ، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه جامعه بشری ، رشد عقلی پیدا می کند و از راه تعقل ، راههای شیطانی و نفسانی از قبیل زیادتی ثروت و رسیدن به ریاست که لازمه اش تجاوز به حقوق دیگران است ، شناخته و ترک خواهند نمود و همگی راه صلاح را برفساد ترجیح می دهند و در نتیجه ، حکومت جهانی اسلام به دست آن حضرت سرتاسر گیتی را فراخواهد گرفت .

خلاصه و نتیجه این بحث :

از آنچه گفته شد، چند مطلب دانسته گردید.

۱ ولایت به معنای امامت و رهبری و حکومت در امور اجتماعی مسلمین است و قبول ولایت به معنای اطاعت است، به این ترتیب که مسلمانان خود را موظف به پذیرفتن اوامر و نواهی امام بدانند و از نظریات و خواسته های شخصی خود بپرهیزند. در ((غدیر خم)) پس از اینکه رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ولایت امیرالمؤمنین و اهل بیت را واجب فرمود، یک نفر پرسید این ولایتی که شماها به آن سزاوارترید کدام است؟

فرمود: ((شنیدن و اطاعت کردن در آنچه می پسندید و نمی پسندید)).(۱۸۰)

یعنی باید همه دستورات فرمانده را اطاعت کنید، خواه مطابق میلتان باشد یا نباشد.

۲ امام واجب الاطاعة، دوازده امام معصوم هستند و در زمان غیبت امام دوازدهم (علیه السلام) فقیه عادل که جامع شرایط ذکر شده باشد تنها در مسأله وجوب اطاعت در حکومت و اداره امور مسلمین با امام معصوم مساوی است؛ یعنی ولایت تشریحی و اما در جهات ولایت کلی الهی تکوینی و مقامات عالیہ ائمه معصومین (علیهم السلام) پس، از ادراک بشرهای عادی بالاتر است تا چه رسد به رسیدن به آنها حتی از مقام سلسله جلیله انبیاء (علیهم السلام) برتر است. (۱۸۱)(۱۸۲)

۳ ظهور امام زمان (علیه السلام) برای بسط عدل جهانی اجتماعی انسانهاست و به وسیله از بین رفتن طاغوتهای کشورها مقدماتش فراهم می شود و حضرت آن را عملی می سازد و آن هم وقتی فراهم می شود که ملتها از اطاعت ستمگران سرباززند همانطور که بحمدالله این معنا از ایران به بسیاری از کشورها سرایت کرده است و امید است انقلاب اسلامی ایران طلعه ظهور آن حضرت باشد.

۴ تدریجی بودن بسط عدل به این است که پیش از ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) به مقدمات آن که روشنگری مردم و بیداری آنان توسط افراد روشن است، شروع شود و پس از ظهور آن حضرت تا مقداری از زمان که خدا خواهد ادامه یابد.

۵ عدل اجتماعی؛ یعنی تمام امور اجتماعی از اقتصادی و فرهنگی و قضایی و نظامی همه از روی عدل و میزان باشد.

عدل شخصی؛ یعنی آنچه راجع به زندگی داخلی شبانه روزی شخصی از قبیل خوردن و آشامیدن و پوشیدن، مسکن و منکح و نظایر آن است که باید حد وسط از افراط و تفریط رعایت شود.

خلاصه، عدل شخصی؛ یعنی هرفردی در امور شخصی خود، رعایت عدل کند که آن هم به برکت رشد عقلی انسانها و نور ایمان و ولایت به تدریج حاصل می شود.

اینک برای متمیم فایده به بحث جالبی از مقاله عبادت در قطبین ، نوشته استاد مکارم شیرازی تذکر می دهیم . (مربوط به سؤال ۵۷).

آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته !؟

س :

چگونه ممکن است اسلام یک دین جهانی باشد در حالی که دستورهای مهم آن مانند ((نماز و روزه)) در همه نقاط جهان ، قابل عمل نیست ؟ زیرا همه می دانیم که در منطقه قطب شمال و جنوب زمین ، نقاطی هست که طول شب و روز آن هر کدام به شش ماه می رسد، بدیهی است در چنین نقاطی نمی توان روزه گرفت و نه نمازهای پنجگانه روزانه را به صورتی که ما انجام می دهیم ، می توان انجام داد.

این ایرادی است که بارها در گوشه و کنار در مورد جهانی بودن ((آیین اسلام)) عنوان می شود.

چندی قبل ، در یکی از مجلات معروف ، این ایراد با آب و تاب عجیبی به صورت زیر مطرح شده بود:

((...آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته است ...)).

اگر شما مسلمان پاک اعتقادی هستید و فرایض و اعمال مذهبی را به دقت بجا می آورید، دعا کنید هیچ گاه در ماه رمضان گذار شما به کشور ((فنلاند)) یا هر کشوری که در نواحی قطبی قرار دارد نیفتد؛ زیرا به طوری که می دانید آفتاب در ماه اوت (تقریباً مقارن مردادماه) در آنجا غروب نمی کند و همین موضوع در یکی از ماههای رمضان گذشته قضیه بغرنجی برای علمای دانشگاه ((الازهر)) مصر پیش آورد.

اکنون عده ای از مسلمانان در ((فنلاند)) زندگی می کنند که به علل مختلفی به آن سرزمین رفته اند و چون در آنجا در ماه ((اوت))، آفتاب غروب نمی کند و یا به قدری کم غروب می کند که در غیبت آن ، فرصتی برای صرف یک غذای حسابی نیست ، از این رو مسلمانان فنلاند در برابر دو مسأله دشوار و حل نشدنی قرار گرفته اند و آن اینکه : آیا همه ماه رمضان را روزه بگیرند و به طور کلی در سراسر این ماه ، مطلقاً از خوردن غذا امساک کنند؟ (اینکه نشدنی است) و یا اینکه یکی از مقدسترین وظایف مذهبی خود را نقض نمایند؟

از این جهت برای یافتن راه حل ، به مجتهدین و فقهای مصری (چون تابع مذهب تسنن بوده اند)، مراجعه کرده ، آنها هم هنوز راه حلی برای آن نیافته اند.

این بود خلاصه سخنی که در مجله مزبور در چند سال پیش انتشار یافت و هم اکنون نیز گاهگاهی پیرامون این مسأله از ما سؤال می کنند.

ج :

همانطور که از توضیحات آینده روشن خواهد شد، نه آفتاب نیمه شب ((فنلاند)) اسلام را به خطر انداخته و نه لازم است مسلمانانی که در آن نقاط هستند یک ماه تمام را از خوردن غذا امساک نمایند و به عبارت دیگر، خودکشی کنند و نه ضرورتی دارد که وظیفه مقدس مذهبی خود یعنی ((روزه)) را نقض نمایند و نه دانشمندان اسلام، اعم از شیعه و اهل تسنن، از حل چنین مسأله ای عاجز مانده اند و نه صحیح است که نام این مسأله را یک مسأله ((بغرنج ولاینحل)) بگذاریم، بلکه پاسخ این مسأله را ((فقها)) صریحا در کتابهایی که برای توضیح و بیان وظایف اسلامی نوشته اند، روشن ساخته اند. منتها دوری ایراد کنندگان و عدم تماس مستقیم آنها با دانشمندان دینی است که این مسأله را در نظر آنها به صورت یک مشکل لاینحل جلوه داده است. بدیهی است این مشکل منحصر به ((روزه)) نیست، در مورد ((نماز)) و بسیاری از دستورهای دیگر مذهبی نیز این موضوع خودنمایی می کند. آیا می توان تنها در یک ماه به خواندن چند رکعت نماز که وظیفه یک روز است قناعت نمود؟ و یا در نقاطی که طول این روز به ((شش ماه)) تمام می رسد و به دنبال آن یک شب طولانی شش ماهه نیز هست و در تمام مدت سال، یک شبانه روز بیشتر وجود ندارد، تنها هفده رکعت نماز خواند؟ ولی معلوم نیست چرا این نویسندگان، آفتاب نیمه شب فنلاند را تنها خطری برای اسلام شمرده است. اگر فرضا روزهای طولانی شمال فنلاند یا مناطق دیگر قطبی، دردسر و خطری تولید کند، منحصر به اسلام نیست، بلکه این خطر متوجه مراسم ((روز یکشنبه)) مسیحیان و نماز و روزه یهودیان و غیر اینها نیز خواهد بود؛ زیرا در تمام مذاهب، مراسمی وجود دارد که به شب و روز و هفته و ماه مربوط است.

اما همانطور که گفتیم این مسأله از مدتها پیش در فقه اسلامی مطرح بوده و پاسخ آن را روشن ساخته اند، منتها چون ایراد کنندگان سر و کاری با اینگونه کتابها نداشته اند، تصور می کنند همانطور که این مسأله برای خودشان بغرنج و پیچیده جلوه نموده، برای همه همین طور است (۱۸۳) به هر حال پیش از تشریح پاسخ این سؤال، لازم است به سه نکته اشاره شود:

به هم خوردن شب و روز در مناطق قطبی

۱ - شبها و روزهای طولانی و بیش از ۲۴ ساعت، تنها مربوط به کشور ((فنلاند)) و بعضی از نقاط ممالک ((اسکاندیناوی)) نیست، بلکه کلیه نقاطی که بالاتر از مدار ۶۶/۵ درجه قرار دارند با چنین وضعی روبه رو می شوند.

به عبارت دیگر، در تمام نقاطی که میان مدار ۶۶/۵ درجه و مدار ۹۰ درجه که نقطه اصلی ((قطب شمال یا قطب جنوب)) است قرار دارند و در همه یا قسمتی از سال، شب و روزهای طولانی وجود دارد و به هر نسبت که از مدار ۶۶/۵ درجه بالاتر برویم، طول این شب و روزها بیشتر می شود؛ مثلاً نقطه شمالی ((فنلاند)) که تقریباً روی مدار ۷۰ درجه عرض شمالی واقع شده، یک روز طولانی شصت و چند روزه دارد که از اوایل خردادماه شروع می شود و تا اوایل مردادماه ادامه دارد و یک شب دوماهه نیز دارد که از اول آذرماه تا آخر دیماه طول می کشد؛ یعنی درست این شب طولانی از نظر فصل در نقطه مقابل آن روز طولانی قرار دارد.

هنگامی که به حدود مدار ۷۴ درجه می رسیم، یک روز سه ماهه که از اواسط اردیبهشت ماه تا اواسط مردادماه به طول می انجامد، دیده می شود که یک شب سه ماهه از وسط پاییز تا وسط زمستان نیز در قرینه آن قرار گرفته است. به همین ترتیب، هرچه بالاتر می رویم بر طول این شب و روز طولانی که در فصل زمستان و تابستان است افزوده می شود تا به نقطه قطب؛ یعنی مدار ۹۰ درجه می رسیم. قسمتی از کره زمین که روی این مدار واقع شده، در تمام ایام سال به جای ۳۶۵ روز ما، تنها یک شب و یک روز دارد که هر کدام به مدت شش ماه می باشد.

ولی توجه داشته باشید که عدد شش ماه کاملاً دقیق نیست؛ زیرا طول روز در نقطه قطب شمال ((۶ ماه و چند روز)) و طول شب ((۶ ماه و چند روز کم)) می باشد و در نقطه قطب جنوب، درست عکس آن است.

مجموعه نقاطی را که در مافوق مدار ۶۶/۵ تا ۹۰ درجه قرار دارد ((مناطق قطبی)) می نامند و سکنه این نقاط در قطب جنوب و در قطب شمال بسیار کم است که از جمله قسمتی از شمال ((فنلاند، سوئد، نروژ و روسیه)) می باشد. اخیراً دسته هایی از دانشمندان برای مطالعات علمی به مناطق قطب شمال و جنوب مسافرت می نمایند که ساکنان موقت این سرزمینها محسوب می شوند.

ولی تردیدی نیست اگر یک نفر هم در آنجا زندگی نماید، یا برای یک سفر کوتاه به آنجا برود، باید حکم او از نظر دستورات اسلامی که جنبه ((جهانی)) دارد و مخصوص به نقطه خاصی از کره زمین نیست، روشن شود.

اما در نقاطی که پایین تر از مدار ۶۶/۵ درجه قرار دارند، در تمام مدت سال، شب و روز وجود دارند، منتها طول هر دو تنها در دو روز از سال (آغاز بهار و آغاز پاییز) مساوی و در بقیه ایام با هم تفاوت دارد که تدریجاً کم یا زیاد می شود فقط در خط ((استوا)) که در حکم کمر بند زمین است، در تمام مدت سال، شب و روز، همیشه مساوی و هر کدام معادل ۱۲ ساعت می باشد و کمترین تفاوتی در تابستان و زمستان میان این دو وجود ندارد.

۲ - نکته دیگری که توجه به آن در حل این مسأله نهایت لزوم را دارد این است در مناطقی که آفتاب غروب نمی کند و به اصطلاح آفتاب نیمه شب دارند، آفتاب در افق دائما در گردش است و هر ۲۴ ساعت یک بار سرتاسر افق آن را دور می زند، البته در واقع کره زمین گردش می کند ولی به نظر چنین می رسد که آفتاب به دور آن می گردد؛ یعنی اگر شما در آن یک ماه که آفتاب در بعضی از شهرهای کشور فنلاند غروب نمی کند در آنجا باشید، می بینید که قرص کم رنگ آفتاب دائما در کنار افق است و مانند عقربه ساعت در گردش می باشد و ۲۴ ساعت طول می کشد که یک دور کامل در افق بگردد، آهسته آهسته از سمت مشرق به جنوب و از آنجا به طرف مغرب و از آنجا به شمال و مجددا به سوی نقطه مشرق باز می گردد. ولی توجه داشته باشید که قرص آفتاب گرچه دائما در کنار افق دیده می شود، ولی فاصله آن با افق در ۲۴ ساعت یکسان نیست؛ یعنی گاهی کمی اوج می گیرد و بالا می آید و هنگامی که حداکثر اوج خود را طی کرد رو به طرف افق پایین می آید تا به حداقل برسد، آن گاه مجددا اوج می گیرد.

علت این تغییر وضع آفتاب همان انحراف  $23/5$  درجه محور زمینی نسبت به ((مدار)) آن می باشد (دقت کنید). روی این حساب، هنگامی که آفتاب به آخرین نقطه اوج خود برسد، نیمروز آنجا محسوب می گردد؛ چون در این موقع آفتاب درست روی نصف النهار آنجا قرار دارد.

به عبارت روشنتر، وقتی که آفتاب خوب بالا آمد ((ظهر)) آنجاست و به این ترتیب، هنگامی که آفتاب کاملا پایین رفت (وبه حداقل ارتفاع رسید) درست مطابق ((نیمه شب)) آنجاست و آن آفتاب کم ارتفاع هم همان آفتاب نیمه شب است. بدیهی است روشنی هوا در ۲۴ ساعت در این نقاط یک نواخت نیست، بلکه هنگامی که آفتاب بالا می آید به اصطلاح، روز آنجاست هوا کاملا روشن می شود و هنگامی آفتاب پایین می رود و به نزدیکی افق می رسد، هوا کمی تاریک و مانند هوای گرگ و میش بین الطلوعین خودمان می گردد و روی این حساب، آنها هم برای خود روز و شبی دارند ولی نه مانند روز و شب ما.

از بیانات بالا به خوبی روشن شد که تشخیص وقت دقیق ((ظهر)) و ((نیمه شب)) در این نقاط کاملا ساده است و همه کس می تواند با نصب یک شاخص کوچک (قطعه چوب یا میله آهنی که کاملا بر زمین عمود باشد) از کم و زیاد شدن سایه آن، ظهر و نیمه شب را تشخیص دهد. یعنی هنگامی که سایه شاخص به حداقل رسید، نیمه شب است.



لابد خواهید گفت: فکرمان از نظر تشخیص ظهر و نیمه شب در این مناطق هنگامی که روزهای طولانی وجود دارد، کاملاً راحت شد، ولی هنگامی که شبهای طولانی بر این نقاط سایه افکنده است، چه باید کرد؟

خوشوقتیم به شما اعلام کنیم که حرکت ستارگان در این شبهای طولانی به دور افق نیز شبیه حرکت آفتاب در روزهای طولانی آنجاست. واضحتر بگوییم: ستارگان در آنجا کمتر طلوع و غروب دارند بلکه چنین به نظر می رسد که همه دسته جمعی دور تا دور افق را گردش می کنند (البته در واقع زمین گردش می کند نه ستارگان) منتها حرکت آنها هم بدور افق یکسان نیست، گاهی کمی اوج می گیرند و سپس پایین به طرف افق می آیند به طوری که اگر یک ستاره را در کنار افق نشانه کنیم، هنگامی که به حداکثر ارتفاع خود رسید، حتماً روی خط نصف النهار و درست هنگام ظهر است و موقعی که به حداقل ارتفاع خود رسید درست نیمه شب می باشد.

این موضوع را هم نباید هرگز از نظر دور داشته باشید که تیرگی هوای شبهای طولانی آنجا در ۲۴ ساعت یکسان نیست؛ گاهی هوا کمی روشن می شود (مانند هوای گرگ و میش بین الطلوعین) و آن روز آنجا محسوب می گردد و سپس رو به تاریکی کامل می رود که شب واقعی آنجا می باشد.

از مجموع این توضیحات، نتیجه می گیریم که شناختن ((ظهر)) و ((نیمه شب)) در شبها و روزهای طولانی مناطق قطبی مسأله ای است حل شده و غیر قابل ایراد و نیازمند به هیچ وسیله خاصی مانند ساعت و رادیو و امثال آن نیست. مقیاس، حد وسط است

۳- آخرین نکته ای که ذکر آن برای روشن شدن پاسخ آینده ضرورت دارد این است که از نظر ((فقه اسلامی)) هیچ موضوع و هیچ حادثه ای بدون حکم نیست و به عبارت دیگر، قوانین اسلامی آنچنان جامع است که حکم هیچ موضوعی را فرو گذار نکرده است. این یک ادعا نیست بلکه یک واقعیت است و برای افرادی که از نزدیک با مسائل فقهی آشنایی دارند کاملاً مشهود می باشد، منتها موضوعات بر دو قسمند:

۱- موضوعاتی که حکم مخصوص به خود دارند و در مدارک اسلامی صریحاً حکم آن ذکر شده است (و به اصطلاح علمی، منصوص می باشند).

۲- موضوعاتی که حکم خاصی برای آن تعیین نشده و باید به ((قواعد)) و ((اصول کلی)) اسلامی رجوع شود و حکم آن از آنها استنباط گردد.

توضیح اینکه در اسلام یک سلسله قواعد کلی و اصول اساسی وجود دارد که حکم تمام مسائل و حوادث پیش بینی نشده با مراجعه به آنها روشن می گردد. این قواعد و اصول کلی، آنچنان وسیع و گسترده است که از نظر علمی ممکن نیست موضوعی پیدا کنید که مندرج در تحت هیچ یک از آنها نباشد (و به اصطلاح، حصر میان آنها حصر عقلی است). موضوع مورد بحث؛ یعنی وظیفه کسانی که در مناطق قطبی زندگی می کنند از قسم دوم است؛ یعنی حکم آنها را می توان از قواعد و اصول کلی استنباط نمود.

در اینجا نمی خواهیم خوانندگان گرامی را در پیچ و خم اصطلاحات و استدلالات فقهی قرار دهیم و بحثها و گفتگوهای دانشمندان و فقها را درباره مسأله فوق شرح دهیم، ولی این مطلب مانع از آن نیست که قاعده کلی علمی را که پایه استنباط حکم این مسأله است به زبان کاملا ساده تشریح نماییم. و آن اینکه: اصولا احکام و مقررات اسلامی منصرف و ناظر به افراد متعارف و عادی است و کسانی که به نحوی از انحا از حدود متعارف بیرونند باید به روش افراد عادی رفتار نمایند؛ مثلا می دانیم که همه هنگام وضو باید صورت خود را از رستنگاه موی سر تا چانه بشویند، حال اگر پیشانی و موی سر کسی بر خلاف متعارف باشد مثلا موی از وسط سر برآید و یا به قدری پایین باشد که از بالای ابروی او شروع شود، مسلما چنین کسی نباید وضع رستنگاه موی سر خود را مقیاس قرار دهد، بلکه همه فتوا داده اند که باید به مقدار افراد عادی و متعارف بشوید، یا اینکه در مورد ((آب کر)) اندازه آن طبق مشهور، سه وجب و نیم طول، در سه وجب و نیم عرض و در سه وجب و نیم عمق است.

بدیهی است این حکم، ناظر به وجبهای معمولی و متعارف می باشد، بنابراین، اگر انگشتان و کف دست کسی به قدری کشیده و بزرگ باشد که وجب او دو برابر وجب معمولی و متعارف می باشد هیچ گاه نمی تواند وجب خود را مقیاس قرار دهد، بلکه باید این دو دسته بر طبق افراد عادی عمل کنند و حد متوسط را در نظر بگیرند (و این همان است که می گویند اطلاعات احکام و قوانین کلی شرع، به افراد متعارف منصرف می باشد).

این یک قانون کلی و عمومی است و اختصاص به باب معینی ندارد. فقهای ما حکم کسانی را که در مناطق قطبی زندگی می کنند از این قاعده استفاده کرده و عده ای از آنان در فتاوی خود تصریح نموده اند که چنین اشخاصی باید طبق ((مناطق معتدله)) عمل نمایند؛ یعنی چون طول شب و روز در این مناطق بر خلاف متعارف نقاط روی زمین است، ساکنان آنها موظفند به حد متوسط رجوع نموده وظایف شرع خود را مطابق آن، انجام دهند؛ مثلا اگر ماه رمضان در آغاز تابستان واقع شده و حد متوسط طول روزها (از طلوع صبح تا مغرب) در مناطق معتدله ۱۵ ساعت است، آنها باید در ماه مبارک هر روز

۱۵ ساعت روزه بگیرند. و هنگامی که ماه رمضان در آغاز زمستان است، اگر حد متوسط روز در مناطق معتدله ۱۲ ساعت است، باید ۱۲ ساعت را روزه بگیرند و نماز خود را نیز طبق همین حساب انجام دهند.

بنابراین، ملاحظه می کنید که حکم این مسأله که به نظر بعضی خیلی بغرنج و پیچیده آمده، از یک قاعده کلی فقهی به آسانی استنباط می گردد و جای هیچ شبهه ای باقی نمی ماند.

نتیجه نهایی بحث با توضیح بیشتر

از آنچه در بالا توضیح دادیم این نکته کاملاً روشن شد که ساکنان مناطق قطبی موظف نیستند تمام آن روزهای طولانی مثلاً روز یک ماهه را در ماه مبارک رمضان از خوردن، امساک نمایند و یا تنها چند رکعت نماز در سراسر این روز طولانی بخوانند، بلکه وظیفه آنها این است که بر طبق افق مناطق معتدله رفتار نمایند؛ یعنی همانطور که در این روز طولانی یک ماهه مثلاً حساب روزهای هفته و ماه را طبق مناطق معتدله که شب و روز دارند در نظر می گیرند و شب و یکشنبه و... ماه و سال را حساب می کنند، همچنین طول روز و شب را باید در فصول مختلف مطابق مناطق معتدله تعیین نمایند.

البته همانطور که مشروحاً گفتیم شناختن ظهر حقیقی در این مناطق بدون احتیاج به هیچ وسیله ای، از حرکت آفتاب و نهایت اوج گرفتن و بالا رفتن آن در افق تنها به وسیله یک شاخص ساده می توان تشخیص داد و حدیث معروف ((اذا زالت الشمس دخل وقت الصلوتین؛ هنگامی که آفتاب از دایره نصف النهار گذشت، وقت نماز ظهر و عصر داخل می شود))، به خوبی شامل آن می شود.

همچنانکه نیمه شب آنجا را نیز از نهایت انخفاض و رسیدن خورشید به حداقل ارتفاع، می توان تشخیص داد و آخر وقت نماز مغرب و عشا به این وسیله به دست می آید. (۱۸۴)

بنابراین، آغاز وقت دو نماز از نمازهای پنجگانه و انتهای وقت دو نماز دیگر، بدون احتیاج به هیچ وسیله دیگری، تنها از وضع حرکت آفتاب به دست می آید.

و همانطور که گفته شد، روز و شب نیز از کم و زیاد شدن روشنی هوا بواسطه ارتفاع و انخفاض آفتاب تا اندازه ای مشخص می گردد. و همچنین از کم و زیاد شدن میزان تاریکی در شبهای طولانی آن نقاط روز و شب آنجا محسوس است.

بردگی در اسلام (۱۸۵)

شبهه بردگی، ناپاکترین شبهه ای است که کمونیستها در گمراه ساختن جوانان، دست آویز می کنند و برنده ترین حربه ای است که در سست نمودن عقاید نسل جوان به کار می برند، می گویند اسلام اگر با هر زمانی سازگار بود چنانکه رهبرانش

ادعا می کنند هرگز ((بردگی)) را مباح نمی کرد و به رسمیت شناختن بردگی ، بهترین دلیل است که اسلام برای مدت محدودی نازل شد و پس از انجام وظیفه خود، در ردیف آثار تاریخی و سنن باستانی قرار گرفت .

بدیهی است که در اینجا برای هر جوان با ایمانی ، پاره ای شکها و تردیدها خودبه خود عارض می شود که چگونه اسلام ، بردگی را به رسمیت شناخته ، این دینی که بدون تردید از جانب خدا نازل شده و در صدق و صحتش جای شبهه نیست و قطعاً برای خیر بشریت آمده و با تمام ادوار زندگی سازگار است ، چگونه بردگی را قانونی دانسته ، آنچنان دینی که برای برقراری مساوات کامل قیام کرده و همه افراد بشر را در یک اصل مشترک یکسان می داند و با همه آنها روی این اصل مشترک رفتار کرده ، چگونه بردگی را پاره ای از نظام خود قرار داده و درباره اش قانون تصویب نموده است .

آیا اراده خدا این بوده که بشر همیشه به دو گروه مالک و مملوک تقسیم شود؟ آیا واقعا خواسته پروردگار عادل در جهان همین است ؟ آیا خداوند راضی می شود بشری که در شانش : (وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...) (۱۸۶) صادر نموده ، گروهی از آن ، مانند کالای بازرگانی به بازار خرید و فروش عرضه شود؟ چنانکه حال بردگان همین است و اگر خدا به این امر راضی نیست ، پس چرا در قرآنش به صراحت شراب ، قمار، ربا و سایر چیزها راحرام کرده اما درباره الغای بردگی ، حکمی صادر نکرده است ؟

البته هر جوان با ایمانی یقین دارد که دین اسلام حق است ، ولی مانند ابراهیم خلیل در جستجوی اطمینان بیشتری می باشد، وقتی که از وی سؤال شود آیا باور نداری که اسلام حق است ؟ می گوید: چرا! من می خواهم اطمینان بیشتر به دست آورم و آرامش قلب بیشتری می خواهم .

اما آن جوانی که عقل و عقایدش را استعمار، فاسد کرده ، صبر نمی کند که حق آشکار شود، بلکه چون دایم اسیر هوا و هوس است بدون تحقیق می گوید اسلام نظام فرسوده ای است ، زمانش گذشته و وظیفه خود را انجام داده و مقاصدش را به پایان برده است .

اما کمونیستها و بخصوص مدعیان مقام بی اساس علمی آنان درس خود را در مکتب رهبران کج رفتارشان فرا می گیرند و ادعای خود رامافوق علوم نمودار می سازند و خیال می کنند که تازه به یک حقیقت بی پایان رسیده اند که دیگر جای بحث و گفتگو نیست و این ادعای دروغین همان عقاید محکوم ماتریالیستی است که زندگی بشریت را به مراحل اقتصادی قهری معدودی تقسیم می کند و آن مراحل ضروری به ترتیب ذیل است :

۲ - دوران بردگی .

۳ - دوران تیول .

۴ - رژیم سرمایه داری .

۵ - سیستم اشتراکی دوم که در قاموس کمونیزم پایان عالم است .

پیروان این نظام معتقدند: تمام نظامها و همه عقاید و افکار که تاکنون بشر با آنها آشنا شده از یک رشته حالات اقتصادی منعکس شده و یا از یک سلسله جهش و تحولات اقتصادی همزمان خود پدید آمده که با زمان و علل محیط خود، سازگار بوده و با عصر آینده ای که مسلما بر پایه اقتصاد نوین پی ریزی می گردد سازگار نخواهد بود و از این جاست که تاکنون در عالم هیچ نظامی دیده نشده که با همه ادوار زندگی بشر سازگار باشد.

آنان می گویند هنگامی که اسلام آمد، دنیا تازه به آخر عصر بردگی و اول دوران تیول رسیده بود، بنابراین ، قوانین و عقاید و نظام آن نیز مناسب همین قسمت از تحولات اجتماع بوده که به ناچار نظام بردگی و آیین تیول را به رسمیت شناخت ؛ زیرا از محیط قدرتش بیرون بود که بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت گیرد و یا قانون و نظام جدیدی بیاورد که هنوز امکانات اقتصادی برای پذیرفتن آن آماده نشده بود و بزرگترین دلیل گروه کمونیزم این است که ((کارل مارکس)) رهبر و پیشوای عالی مقام آنان گفته که پیدایش این گونه نظام درعالم ، امکان پذیر نیست .

این بود خلاصه شبهه کمونیستها درباره بردگی در اسلام .

اکنون ما می خواهیم قبل از آنکه به معرکه غبارآمیز کمونیستها و پیروانشان وارد شویم ، موضوع ((بردگی)) را در حدود حقیقت تاریخی و جغرافیایی و از نظر اجتماعی و روانی به دقت بررسی کنیم ؛ زیرا وقتی که از این راه به حقیقت پی بردیم و اصل مطلب را به دست آوردیم ، دیگر نه از دانشمندان ادعایی کمونیستها باک داریم و نه از جنجال پیروان کج اندیش آنان می ترسیم .

امروز که در قرن بیستم به موضوع بردگی نگاه می کنیم و آن را در شعاع جنایاتی که در عالم انسان فروشی انجام می شد مورد دقت قرار می دهیم و آن رفتار وحشیانه ای که تاریخ در عصر امپراطوری روم ثبت کرده با فکر مطالعه می کنیم ، آن را یک کار وحشیانه و یک جنایت بس ناجوانمردانه می بینیم و احساس می کنیم که وجدان ما هرگز نمی تواند این گونه رفتار ضد بشری را کار خردمندانه و مشروع بشمارد.

سپس از این لحاظ تحت تأثیر احساسات قرار گرفته و روی اصل عاطفه بشریت ، خود به خود به تعجب می گوئیم که اسلام چگونه بردگی را به رسمیت شناخته است . در صورتی که همه برنامه ها و قوانین آن متوجه این است که بشر را از تمامی قیدهای بردگی در هر قیافه و رنگی که هست آزاد سازد و از شدت ناراحتی و سوزش احساسات ، بدون در نظر گرفتن امکانات ، آرزو می کنیم که ای کاش اسلام قلب ما را راحت و عقل ما را مطمئن می ساخت و با بیان صریح ، بردگی را قدغن می کرد.

آری باید اینجا در مقابل حقایق تاریخ اندکی توقف کنیم و به موضوع بردگی دقت لازم به عمل آوریم ؛ زیرا آن وقت خواهیم دید آن جنایتها و وحشیگریها که در امپراطوری روم درباره بردگان انجام می گرفت ، هرگز تاریخ اسلام آنها را به رسمیت نشناخته است .

ساده ترین مطالعه و کمترین دقت به زندگی بردگان در امپراطوری روم می تواند ما را به سوی آن تحول بزرگی که اسلام در وضع آنها به وجود آورده هدایت کند. حتی به فرض غلط اگر بگوئیم که نسبت به آزادی آنان هیچ گونه اقدامی نکرده است ، آری به طور عموم ((برده )) در قاموس امپراطوری روم غیر از بشر بود، واقعا موجودی بود خارج از صف بشریت و از حقوق انسانیت هیچ گونه بهره ای نداشت و با این وصف ، همه وظایف سنگین و کارهای توان شکن را به عهده داشت . هم اکنون اول لازم است بدانیم که این گروه محروم از ارزش انسانیت ، از چه راهی و به چه علتی به این کشور فساد آلود وارد می شدند. واضح است که از طریق جنگهای خونین و لشکر کشیهای رومیان تمدن ساز به این دیار کشانده می شدند. همان جنگهایی که هرگز برای پیشرفت فکری و تثبیت آیینی نبود، یگانه علت این جنگها این بود که دیگران باید برای مصلحت کشور باستانی روم ، استعمار شوند.

برای این بود که غارتگران روم در ناز و نعمت و در نهایت عیاشی و خوشگذرانی به سر ببرند، لباسهای فاخر به تن کنند و از لذتهای گوناگون و از حمامهای سرد و گرم استفاده نمایند.

برای این بود که انواع غذاهای رنگارنگ و گوارا، در سفره رومیان چیده شود و نجیب زادگان رومی ، غرق در فسق و فجور گشته از شرابههای گوناگون و بزمهای عیش و طرب و زنان زیباروی مه پیکر و از جشنها و شب نشینیهای باشکوه بهره مند گردند و به ناچار رومیان در تاءمین این گونه زندگی ، از اسارت دیگران استفاده می کردند و برای آسایش وحشیانه خود از مکیدن خون دیگران لذت می بردند.

بلی بهترین شاهد سختم کشور باستانی مصر است هنگامی که در تصرف رومیان بود و قبل از آنکه اسلام آن را از چنگال جنایتکار آنان نجاتش دهد؛ زیرا کشور مصر، همیشه برای امپراطوری روم مانند یک مزرعه پیش خرید بود، به هر نحوی که هوسش اقتضا می کرد اموال و ثروت آن را به تاراج می برد. آری از روز اول ، استعمار روم از این شهوترانی پلید متولد شده و به آداب و رسوم آن خو گرفته بود و بدیهی است که بردگی نیز یکی از محصولات شوم این استعمار جفازاده بود.

اما بردگان در سایه این رفتار وحشیانه یک نوع موجوداتی بودند. همان طور که در گذشته بیان شد، از مزایای هستی و حقوق انسانیت بی نصیب ، دائم در مزرعه ها به کار مشغول بودند و برای اینکه فرار نکنند زنجیرهای سنگین کنترل به پای آنان می بستند، به طوری که از کار باز ندارد و از فرار جلوگیری کند و خوراک و غذا به اندازه ای می دادند که فقط زنده بماند و کار کنند، نه برای آنکه حق غذا خوردن داشتند، حتی به قدر چهارپایان و نباتات ، بلکه فقط برای بهره برداری و استفاده و هنگام کار در اثنای عمل با تازیانه ها به هرسو رانده می شدند، نه برای آنکه جرمی را مرتکب شده اند بلکه فقط برای اینکه نجیب زادگان رومی و یا نماینده آنان از آزار و شکنجه این مخلوق خارج از صف انسانیت ، لذت ببرند.

سپس هنگام استراحت ، آسایشگاه آنان بیغوله های متعفن و تاریک بود، در گودالهایی که محل سکونت موشها و سایر حشرات موذی بود، سکونت داشتند و اغلب در این گودالهای ظلمانی با زنجیرهای کنترل که در پا داشتند عددشان به پنجاه نفر می رسید، فاصله دو نفر برده به اندازه دو راس گاو نبود که در محل زندگی حیوانات برای گاوها آماده می کنند ولیکن جنایات توحش آمیز رومیان بازهم دلخراش تر از آن بود که به توصیف آید و این خود بهترین دلیل است که چه توحش عجیبی گریبان طبیعت امپراطوری کهنسال روم و نجیب زادگانش را گرفته بود، همان وحشیگری ای که اروپای تازه به دوران رسیده امروز، از رومیان ارث برده و با قیافه حق به جانب در استعمار و بردگی مردم بی وسائل و ملل ناتوان به کار می برند.

شمه ای از این جنایات بی شرمانه این بود که رومیان ، میدانهای مبارزه برای بردگان بی پناه آماده نموده و با شمشیرهای برنده و نیزه های جگر شکاف ، آنان را مسلح می کردند و خود در اطراف این میدانها دور هم حلقه می زدند، رجال مملکت و ارکان دولت و گاهی خود امپراطور نیز در آن اجتماع ضد انسانی شرکت می جستند تا مبارزه حقیقی بردگان را از نزدیک تماشا کنند و بیند که این موجودات بی پناه چگونه با هم مصاف می دهند و چگونه ضربات شمشیرها و سرنیزه ها بر بدن بی دفاع آنها وارد می آید و چسان از جان گذشتگان این میدان استعمار، بی پروا یکدیگر را با شمشیرهای بران و نیزه های جان ستان ، قطعه - قطعه می سازند، بلکه هنگامی که یکی از مبارزان بر حریف خود پیروز شده و جسم بی روحش را

آغشته به خون ، نقش بر زمین می کرد، شادی و سرور تماشاچیان با انصاف تکمیل و به حد اعلا می رسید، فریادها به هوا برمی خاست و تحسین بلند می شد و دستها برای تهییج سایر مبارزین که هنوز با جان خود بازی می کردند به هم می خورد، صدای کف زدن و خنده های سعادت‌مندان حضار فضا را پر می کرد!!

این بود شمه ای از داستان رقت بار بردگان در امپراطوری متمدن آن روز و با این بیان ، دیگر احتیاجی نداریم که از وضع قانونی بردگی و برده فروشی سخن بگوییم و از آزادی مالک در بهره برداری و در آزار دادن و کشتن آنها بدون اینکه آن بیچاره حق شکایت و یا ناله داشته باشد گفتگو کنیم . و اگر احیانا از فشار درد ناله و یا شکایت می کردند، گوش کسی به ناله آنان بدهکار نبود و مقام صالحی نیز برای رسیدگی به شکایت وجود نداشت .

اما در سایر کشورها مانند ایران و هندوستان ، رفتار مردم با بردگان از نظر تزییع حقوق انسانیت و تحمیل کارهای توان شکن چندان اختلافی با امپراطوری روم نداشت ، چرا، گاهی از نظر شدت و ضعف در این بلاد اندک تفاوتی دیده می شد سپس در این محیط پر از فساد و در این زمان تاریک اسلام آمد.

آمد تا انسانیت از دست رفته این بشر بی پناه را به خود باز گرداند.

آمد به هر دو گروه مالک و مملوک بگوید همه شما پاره تن یکدیگرید.

آمد که به آدم فروشان بگوید هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم ، هر کس عضوی از اعضای برده خود را از تن جدا کند از وی قصاص می گیریم .

آمد که اصل وحدت و منشاء و سرنوشت انسان را برای او بیان کند و با آواز رسا بگوید ای برده فروشان ! و ای غارتگران ناموس انسانیت ! ای بردگان ! و ای غفلت ربودگان وادی بردگی ! شما همه فرزندان آدمید و آدم از این خاک تیره به وجود آمده .

اسلام آمد تا بیان کند که هیچ مالکی را به عنوان مالکیت بر بنده خویش برتری و فضیلت نیست ، بلکه فضیلت و برتری فقط در تقوا و پاکدامنی نهفته است .

اسلام آمد تا اعلام کند که ای اهل جهان ! بدانید عجمی را بر عرب و عربی را بر عجم ، سیاهی را بر سرخ و سرخی را بر سیاه پوست حق تقدم نیست مگر با تقوا و پرهیز از کردار زشت .

اسلام آمد تا به گوش برده فروشان برساند که با زیردستان خود خوش رفتاری و در حق (۱۸۷) پدر و مادر نیکویی نمایید. پیوند قرابت را محترم بشمارید و از یتیمان و بیچارگان دستگیری کنید و حق همسایگان دور و نزدیک را پایمال ننمایید،



دادرسی درماندگان باشید. و برندگان خود حقوق انسانیت عطا کنید، کبر و غرور نوزید، حيله و تزوير به کار نبنديد؛ زیرا خدای توانا حيله گران و فخر فروشان را دوست ندارد.

اسلام آمد تا به جهانیان بگوید که روابط مالک و مملوک رابطه آقای و نوکری نبوده و ارتباط تسخیر و حقارت نیست، بلکه علاقه پیوندی و برادری است و بنابراین مالک و مملوک و غلام و کنیز در نظر اسلام اهل یک خانواده اند. حتی اجازه ازدواج آنان نیز احتراماً باید از مالک گرفته شود که به جای پدر محسوب است. قرآن می گوید کسی که قدرت مالی ندارد (۱۸۸) با زنان آزاد و پاکدامن ازدواج نکند، نباید بی همسر بماند، از دوشیزگان با ایمان خود که کنیزان و بردگان شما به همسری خود انتخاب کنید، همه شما چه مالک و چه مملوک، پاره تن یکدیگرید، کنیزان را از اهل و صاحبان آنها خواستگاری کرده و با آنها ازدواج نموده و حقوق آنها را به نحو احسن بپردازید.

پیامبر اسلام می فرماید: مالک و مملوک، برادرند. و باز می گوید با بردگان زیر دست خود برادرانه رفتار کنید، هر کس برادر ممنوعش به عنوان برده زیر دستش قرار بگیرد، باید از غذای خود به او بدهد و مانند لباس خود لباسش بپوشاند. کارهای خارج از قدرتشان را به آنان واگذار نکنید و در کارهای سنگین آنان را یاری نمایید. و برای اینکه حال این گروه دلشکسته را بیشتر مراعات کند، پیامبر بزرگ اسلام می فرماید: ((مبادا کسی به بنده خود بگوید این غلام و یا کنیز من است بلکه باید بگوید این دختر و پسر جوان من است)).

چنانکه این احساسات پاک، وجدان ((ابوهریره)) یک فرد معمولی مسلمان را چنان پر کرده بود که وقتی می بیند کسی بر مرکبش سوار و غلامش در پشت سر پیاده می رود، فریاد می زند: او را هم سوار کن مگر برادرت نیست، مگر روحت با روح وی فرق دارد.

بلی این نمونه که از رفتار اسلام درباره بردگان بیان شد، در برابر دریای حسن سلوک آن، خیلی اندک و ناچیز است. ولی شایسته است که قبل از رسیدن به فصل آینده، میزانی که اسلام برای بردگان در این فصل معین کرده بیان کنیم. پیش از این گفتیم که این طایفه در جامعه آن روز هیچ گونه ارزشی نداشتند و در پرتو عنایت اسلام، در صف بشریت قرار گرفتند. و در این نظام، روح مالک و مملوک مساوی اعلام شد، در صورتی که سایر ملت‌ها هنوز جنس برده را غیر از جنس مالکش می شناختند و معتقد بودند که برده موجودی است که فقط برای بندگی و ذلت آفریده شده و از این جهت بود که هرگز وجدانشان از شکنجه و آزار و کشتن و سوزاندن و سایر کارهای ضد انسانی و تحمیل وظیفه های توان شکن، ناراحت نمی شد. در این محیط پر از فساد بود که اسلام به دادرسی بردگان شتافت و آنان را از این منجلا ب پست وحشیت، به مقام

کریمانه برادری و نوع پروری ارتقا داد، نه تنها در عالم ظاهر و خیال ، بلکه در عالم واقع و حقیقت نیز با شهادت تاریخ که تاکنون کسی حتی صلیبیون متعصب اروپایی انکارش نکرده اند که حسن رفتار اسلام با بردگان در صدر اول ، به حدی از انسانیت رسید که آن روز در تمام جهان بی سابقه بود، خوشرفتاری به جایی رسید که آزادشدگان اغلب راضی نبودند که از خانواده صاحبان خود جدا شوند و حال آنکه دیگر دارای آزادی اقتصادی بودند و می توانستند به خوبی مشکلات زندگی را متحمل شوند؛ زیرا مسلمانان در پرتو پرورش اسلام آنان را جزو خاندان خود قرار داده بودند، دیگر روابط آنها مانند روابط خانوادگی شده بود.

در سایه کوشش و عنایت اسلام ، بردگان ، هستی از دست رفته خود را بازیافته و انسانیت خود را از نو آغاز کردند. و در پرتو قانون اسلام ، دارای احترام و سعادت شدند. دیگر قانون اجازه نمی داد کسی زبانا و عملا به حقوقشان تجاوز نماید. اما زبانا پیامبر ارجمند اسلام اکیدا ممنوع کرد که دیگر آقا، بنده خود را بنده خطاب نکند و امر فرمود که باجمله هایی که ذلت بندگی را از پیشانی آنان پاک کرده و مشعر بر محبت خانوادگی باشد، خطاب کنند و در توجیه این مطلب به برده فروشان چنین فرمود که خداوند شما را برآنان مالک و مسلط قرار داده ، اگر می خواست با قدرت خود آنها را بر شما مسلط می کرد، پس باید بدانید که بردگی یک علت خارجی است که بر جامعه بشریت عارض شده و آنان را به ذلت بردگی گرفتار نموده ، ممکن است روزی چرخ برگردد و آنان بر مالکان امروز خود مالک شوند. پیامبر بزرگ اسلام با این بیان حکیمانه از تکبر و غرور مالکان برده کاسته و همه را به سوی عاطفه بی پایان انسانیت که همه را باهم مربوط می سازد رهبری نمود. در نتیجه نیروی دوستی و محبت چنان قوی شد که رابطه برادری همه جا برآن جامعه مختلط از آقا و برده فرمانروایی کرد.

اما تجاوز جسمی و عملی :

در قانون اسلام کیفرش مقابله به مثل است . پیامبر روشن ضمیر اسلام می فرماید: ((هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم)).

این فرمان حکیمانه یک اصل متین و دلیل روشن است که مالک و مملوک در اصول انسانیت از همه جهات کاملا مساویند و همچنین دلیل محکم است در بیان تضمینهایی که برای تاءمین زندگی این گروه بشر لازم است ، همان زندگی بیمه شده ای که دیگر هیچ گونه عوارض خارجی نتواند آنها را از صفات اصل بشریت بیرون کند.

روشن است که این تضمینها یک رشته بیمه های محکمی است که بردگان را به حد عجیبی می رساند که تاکنون در هیچ قانون و نظامی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن نظیر نداشته و نخواهد داشت؛ زیرا در این قانون آسمانی همه حقوق انسانیت درباره آنان مراعات شده، حتی به محض زدن یک سیلی بدون قصد تاءدیب و آن هم از حدود تاءدیب خانوادگی و تربیت پدر و فرزند بیرون نباشد، باعث آزادی بنده می گردد.

پس از بیان این حقایق درخشان به فصل آینده عطف سخن می کنم.

به عبارت دیگر، به مرحله آزادی واقعی قدم می گذاریم. تاکنون آنچه بیان شد در واقع راجع به آزادی روحی بردگان بود که با بیدار نمودن حس رشادت، آنها را به سوی انسانیت کامل رهبری کرده و با این گروه محکوم مانند یک بشر سعادت مند رفتار می کرد، به طوری که در میان مالک و مملوک و بنده و آزاد از نظر اصول کلی انسانیت فرقی نمی ماند، بلکه می گوید بردگی در جهان از یک رشته عوارض خارجی دوام ناپذیری به وجود آمده و در ظاهر در اجتماع آن روز بر آزادی یک طایفه از بشر تحمیل شده و در غیر این نقطه بردگان باید از کلیه حقوق انسانی استفاده نمایند ولیکن اسلام هرگز به این اندازه آزادی اکتفا نکرد؛ زیرا قانون کلی اسلام در همه جا و در همه وقت برای برقراری مساوات کامل در میان همه افراد بشر است، جای شبهه نیست که این مساوات بجز با اعطای آزادی واقعی به همه افراد عملی نیست.

اسلام برای اجرای این قانون حکیمانه عملاً با دو وسیله بزرگ که عبارت از ((قانون عتق و قانون مکاتبه)) است به آزادی بردگان قیام کرد.

قانون عتق این است که:

شخص مالک، برده خود را بدون قید و شرط آزاد نماید، اسلام در این باره مردم را تحریک نمود، اول پیامبر اسلام، برای آزادی انسانها، پیش رو و رهبر این کاروان شد، به یکباره بندگان خود را دسته جمعی آزاد ساخت و به عبارت دیگر، برای اولین بار در اسلام عفو عمومی را در محیط خود اجرا کرد و یارانش قدم به قدم از جنابش پیروی کرده، بندگان خود را آزاد نمودند من جمله ابوبکر ثروت فراوانی در اختیار مسلمانان گذاشت تا بندگان را از بزرگان قریش خریده و آزاد کنند و از درآمد بیت المال هر چه اضافه از مخارج ضروری بود برای خریدن و آزاد ساختن بندگان اختصاص داشت.

((یحیی بن سعید)) می گوید: من از طرف عمر بن عبدالعزیز مأمور جمع آوری زکات آفریقا شدم، رفتم صدقات آن ناحیه را جمع کردم و بعد به سراغ فقرا رفتم، فقیری نیافتیم که زکاتی از من بگیرد، به ناچار همه را دادم بندگان زیادی خریدم و آزاد

کردم . پیامبر اسلام اعلام نمود که هر یک از بردگان اگر ده نفر مسلمان را با خواندن و نوشتن آشنا سازد یا اینکه یک خدمت بزرگی به نفع مسلمانها انجام بدهد، خود به خود آزاد است .

قرآن کریم به صراحت کفاره بعضی از گناهان را آزاد کردن بنده اعلام نمود؛ چنانکه خود پیامبر، مردم را تحریر می کرد که در مقابل گناهی که از انسان سر می زند، بنده ای را آزاد کنند.

بدیهی است که این قسمت آزادشدگان خود به خود عدد بزرگی را تشکیل خواهند داد، به طوری که خود پیامبر اسلام می فرماید خطا و گناه همیشه با بشر همراه است و همه اولاد آدم خطاکارند چه خوش است که اینجا به خصوص به یکی از کفارات اشاره کنیم ؛ زیرا دلالت مخصوصی به نظر اسلام دارد و آن این است که اسلام کفاره قتل خطایی (غیر عمدی ) را به دو قسمت کرده ، یکی پرداخت خونبها به وارث مقتول و دیگری آزاد نمودن یک نفر برده .(۱۸۹) قرآن کریم به صراحت می گوید هر کس مسلمانی را از روی اشتباه بکشد، باید یک بنده مؤ منی را از قید بردگی آزاد نماید. و نیز خونبهای مسلمی به وارث مقتول بپردازد.

پس انسانی که به اشتباه کشته شده در حقیقت یک روح انسانیت را خانواده او از دست داده است ؛ چنانکه با کشته شدن آن ، یک آدمی از اجتماع بشر پیش از بهره برداری مفقود گردیده است و چون در اینجا حق دو طایفه ضایع شده ، اسلام نیز برای قاتل دو نوع وظیفه در پرداخت غرامت مقرر می کند، پرداخت غرامت به وارث و پرداخت غرامت به اجتماع .

بنابراین ، آزاد ساختن یک برده اسیر در مقابل فقدان فردی که در اثر اشتباه فرد دیگری انجام شده ، خود زنده کردن یک نفس انسانیت است ؛ زیرا در نظر اسلام ، برخلاف تمام قوانین بردگی ، بردگی مرگ و یا مانند مرگ است و به همین جهت ، اسلام همه جا فرصت را برای زنده کردن بردگان مغتلم شمرده و با توجه فوق العاده به آزادی آنان همت می گمارد.

تاریخ می گوید با این اقدام خردمندانه اسلام عدد بزرگی از بردگان طبق قانون عتق آزاد شدند، که تا کنون نظیرش در تاریخ سایر ملتها نه قبل از اسلام و نه بعد از آن دیده نشده و چنانکه این تاریخ نشان می دهد که عامل آزادی این گروه اسیر، فقط مراعات عاطفه انسانیت بود که از ضمیر پاک مسلمانان سرچشمه می گرفت ، هدف ، رضای خدا بود و بس و بجز خشنودی او عامل دیگری در کار نبود.

اما قانون مکاتبه :

آن یک نوع قرار دادی است که هرگاه برده ای خواهان آزادی باشد، در میان مالک و مملوک منعقد گشته و از طرف مالک در مقابل دریافت مبلغ معلومی که مورد قبول طرفین باشد به او آزادی داده می شود. آزادی حاصل از این پیمان پس از پرداخت

مبلغ مزبور، اجباری است، دیگر مالک نمی تواند آن را نادیده بگیرد و یا به وقت دلخواه خود موکول نماید و در صورت تخلف از متن پیمان به ناچار حکومت اسلامی (قاضی و یا استاندار منصوب از طرف دولت وقت) دخالت کرده و با نفوذ حکم قرار داد را اجرا و بنده را آزاد می کند.

با تصویب و اجرای این قانون حکیمانه یک دریچه امیدبخشی از نو در تاریخ اسلام به روی بردگان، به روی کسانی که در باطن ضمیر خود نسبت به آزادی، احساس تمایل می کردند باز شد، دیگر برده ها به انتظار آن نشستند که مولی در فرصتهای مناسب به طور رایگان به آزادی آنان اقدام نماید؛ زیرا ممکن است این فرصتها گاهی باشد و گاهی نباشد، عجیب تر از همه این است، از ساعتی که برده، خواهان پیمان شد، دیگر مولی نمی تواند درخواست او را نپذیرد. و از طرف دیگر در این مورد هیچ گونه خطری متوجه آرامش دولت اسلامی نخواهد شد؛ زیرا از نخستین ساعت پیمان، عمل آن برده محترم و تاءمین زندگی نیز با دسترنج خود او تهیه می شود، اگر مایل باشد نزد مالک خود با گرفتن اجرت به کار مشغول می گردد و اگر بخواهد در خارج کار می کند و اجرت بیشتری به دست آورده و هر چه زودتر مبلغ پیمان خود را می پردازد، بلی درست است که نظیر این قانون در قرن چهاردهم در اروپا به تصویب رسید یعنی پس از هفت قرن که اسلام آن را اجرا کرده بود ولیکن با یک فرق بزرگ که در غیر اسلام وجود نداشت و آن این بود که علاوه بر آن کوشش بی نظیری که در آزادی رایگان و فقط برای رضا و تقرب به درگاه خدا مبذول می داشت، دولت اسلامی نیز کسر بودجه کسانی را که مشمول این قرارداد بودند تضمین می کرد. در واقع قانون بیمه های اجتماعی کارگران بدون کسر حق بیمه درباره آنان از طرف دولت اسلامی اجرا می شد.

آن آیه شریفه ای که محل مصرف زکات را بیان می کند چنین می گوید: ((زکات و صدقات واجبه مخصوص فقرا و مساکین و کارمندان اداره زکات و برای آزادی بردگان است)). (۱۹۰)

در این آیه به صراحت بیان شده که یک قسمت زکات از بیت المال مسلمانان که در قاموس امروز ((دارایی ملی)) نامیده شده، برای دستگیری و معاونت بردگان عاجز اختصاص دارد که هر وقت از پرداخت دین و یا از انجام کار عاجز بمانند کسر بودجه آنها از این خزانه ملی باید تاءمین گردد.

اسلام با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه عملاً گامهای بزرگی در تاءمین آزادی بردگان برداشت و حداقل هفت قرن زودتر از دیگران در میدان تحول تاریخ، گوی سبقت را ربود و عوامل دیگری را نیز مانند حمایت و کفالت بردگان، به عهده دولت واگذار نمود. و کسر پرداختی آنها را از صندوق دارایی ملی تاءمین کرد که دنیا، تازه امروز به مزیت آن عوامل رسیده

است و همچنین عوامل سودمند دیگری بر این اقدام حکیمانه خود افزود که هنوز هم دنیای امروز از آنها بی خبر است و به مقتضای آن با حسن رفتار خود، حس شخصیت یابی را در نهاد بردگان بیدار و با اعطای آزادی رایگان ، آنها را از نو، به جامعه انسانیت تحویل داد بدون اینکه در این مقصد با بحران اقتصادی و یا فشار سیاسی روبرو شود؛ چنانکه دنیای غرب درالغای بردگی و آزادگی بردگان با این مشکلات روبه رو گردید و با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه مشت محکمی به دهان یاوه گویان کمونیزم نواخته شده و تمام ادعای بی اساس پیروان این فلسفه مادی باطل گردیده ، همان یاوه گویانی که هنوز هم خیال می کنند که اسلام نیز یکی از قسمتهای قهری تحولات اقتصادی بوده و به مقتضای آیین ماتریالیستی در وقت طبیعی خود به وجود آمده و هفت قرن پیش از پیدایش فلسفه ((بردگی بس ))، وظیفه خود را انجام داده و در ردیف آثار باستانی قرار گرفته است و همچنین رسوایی کسانی که هنوز هم گمان می کنند که هر نظامی در عالم حتی نظام اسلام از یک رشته تحولات اقتصادی همزمان خود منعکس شده و کلیه افکار و عقاید هر نظامی با تحول اقتصادی همگام خود سازگار است ، روشن گردید.

آری آنان می گویند هیچ نظامی نمی تواند بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت بگیرد، دلیل این طایفه این است که عقل خطا ناپذیر ((کارل مارکس )) رهبر خوش نام ما چنین حکم کرده است ؛ زیرا اینک این اسلام و تاریخ اسلام است ، هرگز گوشش به فرمان نظم اقتصادی هم عصر خود بدهکار نبوده ، نه در جزیره العرب و نه در سایر نقاط عالم ، نه در شوون زندگی بردگان و نه در توزیع ثروت ، نه در روابط حاکم و محکوم و نه در ارتباط کارگر و کارفرما، بلکه اسلام همیشه نظام اقتصادی و اجتماعی خود را بدون برخورد با بحران اقتصادی و با کمال دور اندیشی انشا می کرد و هنوز هم اکثر قوانین آن در تاریخ ، بی نظیر است .

اکنون آن سوالی که دائم افکار و وجدان بشر را حیران ساخته در اینجا نمایان می گردد و آن اینکه اگر اسلام چنین قدمهای سودمندی را در آزادی بردگان بر داشته و بدون تحمل هیچ گونه فشاری گوی سبقت را از دیگران ربوده است ، پس چرا این یک قدم نهایی را بر نداشت تا با صراحت کامل در جهان ، الغای بردگی را اعلام نماید؟ و با برداشتن این آخرین قدم ، یک خدمت بی نظیری در عالم بشریت انجام می داد و خود کاملترین نظامهای جهان می گردید و دیگر کسی را مجال گفتگو نمی ماند، واقعا بجا و شایسته بود از خدایی که فرزندان آدم را گرامی داشته و آنها را به سایر مخلوقات خودمقدم شمرده ، چنین حکمی صادر شود.

ما برای اینکه خود را در پاسخ این سؤال آماده سازیم ، بهتر است که یک رشته حقایق اجتماعی ، سیاسی و روانی را که در اطراف موضوع بردگی حلقه زده و باعث تاخیر صدور این فرمان عمومی گردیده بررسی نماییم .

گرچه پیش از هر چیزی باید بدانیم که الغای بردگی در اثر بعضی از پیشامدها، واقعا از مقصود اسلام به تاخیر افتاد؛ زیرا اگر اسلام به مسیرش ادامه می داد، کج رفتاری و شهوترانی عده ای هوسباز از پیشرفت آن مانع نمی شد، این انتظار به پایان می رسید و حکم ((بردگی ، بس ))، در عالم صادر می شد.

پس از اعتراف به این حقیقت ،

اولا:

لازم است در پاسخ بگوییم : هنگامی که اسلام آمد، بردگی در عالم ، نظام رسمی جهانی بود و بلکه یک عمل اقتصادی و اجتماعی محسوب می شد؛ زیرا هم دارای منافع خصوصی و هم شامل عوامل بزرگ اجتماعی و سیاسی شده بود و در نظر کسی زشت نبود و هیچ کس فکر نمی کرد که ممکن است روزی این نظام شوم تغییر بپذیرد و به همین جهت ، ابطال یا تغییرش به طول زمان و عمل تدریجی نیازمند بود و حال آنکه به خوبی می دانیم با وجود اینکه تحریم شراب که یک عادت شخصی بود، باز هم چند سال به طول انجامید، بلی گرچه شراب گاهی در مظاهر اجتماع آن روز به طور رسمی خودنمایی می کرد، اما بعضی عربها در زمان جاهلیت هم از خوردن آن خودداری می نمودند و بلکه میگساری را مایه فساد بزرگی پنداشته و شایسته مردان با شخصیت نمی دانستند. بازهم تحریم آن به طول زمان احتیاج داشت .

اما موضوع بردگی در هستی اجتماع و در اعماق فکر بشر آن روز بیش از هر چیزی رسوخ کرده بود، به حدی رسیده بود که دیگر کسی آن را زشت نمی دانست چنانکه پیش از این بیان کردیم و به همین جهت ، ابطال بردگی بیش از زمان زندگی پیامبر اسلام ( صلی الله علیه و آله ) وقت لازم داشت در صورتی که زندگی پیامبر ( صلی الله علیه و آله ) ، زمانش کوتاه بود و مرتب هم وحی نازل می شد و جنابش دائم مشغول تنظیم قوانین و تشریح احکام بود و فرصت بیشتری نداشت . و از طرف دیگر خدای توانا به وضع آفریده خود آشناتر است و صلاح آنها را بهتر می داند، اگر می دانست که برای تحریم شراب ، صدور یک فرمان بس است ، هرچه زودتر صادر می کرد و در ظرف چند سال به تاخیر نمی انداخت . و همچنین اگر پروردگار مهربان می دانست که ابطال بردگی را در عالم ، یک تصویب نامه معمولی بس است ، هرگز از صدورش مضایقه نمی کرد.

آنچه گفتیم اشتباه نشود که اسلام به نفع همه افراد بشر نازل شده و با هر زمانی سازگار است و تمام عوامل و نیروی هستی را به سوی کمال و بقا، رهبری می کند، معنای آن این نیست که اسلام در برابر همه مسائل جزئی، قوانین تفصیلی تصویب می نماید؛ زیرا این گونه قوانین در مواردی لازم است که هیچ وقت تغییر نپذیرد.

اما در مواردی که دائم در حال تغییر است، وظیفه اسلام این است که پاره ای اصول کلی مقرر نماید که بشر بتواند زندگی خود را در حدود همان اصول پیش ببرد. اسلام در مسأله بردگی نیز همین طریقه را به کار بسته؛ زیرا با تصویب یک رشته قوانین حکیمانه برای آزادی بردگان، نزدیکترین راهی را که انسانیت می توانست در حل این مشکل کهنسال ببیند، نشان داده تا فرصت مناسب تری فرا رسد، فرمان نهایی را برای از بین بردن انسان فروشی صادر نماید، بر همگان واضح است که اسلام برای تغییر دادن طبیعت بشر نازل نشده، بلکه در حدود فطرت و طبیعت بشریت برای تهذیب افراد آمده است. برای این آمده که بدون هیچ گونه فشار و اجباری، انسان را به بالاترین مقام انسانیت برساند، حتی برای نمونه در تهذیب بعضی افراد به حد اعجاز رسید و به جایی رسید که هیچ نظامی در تاریخ بدانجا نرسیده است.

اما با وجود این، اسلام مأمور نبود که همه مردم را در تهذیب اخلاق به این مقام برساند؛ زیرا اگر خدا می خواست در روز اول بشر را فرشته خلق می کرد و وظایف فرشتگان را به عهده آنها واگذار می نمود که هرگز خطا نمی کنند و آنچه را که مأمورند به نحو احسن انجام می دهند ولیکن این موجود را بشر آفرید و خود به قدرتش کاملاً آشناست و بهتر می داند که برای پرورش انسان تا چه حدی کوشش لازم است.

به هر حال، این افتخار برای اسلام بس که جنبش آزادی بردگان را هفت قرن پیش از آنکه دیگران به مزایای آن آشنا شوند در قلمرو خود شروع کرد و با این اقدام حکیمانه، همه منابع بردگی را در جزیره العرب خشک نمود، به طوری که اگر منابع دیگری در سایر نقاط جهان به تولید آن مشغول نبود، شایسته بود که در آینده نزدیک در عالم اسلامی ابطال بردگی را رسماً اعلام نماید، بدین جهت آن روز نتوانست بردگی را رسماً در عالم الغا نماید که تنها به عالم اسلامی مخصوص نبود بلکه اغلب به دشمنانش اختصاص داشت که از محیط اسلام بیرون بودند و آن عبارت از بردگی محصول جنگ است و ما اندکی بعد از این به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

وثانیا:

باید بدانیم که آزادی، هیچ وقت به آسانی به دست نمی آید بلکه همیشه به اجبار گرفته می شود و به همین نسبت باید بدانیم که تصویب نامه معمولی نیز نمی تواند برده را آزاد بکند، بهترین شاهد این سخن، تجربه آمریکائیان است که در



آزادی بردگان با قلم فرسایی ((آبراهام لینکلن)) در آن سرزمین انجام گرفت؛ زیرا بردگانی که با تصویب نامه ((لینکلن)) در ظاهر آزاد شده بودند نتوانستند حریت خود را حفظ کنند. سرانجام به امید اینکه دوباره به بردگی پذیرفته شوند به سوی مالکان خود برگشتند. و عملاً تقاضای بندگی نمودند، برای اینکه این آزادی از داخل ضمیر آنان نبود تا واقعا آزاد شوند و به همین جهت در نهاد خود تمایل به آزادی احساس نمی کردند.

پوشیده نماند که این مسأله در ابتدای امر خیلی بعید به نظر می رسد، اما اگر در پرتو حقایق روانی و در حدود قانون فطرت مورد دقت قرار بگیرد، هیچ بعید نیست؛ زیرا زندگی بشر در بدو امر یک عادت ساده و بی رنگ است و بعد عواملی که در مسیر آن قرار می گیرد باعث می شود که وجدان و افکار و دستگاه احساسات درونی بشر رنگ آن عوامل را به خود گرفته و به آداب و رسوم محیط تربیت شود.

بنابراین، پیداست که شخصیت و هستی برده با شخصیت و هستی انسان آزاد فرق فاحش دارد، نه از این نظر که برده یک جنس دیگر است؛ چنانکه عده ای از پیشینیان می گفتند، بلکه از این نظر که زندگی او در اثر بردگی طوری شده که دستگاه تشخیص درونی و افکار و وجدانش رنگ محیط بندگی را به خود گرفته و با اخلاق پست عبودیت بار آمده، به طوری که نیروی اطاعت و فرمانبری در نهادش تا آخرین حد ممکن ریشه دوانده و در مقابل به همان نسبت دستگاه احساس مسؤ ولیت و تحمل زحمت زندگی دچار بحران ناتوانی شده است؛ زیرا با کمترین دقت می توان دید که برده وقتی که از طرف آقا مأمور است کارهای بس دشوار و طاقت فرسا را بدون احساس ناراحتی به نحو احسن انجام می دهد، به جهت اینکه جز حسن اطاعت و روح فرمانبری در نهاد خود چیزی را به رسمیت نمی شناسد، اما اگر همین برده، همین بشر پر طاقت، هنگامی که مسؤ ولیت به خودش واگذار شود، هیچ کاری از وی ساخته نیست، گرچه آسانترین کارها باشد، نه برای اینکه جسمش در مقابل آنان ناتوان و فکرش در همه احوال برای درک این گونه مطالب نارساست، بلکه برای این است که نفس او هیچ گاه بدون فرمان، آماده به کار نبوده و بدون فرمانده نمی تواند مشکلات مسؤ ولیت و وظیفه سنگین زندگی را به خود هموار سازد؛ زیرا روح فرمانبری و پیروی از غیر و فکر حلقه به گوشی بر اعماق بشریت وی تسلط کامل دارد و چون فرمان و فرمانده بالای سرش نباشد در آن مسؤ ولیت خطرهای موهوم را در نظرش مجسم و مشکلات بی اساسی را در ضمیرش مشکل تر می سازد و برای اینکه به محظوری دچار و باخطری روبه رو نگردد از انجام وظیفه شانه خالی می کند.

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است

شاید کسانی که در عصر حاضر در زندگی عموم شرقیها بخصوص مصریها با دقت کامل نگاه کنند، اثر لطیف این بردگی نهانی را در نهاد آنها به خوبی مشاهده خواهند کرد، به آسانی خواهند دید که استعمار پلید چه اثر شومی در روح این مردم به ودیعت نهاده است تا آنها را برای بندگی و سرسپردگی دول استعمارگر غرب آماده تر سازد.

همچنین اهل دقت این آثار ذلت را در اکثر کارهای تعطیل شده این سرزمین به خوبی احساس می کنند. و کاملاً پیداست که علت اساسی تعطیل و این همه سستی در کارهای مشروع فقط ترس رو به رو شدن با محظورات موهوم است؛ حتی دولتها در امور جاری مملکتی بدون احضار مستشار انگلیسی و یا امریکایی نمی توانند عملی را انجام بدهند؛ زیرا این حکومتها چنین گمان می کنند که تا نظارت متخصصین خارجی نباشد، بار مسؤ ولیت از دوش آنها برداشته نخواهد شد و همین طور این نابسامانیهای خطرناک همه جا کارمندان دولت را فرا گرفته و به نان جوین محتاج نموده است و به همین جهت هیچ یک از آنها بدون اجازه و دستور ناظرین خارجی، خود را برای انجام کاری قادر نمی دانند، نه برای اینکه همه از انجام وظیفه عاجزند، بلکه دستگاه مسؤ ولیت و همچنین دستگاه احساس استقلال در نهادشان تعطیل شده و رگهای بندگی و فرمانبری کاملاً متورم گردیده و در حقیقت چون خوب بنگری آزاد نیستند، بلکه بردگانند در لباس آزادی و این همان شکستگی روحی و احساس حقارت است که برده را به ذلت بردگی وا می دارد.

بدیهی است که این پست پنداری و خود را حقیر شمردن، از خصوصیات ذاتی برده نیست، بلکه از محیط آلوده زندگی و از یک رشته عوامل خارجی پیدا شده که طوق فرمانبری بر گردن این بشر نهاده است.

این طور نیست که همیشه باید در این ذلت بماند، بلکه به اقرار گرفتن در محیط زندگی سالم و با اتکا به نیروی ذاتی می تواند استقلال و شخصیت خود را دریابد، مانند شاخه درختی که در اثر فشار باد حوادث بشکند و از تنه درخت آویزان شود، قسمتی از آن در دل زمین پنهان گشته و با مرور زمان ریشه دار شده و استقلالی به دست آورده سرانجام درخت تنومندی گردیده و بر همگان روشن است که این کسالت روحی را هرگز با تصویب نامه دولتها علاج نتوان کرد، بلکه اول با ایجاد عوامل دیگر و محیط سالمتر و با پرورش دادن افکار نوین در داخل ضمیر و آماده ساختن دستگاه روانی در نهاد برده این عارضه را باید مداوا نمود.

و در اثر این چنین کوشش حکیمانه می توان او را مانند بشر آزاد به محیط زندگی انسانی باز آورد و از زندگی ذلت بار بندگی نجاتش داد و این همان عمل کریمانه است که اسلام درباره بردگان انجام داد؛ زیرا در درجه اول با حسن رفتار خود به دلجویی آنان شتافت و بدیهی است که در این مورد بهتر از حسن سلوک و خوشرفتاری چیزی نبوده که بتواند نفس منحرف

برده را تعدیل نموده و اعتبار از دست رفته را به وی بازگرداند تا در اثر آن بتواند هستی خود را دریابد و شخصیت خود را بشناسد و اینجاست که طعم شیرین استقلال در کامش شیرینتر می گردد و با چشیدن آن دیگر از آزادی نمی گریزد، چنانکه بردگان آزاد شده آمریکا گریختند.

همه می دانند که اسلام در خوشرفتاری و اعطای اعتبار بشریت به بردگان تا حد اعجاز رسید، به آن ترتیب که سابق در ذیل آیات قرآن و احادیث پیامبر آزادیبخش اسلام، پاره ای از نمونه های آن بیان شد و در اینجا نمونه های دیگری درباره اجرای واقعی این قانون بیان می کنیم .

پیامبر اسلام در میان عده ای از بزرگان عرب و بردگان، رابطه برادری ایجاد کرد، چنانکه ((بلال بن رباح)) را که برده سیاهی بیش نبود، با ((خالد بن رویحه)) و بنده خود ((زید)) را با عموی گرامیش ((حمزه)) و ((خارجة بن زید)) را با ((ابوبکر)) برادر خواند و این عمل حکیمانه در واقع یک رشته اتصال دامنه داری بود مانند رابطه خون و قرابت که تا حدود شرکت در ارث پیش می رفت .

عجیب تر اینکه پیامبر روشن ضمیر به این اندازه نیز اکتفا نکرده بار دیگر قدمی فراتر نهاد و اقدام درخشان تری انجام داد؛ زیرا دختر عمه خود را به همسری بنده خود، زید نامزد کرد، واضح است که موضوع ازدواج یک موضوع حساسی است بخصوص از طرف زن . زیرا زن، مردی را که از خودش بهتر و بالاتر است با افتخار به همسری می پذیرد، و هیچ وقت حاضر نمی شود با کسی که در رتبه و مقام و در اصل و نسب کمتر از اوست ازدواج نماید، و همیشه خیال می کند که این شوهر برای وی ننگ است و از بزرگی و شخصیت او می کاهد ولیکن هدفی که پیامبر اسلام در نظر داشت به مراتب با ارزش تر از این معنا بوده و آن عبارت بود از برانداختن مفهوم بردگی از عالم و بالا بردن سطح زندگی بردگان و هم مقام نمودن آنان با بزرگان و شخصیت‌های برجسته قریش با هم پیامبر بزرگ به این اندازه اکتفا نکرد، قدم دیگری به پیش رفت . فرماندهی ارتش پیروز مسلمانان را که همه مهاجر و انصار از بزرگان در آن شرکت داشتند به بنده خود ((زید)) واگذا نمود و سفارش کرد که اگر زید کشته شد فرزندش ((اسامه)) فرمانده لشکر است، یعنی باید ارتش با عظمت آزادی تحت فرماندهی برده و برده زاده بجنگد تا بارزترین نمونه آزادی را در بزرگترین منبع بردگی و عبودیت به جهانیان نشان بدهد. در صورتی که معظم یاران پیامبر که همه صاحب منصبان عالی رتبه اسلام بودند در این ارتش تحت لوای فرماندهی زید گرد آمده بودند. بنابراین، پیامبر هوشمند اسلام با این کردار حکیمانه، نه تنها مساوات انسانیت به بردگان داد، بلکه حق زمامداری و ریاست

بر آزادگان را نیز به عهده آنان واگذار نمود و این گروه خارج از صف بشریت را تا آنجا بالا برد که در میان همه ملت اسلامی و بلکه جهانیان به صراحت گفت: ((هان ای مردم! گوشها را باز کنید و حقیقت را بشنوید، اگر بنده سیاه چهره حبشی بر شما زمامدار شود تا قانون خدا را در میان شما اجرا کند باید از وی فرمان ببرید)).

کاملاً پیداست که پیامبر آزادیبخش اسلام، با این فرمان حکیمانه، بزرگترین مقام کشورداری را به بردگان عطا کرد، حتی بعد از وفاتش، وقتی که عمر بن خطاب وصیت کرد و گفت: اگر ((سالم)) غلام ابی حذیفه زنده بود، او را به جانشینی خود انتخاب می‌کردم. (۱۹۱)

و همچنین از عمر نمونه دیگری درباره احترام به بردگان که خیلی روشن است به یادگار مانده، هنگامی که با بلال درمسأله بیت المال رو به رو شد و بلال با شدیدترین وجهی به او اعتراض نمود و عمر در جوابش عاجز مانده رو به سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! مرا از شر بلال و یارانش محفوظ بدار و حال آنکه عمر بر مسند خلافت تکیه داشت و همه کار از وی ساخته بود، باز هم احترام بلال به جای خود محفوظ بود.

البته مقصود اسلام از نشان دادن این نمونه‌ها، آزاد نمودن وجدان و ضمیر بردگان و برانگیختن انقلاب آزادی در نهاد آنها بود چنانکه دراول بحث اشاره کردیم تا در خود احساس شخصیت نموده و آزادی خود را مطالبه کنند و این همان تضمین واقعی است که اسلام درباره تاءمین آزادی بردگان در نظر گرفت. آری صحیح است که اسلام با همه وسایل لازم، مردم را برای آزاد ساختن بردگان تحریص نموده، اما در واقع خود این بسیج عمومی نیز قسمتی از تربیت بی‌مانند بود که بردگان به خوبی پی بردند که آنها نیز مانند صاحبان خود می‌توانند از نعمت آزادی کامیاب شوند و در اثر همین اقدام خردمندانه بود که هر ساعت تمایل به آزادی در بردگان افزونتر می‌شد و داوطلبانه آن را پذیرفته و از مسؤ و لیتش نمی‌ترسیدند و همین جا است که اسلام در اعطای آزادی شتاب نمود؛ زیرا دیگر مستحق آزادی شده بودند و بدون زحمت می‌توانستند آن را حفظ نمایند.

همگان می‌دانند که فرق بردگی در میان این دو نظام موجود است که یکی مردم را برای به دست آوردن آزادی، تحریک نموده و همه وسایل لازم را آماده می‌سازد و هر وقت که محیط را مناسب و مردم را حاضر دید بیدرنگ به یاری آنها شتافته و آزادی رایگان را در اختیار عموم بگذارد.

و دیگری گرچه خوش نیت هم باشد، بر خلاف آن، کارها را به حال خود واگذارد که خود به خود مشکلات زندگی و مفسد اجتماعی روی هم انباشته و به قیام انقلابهای خونین اقتصادی و اجتماعی گوناگون منتهی شود تا خونها ریخته و هزاران بشر

بی گناه جان خود را فدا کنند، سپس برای فرو نشاندن فتنه ها و انقلابها، یک رشته آزادی اجباری به جامعه ای که هنوز برای نگهداری آن قدرتی پیدا نکرده تحمیل نماید.

بلی ، یکی از فضایل افتخار آمیز اسلام این است که در مسأله الغای بردگی اول جامعه را برای کسب آزادی از داخل و خارج تحریص نمود و مانند ((آبراهام لینکلن )) تنها به خوش نیتی اکتفا نکرد.

آری ((لینکلن )) در آمریکا با تصویرنامه ای که هنوز در داخل نفوس بردگان پایگاهی نداشت اقدام نمود، سرانجام با آن همه زحمت ، نتیجه ای که می خواست نتوانست به دست آورد و این یکی از دلایل بسیار محکمی است که ثابت می کند اسلام تا چه اندازه با حقیقت مطلب آشنا بوده و به چه خوبی بیماریهای بشریت را تشخیص می داده و با خیر اندیشی حکیمانه خود بهترین وسایل را برای علاج این دردهای انسان سوز تهیه کرده و در بهبودی این بیماران تا حد اعجاز کوشیده است .

به علاوه ، حقوق مسلم بشریت را بدون منت و رایگان در اختیار بشر قرار داده و قبل از همه این کارها، انسان را طوری تربیت کرده که خود داوطلب آزادی شده و از مشکلات به دست آوردن آن استقبال می کند و همه را روی میزان دوستی و محبت متقابل در میان طبقات ملتها طوری پی ریزی نموده که قبل از آنکه در این راه با یکدیگر ستیزه کنند و به جنگ و خونریزی پردازند به هدف می رسند. چنانکه این حادثه ناگوار در اروپا اتفاق افتاد و این همان فتنه عالم سوز است که منابع شعور و افکار مردم را خشک کرده و کینه ها، عداوتها را از خود به یادگار می گذارد به طوری که هر سودی که ممکن است نصیب بشریت شود، قبل از حصول ، تباه می گردد.

درخاتمه بازهم به اصل مطلب برگردیم : تا ببینیم بزرگترین عاملی که اسلام را واداشت تا درباره اسیران وادی بردگی چنین قدمی بردارد چه بود و چرا اصل آزادی بردگان را در ضمن یک رشته قوانین کلی و تدریجی تصویب کرد و سپس به حال طبیعی واگذاشت تا رفته رفته در مسیر زندگی تحلیل برود؟ و چرا نتوانست درباره الغای بردگی ، به صراحت ، قانون بخصوصی تصویب نماید؟

در گذشته ، این نکته را به اختصار گفتیم که اسلام ، همه منابع بردگی را با همت عالی خود در جزیره العرب خشک نمود، مگر یک منبع که از حدود قدرتش بیرون بود و آن همان بردگی محصول جنگ بود و اکنون در تفصیل آن سخن می گوئیم :

همه می دانند که در جامعه پریشان آن روز یک عادت ساده و معمولی این بود که اسیران جنگ را یا به عنوان بردگی نگه می داشتند و یا همه را دسته جمعی می کشتند و واقعا رسم دیرینه جهان تیره آن روز همین بود.

همین طور در ظلمات تاریخ تا نزدیک به انسان اول ، مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته و درحالات مختلف ، بشر خود به خود یکی از لوازم ضروری انسانیت به شمار می آمد، وقتی که اسلام آمد، مردم جهان همه در این زندگی تاریک به سر می بردند، خواه و ناخواه در میان اسلام و دشمنانش جنگهای خونین اتفاق افتاده و بدیهی است که در این جنگها عده ای از مسلمانان در دست دشمن اسیر و به مقتضای این رسم دیرین به ذلت بردگی گرفتار می شدند، در نتیجه آزادی یک عده مسلمان دستخوش دشمن هوسباز می گردید و آن ظلم و ستمی که درباره برده ها معمول بود، درباره آنان نیز اجرا می شد و عرض و ناموس زنان و دوشیزگان پاکدامن ، به رایگان در اختیار شهوت رانان قرار می گرفت و گاهی در کامیابی از یک زن اسیر، مردان یک خانواده و بلکه دوستان آن شرکت می کردند، بدون اینکه رسم و قانونی در کار باشد و یا کوچکترین احترام انسانیت درباره آنها مراعات شود، و اما اطفال معصومی که به این سرنوشت دچار می شدند در همین ذلت ناجوانمردانه بردگی ، پرورش یافته و برای بهره برداری آینده آماده می گشتند.

در این موقعیت حساس ، در این محیط تاریک ، هرگز اسلام نمی توانست همه اسیران دشمن را آزاد بگذارد. زیرا از حسن سیاست و تدبیر خردمندان به دور است ، در صورتی که افراد خانواده و برادران و هم کیشان خود را در دست چنین دشمن گرفتار و در زیر بار شکنجه های طاقت فرسا و زجرهای گوناگون مبتلا ببیند و خود با آزاد کردن اسیران ، دشمن را بر علیه خود برانگیزد.

البته در این مورد، رفتار به مثل عادلانه ترین و بلکه یگانه راهی است که می توان در مقابل دشمن به کار بست . پس با روشن شدن این حقیقت تابناک بر همگان روشن شد که بردگی در صدر اسلام یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر بوده و چون دشمن در اجرای آن اصرار داشت ، اسلام نیز نمی توانست آن را نادیده بگیرد و ناگزیر بود که در مقابل رفتار دشمن ، دست به اقدام متقابل بزند.

واضح است که اسلام بر دشمنان خود تسلط نداشت تا بتواند این مشکل را به نفع بشریت حل کند، پس به ناچار به مقتضای ضرورت در حال کجدار و مریز رفتار می کرد تا مگر دنیای آن روز در رفتار خود با اسیران جنگی تجدید نظر کرده و راه دیگری انتخاب کند و از این گونه بهره برداری ضد انسانی منصرف شود و با وجود این خط مشی ، اسلام هم در قانون جنگ و هم درباره اسیران جنگی با دیگران فرق داشت ، همیشه از جنگهایی که در غیر عالم اسلامی واقع می شد، جز قتل و غارت و خونریزی و اسیر کردن یکدیگر، هدفی در میان نبود، این جنگها برای این شعله ور می گردید که ملتی می خواست ملت دیگر را نابود کرده و قلمرو خود را وسعت بدهد و یا دارایی دیگران را غارت نموده از حقوق بشریت محرومشان کند و یا

اینکه فقط برای اطفای شهوت یک دیکتاتور و یا فرمانده خونخوار، صورت می گرفت تا غرور شخصی خود را راضی و قدرت بازوی خود را به دیگران نشان بدهد. و گاهی نیز برای فرو نشانیدن شهوت انتقامی، صحنه آرامی، به جنگ خانمان سوزی تبدیل می گردید و یا برای سایر هدفهای ضد انسانی از این قبیل که غالباً مانند یکدیگر بود، عرصه های نبرد، گاه گاهی گرم می شد. و روشن است در این گیر و دارها اسیرانی که از هر طرف به ذلت بردگی گرفتار می شدند برای این نبود که بر علیه عقیده حقی و یا مرام با ارزشی قیام کرده بودند. و نیز برای این نبود که سطح اخلاق و افکارشان از غارتگران پیروز پست تر بود، بلکه فقط جرمشان این بود که زور و بازوی کمتری داشتند و در میدان جنگ، مغلوب دشمن می شدند. و نیز در این جنگها هیچ گونه نظم و قانونی وجود نداشت که بتواند از هتک احترام عرض و ناموس و ویرانی شهرها و کشتار بی رحمانه زنان بی پناه و کودکان بی گناه و پیران عاجز، جلوگیری نماید.

این بود شمه ای از وضع رقت بار این جنگها بدون اینکه در راه پیش رفت عقیده ثابتی و یا هدف عالی انسانی، واقع گردد. در این زمان پر از انقلاب و توفان، اسلام آمد و همه این نابسامانیها را باطل و با اعلان آتش بس عمومی، همه جنگها را تحریم کرد مگر جنگی را که جهاد در راه خدا بوده و یا دشمنی را از سرزمین مسلمین دور کند و یا فتنه و آشوبی را که در داخله آنها بوجود آمده و موجب نابسامانی گردیده فرو بنشاند. قرآن می گوید: ((ای گروه مسلمانان! پیکار کنید در راه خدا با کسانی که با شما سرجنگ دارند و از حدود خدا تجاوز نمایند که خدا تجاوزکاران را دوست ندارد)).(۱۹۲)

و نیز می فرماید: ((با دشمنان بجنگید تا فتنه و آشوب حادث نشود و همه دین برای خدا ثابت و محکم گردد)).(۱۹۳) بنابراین، اسلام یک نوع دعوت مسالمت آمیزی است که هرگز کسی را به پذیرفتن خود مجبور نمی کند. قرآن می گوید: ((در این دین، هیچ گونه اجباری نیست؛ زیرا راه و بیراهه از دور پیدا و نور و ظلمت از یکدیگر مشخص گردیده است)) (۱۹۴).

و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در عالم اسلام در دین خود، یک دلیل انکار ناپذیر است و به خوبی ثابت می کند که اسلام تاکنون کسی را با زور شمشیر به پذیرفتن خود وادار نکرده است، پس اگر مردم به دین حق هدایت شوند؛ یعنی اسلام را بپذیرند، دیگر جنگی باقی نمی ماند و هیچ ملتی به اجبار به ملتی کرنش نمی کند، در آن روز نه مسلمانی را بر مسلمان دیگر امتیاز و نه عربی را بر عجم و یاعجمی را بر عرب، فضیلت و برتری خواهد بود مگر به تقوا و پاکدامنی.

و اگر کسی اسلام را نپذیرد و بخواهد در سایه نظام آن، عقیده و ایمان خود را نگهدارد، با ایمان اینکه اسلام از هر عقیده بهتر است، باز هم این راه به روی وی باز است و از جانب اسلام هیچ گونه اجبار و فشاری بر او نخواهد بود بلکه فقط در

مقابل حمایت اسلام ، باید مالیات بپردازد (جزیه ) و به زندگی خود ادامه بدهد و هر وقت که مسلمانان از حمایتش عاجز بمانند، این مالیات ، خود به خود باطل خواهد شد، بلی ، اگر کسی از پذیرفتن اسلام و پرداختن مالیات ، خودداری نماید، در این صورت طبعاً در صف دشمنان و مخالفین سرسخت اسلام قرار می گیرد که هرگز نمی خواهند این دعوت مسالمت آمیز عمومی پیشرفت نماید، بلکه آنها همیشه با نیروی مادی خود می خواهند این اختر فروزان را خاموش کرده و مردمی را که داوطلب هدایتند، از رسیدن به هدف خود باز دارند، فقط در این صورت اسلام جنگ را لازم می داند ولیکن بعد از آنکه با اندرزه‌های حکیمانه دشمن را نصیحت کرده و به پاس حفظ نفوس و جلوگیری از خونریزی به او فرصت کامل می دهد و بدین وسیله در نقاط جهان دعوت خود را آشکار می سازد، قرآن در این باره خطاب به پیامبر اسلام می گوید:

((اگر مردم برای تسلیم به سویت بیایند، تو زودتر از آنها به استقبالشان شتاب و خود را به خدا بسپار)).(۱۹۵)

این است معنای جنگ اسلامی که هرگز بر اساس شهوت ، کشورگشایی و استعمار کردن دیگران استوار نبوده و هیچ وقت از هوسرانی یک فرمانده جنگی و یا از فکر یک سلطان دیکتاتور، الهام نمی گیرد؛ زیرا این جنگ فقط جهاد در راه خدا بوده و به منظور راهنمایی کاروان بشریت انجام می گیرد، آن هم وقتی که همه وسایل مسالمت ، دچار بحران شده و از هدایت بشر عاجز بماند و با وجود این پیش بینیهای حکیمانه ، بازهم برای جنگ شرایطی هست که پیامبر آزادیبخش اسلام در وصیت خود بیان فرموده است می گوید:

به نام خدا و در راه خدا با کسانی که به خداوند جهان کافرند بجنگید، در میدان جهاد، مردانه مبارزه کنید، حيله و تزوير به کار نبنديد و کشتگان را پاره پاره نکنید و گوش و دماغ کسی را نبرید، کودکان را نکشید تا در جهان عاجز کش شناخته نشوید؛ زیرا در قانون اسلام کشتن اشخاص غیر نظامی حرام است ، ویران کردن شهرها و خانه های مردم و تجاوز نمودن به عرض و ناموس دیگران جایز نیست و نیز در این قانون ، شهوت پیروزی و برانگیختن شر و فساد آزاد نمی باشد؛ زیرا خدای توانا فساد خواهان را دوست ندارد.

آری ، مسلمانان همه این آداب و رسوم نجیبانه را در جنگها مراعات می کردند، حتی در جنگهای صلیبی هنگامی که بر سپاه دشمن پیروز شدند؛ همان دشمنی که اندکی پیش در همین میدان ، بی ادبانه جولان داده و پرده احترام مسلمانان را دریده بود و بر مسجد اقصی تجاوز نموده ، پناهندگان آن مکان مقدس را که در حقیقت پناهندگان خدا بودند، قتل عام و از خون مردم بی دفاع نهرها جاری ساخته بود.



اما مسلمانان هنگامی که پیروز شدند، از چنین دشمنی انتقام نگرفتند، در صورتی که از طرف اسلام اجازه معامله به مثل

داشتند، قرآن می گوید: ((هر کسی که بر شما تجاوز نماید، شما هم می توانید بمانند رفتارش با او رفتار کنید)).(۱۹۶)

ولی مسلمانان همیشه مقصد عالی تری را در نظر داشتند که واقعا دیگران در جهان از رسیدن به آن عاجزند، حتی در عصر درخشان تمدن امروز. این بود فرق اساسی هدفها و شرایط جنگی مسلمین با دیگران .

از چیزهایی که در اینجا لازم به اشاره است فقط یک آیه از قرآن کریم است که وضع اسیران جنگ را کاملا روشن می سازد، می گوید:

((اسیران را نگهدارید تا آتش جنگ خاموش شود و پس از اعلام آتش بس ، یکی از دو عمل را درباره آنها انجام بدهید، یا احسان نموده جوانمردانه آزادشان کنید و یا در مقابل گرفتن فدا رها سازید)).(۱۹۷)

می بینیم این آیه اصلا به موضوع بردگی اشاره نکرده که مبدا برای فردای جامعه بشریت قانون دائمی گردد، بلکه فقط از فدیة گرفتن و آزاد کردن بدون پاداش سخن گفته ؛ زیرا از نظر قرآن ، هر دو قانون قابل دوام بوده است . و بشر می تواند در آینده و در همه جای عالم ، مشکل اسیران جنگی را بوسیله آنها حل کند.

مسلم و روشن است که مسلمانان از روز اول در اثر همین فشارهای علاج ناپذیر بود که اصل بردگی را به رسمیت شناختند؛ زیرا آن روز به هیچ وجهی نمی توانستند از آن شانه خالی کنند، نه اینکه بردگی در اسلام یک قانون مستقلی بود و مسلمانها، ناگزیر به آن عمل می کردند.

با وجود این فشارها باز هم شعار اسلام این نبود که همیشه اسیران را به ذلت بردگی گرفتار نمایند، بلکه هر جا و هر وقت که اطمینان حاصل کرد، آنها را آزاد گذاشت .

می بینیم پیامبر بزرگ اسلام ، اسیران مشرکین جنگ بدر را بدون قید و شرط آزاد کرد. و از نصارای نجران ، فدیة گرفت و اسیران آنها را باز فرستاد، برای اینکه اسلام در آینده یک شاهد برجسته تاریخی و قافله سالار کاروان بشریت گردد. هنگامی

که آدمی زاده از کردار ناستوده موروثی نیاکان خود دست برداشته و برای کنترل شهوات خود قادر است به درجه عالی

انسانیت مفتخر گردد و حتی در میدانهای جنگ نیز این مردانگی را شعار خود سازد، در این وقت است که این بشر مورد

تحسین و پذیرش اسلام قرار می گیرد. و به علاوه اسیرانی که در دست مسلمانها گرفتار می شدند با این عمل کریمانه رو به رو بودند، چنانکه در گذشته بیان کردیم . و هیچ گاه گرفتار ذلت شکنجه و عذاب نبودند، بلکه دائم دریچه آزادی به روی آنان

باز بود.

هر وقت می خواستند و خود را در مقابل مشکلات آزادی توانا می دیدند، آزاد می شدند، اگر چه قبل از این گرفتاری نیز اکثرشان آزاد نبودند، بلکه اغلب از بردگانی بودند که دولتهای استعماری روم و ایران آن روز آنها را به جنگ مسلمانان می فرستادند.

اما زنان را اسلام همیشه محترم شمرده حتی در زمان بردگی نیز آنها را از حال پستی و بیچارگی که در خارج از بلاد اسلام بودند، بیرون آورد و عرض و ناموس آنان را به رایگان در دسترس غارتگران ناموس قرار نداد؛ چنانکه اغلب اوقات خوی جنگجویان در جنگهای غیر اسلامی چنین بود، بلکه اسلام زنان برده را مخصوص صاحبان خود قرار داد، به طوری که دیگران حق تصرف نداشته باشند. و نیز قانون مکاتبه را درباره آنها مراعات نمود و به علاوه هر کنیزی که از مولای خود دارای فرزند شد، خود و فرزندش را آزاد ساخت، آری زنان، دائم با رفتار کریمانه اسلام رو به رو و از سفارشهای محبت آمیز پیامبر آزادیبخش بهره مند گردیدند.

این است داستان بردگی در اسلام که خود یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت است. بنابراین، هرگز اسلام با اصل بردگی موافق نبوده است، به دلیل اینکه دیدیم که همه جا و همه وقت با وسایل گوناگون در آزادی بردگان کوشیده و تمام منابع بردگی را در عالم، خشک نمود تا دوباره بشر فروشی به عالم اجتماع برنگردد و فقط در این میان ضرورتی ماند که اسلام بجز پذیرفتنش چاره ای نداشت و آن این بود که در حال جنگ ناچار بود با دشمنانش معامله به مثل بکند؛ زیرا بردگی تنها به عالم اسلام اختصاص نداشت، بلکه اغلب به دولتها و ملتھایی مربوط بود که از محیط تسلط آن بیرون بودند و آنها اسیران مسلمانان را به بردگی وادار می کردند و با شکنجه های ضد انسانی معذب می ساختند اگر چه اسلام از اول با اصول بردگی مخالف بود ولیکن در این مورد ناچار بود که با این ملتھا مانند خود آنها رفتار نماید.

همین طور اسلام مدتی در حال نگرانی به سر برد و نتوانست این محصول جنگی را در دنیا غیر قانونی اعلام کند، به ناچار با وضع کجدار و مریز رفتار می کرد تا مگر وقتی فرا رسد و فرصت مناسبی پیدا شود که عالم به این نابسامانیھا خاتمه بدهد و همه ملتھا دست اتحاد و برادری به یکدیگر داده و برای از بین بردن این منبع بردگی که اسلام از روی ناچاری پذیرفته است با یکدیگر همکاری نمایند.

و به طور یقین در نخستین ساعتی که این اتحاد عمومی در جهان به وجود آید اسلام بیدرنگ به قانون عمومی خود بر می گردد که با قدرت و صراحت کامل و بدون اینکه کوته نظران را مجال سخن بماند، آن را تصویب کرده است و آن قانون این است که: ((آزادی برای همه و مساوات حق مسلم همه ملتھاست)).

اما آن قسمت از بردگی که از غیر راه جنگ‌های دینی به وجود آمده و زمانی از روزگار در میان مسلمانان دیده شده و از طریق آدم‌فروشی و بشر دزدی در بازارهای برده‌فروشی معمول گشته بود... به هیچ وجه به اسلام بستگی ندارد؛ زیرا در این نظام، اصولاً این گونه بردگی، جایز نبود.

بلی، نسبت دادن این رنگ بردگی به اسلام مانند این است که زمامداران سرکش و دیکتاتورهای خودسر امروز را به آن نسبت می‌دهند که در سایه همبستگی به اسلام، از انجام دادن هر نوع جنایتی دریغ ندارند و مقاصد شوم خود را در همه جا و در همه وقت در لباس قانون، نمودار می‌سازند، صریحاً باید گفت که هیچ یک از این دو گروه مسلمان نیستند. در خاتمه، لازم است که چند نکته حساس را درباره بردگی تذکر بدهیم:

۱- باید بدانیم که منابع بردگی در میان سایر ملتها بدون اینکه جز فشار شهوت استعمار کردن دیگران، آنها را وادار نماید، فراوان بود. ای بسا! بدون داشتن هیچ گونه هدفی جز شهوت آدم‌فروشی، ملتی دیگر و نژادی نژاد دیگر را اسیر نموده و طوق بردگی بر گردنش می‌نهاد. وگاهی به علت فقر و گرسنگی، دسته‌ای از مردم به ذلت این بلای خانمان سوز گرفتار می‌شدند و گروهی نیز از راه ارث، بنده مادرزاد بوده و اسیر می‌گشتند و بالاخره در نظامهای تیول به خرید و فروش و سایر انتقالهای املاک زراعتی ضمیمه می‌شدند.

بشری که کارگر کشاورز بود (کشاورزان) خرید و فروش می‌شد و یک نوع بردگی مخصوصی به وجود می‌آمد. و همچنین باید بدانیم که اسلام همه این منابع را غیر قانونی اعلام کرد جز منبع جنگی و آن هم که از محیط قدرتش بیرون بود. و برای از بین بردن آن، به ناچار موقتی قبولش کرد تا روزی فرارسد که این فشار برداشته شده و خودبه‌خود قانون ((بردگی بس)) درجهان به مرحله اجراء آید.

۲- باید بدانیم که در اروپا با اینکه وسایل بردگی فراوان بود ولیکن هیچ گونه فشار و ضرورتی که باعث ایجاد آن گردد، وجود نداشت و با این وصف، روزی که قانون الغای بردگی به تصویب رسید، از روی اختیار نبود، بلکه یک نوع فشاری موجب پیدایش این فکر گردید؛ زیرا نویسندگان اروپا می‌گویند: روزی بردگی در اروپا غیرقانونی اعلام شد که عایدات آن، رو به ضعف می‌رفت و درآمد حاصل از بردگی کمتر از مخارجش گردید. و به عبارت دیگر، دولت بردگی اروپا به علت کسر بودجه سرنگون شد.

از بس که بردگان اروپا در زندگی ، فشارها دیده بودند که دیگر توان جسمی و تمایل به کار در وجود آنان ، به پایان رسیده بود، به طوری که در اثر این بحران ، به تدریج مخارج اداره کردن آنها بیش از درآمدشان شده بود. بنابراین ، الغای بردگی در اروپا یک محاسبه اقتصادی بوده که همیشه برپایه سود و زیان استوار است .

پس در این صورت ، هیچ گونه معنای انسانی در این آزادی وجود نداشت که بتوان در آن کوچکترین اشاره به احترام جنس بشر پیدا کرد تا با مراعاتش ، این آزادی به وجود بیاید.

بعلاوه ، از بس که در اثر فشارهای زندگی و فقدان وسایل ابتدایی انقلابهای پی در پی در میان این گروه برای کسب آزادی به وقوع پیوست که ادامه این رژیم سیاه را غیر ممکن ساخت و با وجود این ، بازهم اروپا به این سادگی دست از گریبان بردگان بر نداشت ، نه تنها آزادی را رایگان در اختیار آنها نگذاشت بلکه با نیرنگ تازه ، رنگ بردگی را تغییر داد و از بردگی خصوصی به بردگی عمومی تبدیل نمود؛ به این ترتیب که اول برده شخصی بودند و پس از این اقدام ، تابع قطعات زمینهای زراعتی گردیدند، به طوری که خرید و فروش آنها به ضمیمه خرید و فروش زمین انجام می گرفت و هیچ کس حق نداشت که از محیط خود تجاوز نماید. و اگر احیانا کسی از محیط مخصوص خود بیرون می رفت ، تحت عنوان برده فراری و با زور و قانون ، دست و پا بسته جلب می گردید و برای اینکه دیگران عبرت بگیرند، بدن فراریان را با آهنهای گداخته داغ می کردند و این رنگ بردگی همین طور ادامه داشت تا قرن هجدهم در انقلاب کبیر فرانسه غیر قانونی شناخته شد.

۳ - نباید این دورنماهای آزادی ، ما را بفریید؛ زیرا درست است که ظاهرا انقلاب کبیر فرانسه در اروپا به عمر بردگی پایان داد و همچنین ((آبراهام لینکلن)) آن را در آمریکا غیرقانونی شناخت و سپس سایر ملتها یکی پس از دیگری بر الغای این رژیم استعماری ، متفق شدند، اما پس از این همه جنب و جوشها باید دید کدام بردگی در عالم لغو گردید و کدام دست عدالت تا کنون مهر ((باطل شد))، بر صفحه قانون بردگی زد.

اگر این رژیم انسان سوز در جهان باطل شده ، پس نام این حوادث غم انگیز که هر لحظه در اطراف عالم نمایان می شود، چیست ؟ آن کارهایی که دولت فرانسه در کشورهای اسلامی انجام می دهد چه نام دارد؟ و آن همه رفتار ضد انسانی را که آمریکای تمدن ساز با سیاهان بومی خود دارد، باید چه نامید؟ و نام آن همه اعمال وحشیانه انگلیس را در آفریقای جنوبی چه باید گفت ؟ آیا حقیقت بردگی جز پیروی و تبعیت اجباری ملتی از ملت دیگر است ؟ آیا مفهوم واقعی آن غیر از محروم

ساختن عده ای بشر از حقوق مسلم انسانیت است ؟ آیا مقصود غارتگران صحنه بشریت و منظور راهزنان وادی انسانیت از

انجام دادن این اعمال ناستوده غیراز بردگی است؟ خواه تحت عنوان زشت بردگی و یا تحت عنوان درخشان آزادی و برادری و مساوات نمودار شود.

این تابلوهای فریبنده رنگین مادام که در پشت آنها تلخ ترین حقایق و ناپاکترین عقاید تاریخ بشریت، پشت سرهم ردیف شده هیچ فایده ای به حال جامعه نداشته و نخواهد داشت ولیکن اسلام هرگز خدعه به کار نبرده و همه وقت و همه جا با خود و با دیگران یک رنگ است و به روشنی و بی پرده می گفت و می گوید: ای مردم! این بردگی است و علت پیدایش آن نیز این است، راه برای آزادی بردگان، باز و طریق الغای بردگی هموار است، اما فتح نهایی این دژ محکم در گرو اتحاد ملتها و این وظیفه خطیر به عهده جهان و جهانیان است که درباره اسیران جنگی، دامن مردانگی به میان بسته از بردگی آنان دست برداشته عاطفه بی پایان انسانیت را مراعات بنمایند.

اما این تمدن بی روح که ما امروز در سایبانهای آن زندگی می کنیم، هرگز چنین صراحتی در وجدان خود سراغ ندارد؛ زیرا بر همگان روشن است که چگونه در همه جا و همه وقت، همت خود را در تحریف حقایق به کار انداخته و چگونه تابلوهای حقیقت پوشی را در انظار و گذرگاههای بشریت نصب می کند، در صورتی که در پس پرده آنها مکرها، حيله ها، ستیزه ها و کینه ها انباشته است و اگر غیر از این است پس این کشتارهای دسته جمعی در تونس و مراکش و الجزایر که اغلب تعداد آنها سر به هزاران می زند چیست؟ جز این است که بشر الجزایری و یا انسان تونسی و مراکشی، حق مسلم آزادی خود را می خواهد؟ آزادی می خواهد که در بلاد خود بدون دخالت بیگانگان، زندگی کند؟ آزادی می خواهد که در خانه و کاشانه خود دور از چشم اغیار، با زبان مادری سخن بگوید؟ و با عقیده ثابت خود زنده بماند؟ و از نتیجه زحمات و کار و کوشش خود برای خود بهره برداری کند؟ و آزادانه با عالم و با ملتهای دیگر، روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نماید.

پس معلوم شد که کشتار این بی گناهان و یا در زندانهای تاریک بی آب و نان نگه داشتن آنها برای چیست و هتک احترام و تجاوز به ناموس زنان بی پناه و دریدن شکم مادران باردار برای تشخیص نوع جنین از کدام عاطفه انسانی الهام می گیرد. آری این رفتار وحشیانه و این اعمال خلاف بشریت امروز در قاموس قرن درخشان بیستم، تمدن و ترقی نام دارد!! نام این مولود عصر دانش، نشر آزادی و برادری و خلاصه بسط مساوات کامل انسانیت است.

اما آن حسن سلوک و آن رفتار کریمانه بی نظیر که سیزده قرن پیش، اسلام درباره بردگان ابراز داشت و بدون در نظر گرفتن هدفی جز احترام جنس بشر به آزادی آنها اقدام و در همه شؤون زندگی شرکت داد و عملاً به جهانیان اعلام کرد که بردگی

یک وضع موقت عارضی و دوام ناپذیر است ، در قاموس بی خردان متمدن امروز انحطاط و عقب ماندگی و توحش و بربریت است .

بلی ، هنگامی که آمریکای متمدن در تابلوهای سر در هتلها و مهمانخانه ها می نویسد:((مخصوص سفیدپوستان است !!)) و با کمال بی شرمی ، می نویسد: ((ورود سیاه پوستان و سگان ممنوع !!!)) و همچنین هنگامی که در این کشور متمدن تا یک عده سفید پوست ، یک نفر سیاه و یا سرخ پوستی را می بینند، همگی با هم به سویس هجوم آورده نقش بر زمینش نموده تا جان در بدن دارد با نوک پا می زنند. آنقدر می زنند تا جان به جان آفرین تسلیم کند و حال آنکه پلیس که مأمور حفظ جان و مال ملت است در این وحشیگری مانند یک مجسمه بی روح به تماشا ایستاده و دخالت نمی کند و هرگز به خاطر خود راه نمی دهد که آخر این بی پناه قطع نظر از برادری ، در اصول بشریت ، هموطن و همکیش و همزبان من است .

پس همه می دانند که این وحشیگریها برای این است که آن بشر سیاه چهره و سیاه بخت ، هم رنگ آنان نیست و بجز این ، جرم دیگری ندارد. در آمریکای تمدن ساز، هیچ سیاه و یا سرخ نژادی جرات ندارد که به یک دوشیزه سفید پوست که ناموس خود را به رایگان در دسترس عموم قرار می دهد با اجازه خود، به وی نزدیک شود، همان دوشیزه و یا بانویی که خود را فدای شهوت دیگران نموده و با میل خود، هرساعت با یکی به سر برده و برای شخصیت خود هیچ گونه ارزش بشری قابل نیست ، نگاه سیاه پوستان به سویس جرم نابخشودنی و برای سفیدپوستان تمدن و ترقی به شمار می آید و این بلندترین قله تمدن است که تاکنون قرن درخشان بیستم بر فرازش پا نهاده است .

اما هنگامی که یک برده مجوسی ، عمر بن خطاب را تهدید به قتل می کند، با اینکه عمر منظور او را می داند، از قدرت و نفوذش استفاده نکرده حبس و یا تبعیدش نمی کند و حال آنکه از نظر قانون اسلام ، این بشر مجوسی ، ناقص است ؛ زیرا هنوز آتش پرست بوده و در پرستش باطل خود اصرار دارد و هرگز نمی خواهد از حق روشن پیروی نماید. پس در نظر غربیون تمدن ساز، عمر به منتهای درجه وحشیت رسیده بوده که جنس بشر در نظرش این اندازه باارزش است ؛ زیرا می گوید این بنده آتش پرست تهدید به قتل کرد، آزادش گذاشتم تا کار خود را انجام داد و در مسیر تاریخ بشریت جنایت بزرگی را مرتکب شد و در پایتخت اسلامی ، فرمانروای مسلمانان را ترور کرد.

هم اکنون باید دید برای چه بود که عمر او را آزاد گذاشت تا مقصود خود را انجام داد، برای اینکه در قانون اسلام هیچ کس نمی تواند قبل از ارتکاب جرم ، از کسی انتقام بگیرد. و به عبارت دیگر، قصاص قبل از جنایت در این قانون جایز نیست .

و داستان محرومیت سیاه پوستان آفریقا از حقوق مسلم بشریت و کشتن و یا به اصطلاح روزنامه ها و جراید انگلستان ، شکار کردن آنها به جرم اینکه این بشر سیاه پوست جرات به هم رسانده ، پی به شخصیت خود برده ، آزادی خود را که حق قانونی هر بشر است ، مطالبه می کند، تمدن است .

آری ، در مسیر تاریخ بشر، مفهوم عدالت در قاموس بریتانیای کبیر، جز این نبوده و در قرن درخشان بیستم ارمغان تمدن و نوع یاری ، نیز جز این نخواهد بود و همین معنا به اروپای خوشرفتار، اجازه می دهد که در همه جا خود را پرچمدار رهبری جهان و سرپرست ملت‌ها نمودار سازد. و به عبارت دیگر، خود را از متولیان بشر بداند.

اما در نظر این گونه مردم ، اسلام یک نظام هرج و مرج و توحش است ؛ زیرا اسیران جنگ را فقط به عنوان معامله به مثل ، اسیر می نمود، نه به عنوان بردگی و اعتراف به اصل انسان فروشی .

در نظر این کوتاه نظران ، واقعا اسلام نظام عقب افتاده و قانون فرسوده ای است ؛ زیرا هیچ وقت انسان شکار نبوده و هرگز به کشتار بشر بی دفاع به جرم اینکه سیاه چهره است ، اقدام نکرده ، بلکه در وحشیگری و انحطاط به حدی رسیده که بی پرده به پیروانش می گوید: اگر زمامدار شما یک برده سیاه حبشی باشد، مادام که بر خلاف قانون خدا قدمی برداشته ، نباید کسی از حکم وی سرپیچی نماید؛ یعنی فرمانش خداست .

تا اینجا سخن در اصول بردگی و چگونگی پیدایش آن در اسلام بود و پس از این ، اندکی نیز درباره زنان برده از نظر اسلام ، سخن می گوئیم :

اسلام به هر مردی اجازه داده که می تواند عده ای از زنان را که در میدانهای جنگ اسیر می شدند نزد خود نگه داشته و به تنهایی از آنها استفاده نماید. و اگر بخواهد می تواند بعضی از آنها را به همسری انتخاب کند، در صورتی که اروپا از این عمل متنفر است و به خیال خود یک نوع کردار زشت و درندگی است که کنیزان را فقط کالای کامیابی و یک عده جسدهای بی ارزش و تن های بی احترام قرار می دهد، به طوری که وظیفه آنها در زندگی جز سیر کردن دیو شهوتِ شهوت پرستان نیست ، همان شهوت پرستانی که هرگز از وادی حیوانیت بیرون نمی آیند.

بلی بی پرده باید گفت که در نظر مردم اروپا بزرگترین گناه اسلام این است که زنان برده را در جهان ، ملی اعلام نکرد و ناموس آنها را برای هر شهوترانی ، مباح ن ساخت ؛ زیرا زنان اسیر در ممالک دیگر به این پرتگاه بی عفتی کشیده می شدند و به جرم اینکه سرپرست خود را از دست دادند و از کانون خانواده دور افتاده اند و از طرف دیگر، مالکان آنها شعور حفظ ناموس در نهاد خود احساس نمی کنند و هرگز نمی توانند با دیده غیرت به سوی آنان بنگرند، در نتیجه این گروه بی پناه و

بیرون از عالم بشریت را به ناموس فروشی و بی عفتی وادار ساخته و از راه ناپاک تجارت ناموس ، سود سرشاری به دست می آورند.

اما خوشبختانه این اسلام به قول شما اسلام عقب افتاده !! هرگز این بی عفتی را به رسمیت نشناخته و زنا را هیچ وقت جزو قوانین اجتماع خود قرار نداده و همیشه مردم را برای حفظ وتشکیل اجتماع ، خارج از محیط آلوده عفت فروشی و زنا تحریک ننموده است ؛ زیرا زنان برده را به مالکان آنها مخصوص کرده و غذا و مسکن و حفظ ناموس و رفع احتیاجات غریزه جنسی را بعهده آنان گذاشته و کامیابی عمومی و بهره برداری دیگران را اکیدا قدغن کرده است .

ولیکن ضمیر پاک و پرعاطفه اروپایی !! هرگز طاقت دیدن این گونه رفتار کریمانه را ندارد!! و برای جبران ناراحتی وجدان خود، زنا و عفت فروشی را در محیط خود آزاد گذاشته و اصول ناموس فروشی را همه جا به رسمیت شناخته است و هنوز هم در هر کشوری که پای استعمار مداران اروپایی به آن می رسد، زنا و بی ناموسی را ترویج نموده و در قانونی ساختن آن می کوشند، پس بنابراین از تمدن سازان امروز باید پرسید که آیا به عقیده شما تغییر نام ، می تواند ماهیت و حقیقت بردگی را عوض کند؟

آیا برای زنا و ناموس فروشی ، احترامی جز این هست که هیچ زنی نتواند دست رد بر سینه هر شهوترانی بزند؟ و به ناچار در برابر همه خواسته های شوم شهوت پرستان پست فطرت ، باید تسلیم شود و در چنین جامعه ای ، هیچ کس او را جز برای افتادن به پست ترین منجلاب بدبختی و تبه روزی نمی خواهد، چرا می خواهد؟ اما فقط برای رفع خستگی دیو شهوت که هرگز از عاطفه انسانیت الهام نگرفته و هیچ گونه روح بشریتی آن را هدایت نمی کند.

با انصاف باید داوری نمود که آیا این ناپاکی ظاهری و باطنی که در محیط اروپا از دور پیداست ، با آن حسن رفتار و روابط انسانی که در نظام اسلام در میان زنان برده و مالکین آنان وجود داشت ، با هم یکسان است ؟ تاکنون کدام مسلمانی ، ناموسش را این طور ضایع کرده است ؟

اسلام همیشه باخود و با مردم صراحت بیان داشته و هرگز خدعه و فریب به کار نبرده است ، با بیان روشن همه وقت می گفت ، ای مردم ! ای بشری که به بردگی و انسان فروشی خو گرفته اید! حدود بردگی این است و این زنان اسیر شده نیز بردگانند و رفتار با آنها از این حدود نباید تجاوز نماید.



اما هیچ گاه نگفته که این رژیم برای بشریت دائمی بوده و این وضع سزاوار آبروی آینده انسانیت است ، بلکه همه وقت و همه جا می گفت که رژیم بردگی یک نوع ضرورت جنگی است ، هر وقت بشر بخواهد بر علیه آن متحد شود و اسیران جنگ را به ذلت بردگی نگیرد به پایان می رسد، اما متأسفانه بی پروا باید گفت که تمدن پلید امروز، هنوز هم این صراحت بیان را در خود احساس نکرده است ، بلکه خیلی که به خود فشار آورده ، نام زنا و تجاوز به حریم ناموس را بردگی نگذاشته و به عقیده خود به عالم بشریت خدمت بزرگی انجام داده ، آن را ضرورت اجتماعی و از لوازم تفکیک ناپذیر زندگی نامیده است .

باید از این تمدن بی عاطفه و از این خدمتگذار انسانیت پرسید: آخر چرا بی عفتی ضرورت اجتماعی شده ؟و به چه دلیل زندگی امروز آن را ایجاب می کند؟

آری ، برای این است که مرد متمدن اروپایی هرگز نمی خواهد زحمت عیال و مسؤ ولیت زن و زندگی را بپذیرد. مرد اروپایی فقط از زن ، تن عریانی می خواهد، بدون اینکه عاطفه او را به سوی خود جلب و یا عاطفه خود را به سوی وی روانه نماید. هر که می خواهد باشد و از هر کجا به دست آید تا بار شهوتش را فرو نهد و آتش افروخته کانون غریزه جنسی را مدتی خاموش کند، بنابراین ، این گونه مرد در محیط این گونه تمدن واژگون ، یک نوع جسم متحرک است ، مانند چهارپایان در هر رهگذری بدون مراعات هیچ گونه آداب و رسومی ، به همجنس مادینه خود می پرد و تا می تواند اندوخته شهوتش را تحویل وی داده و مدتی خود را راحت و آرام می سازد. وهمچنین زن هم در پرتو این تمدن سیاه ، یک نوع جسم متحرکی است ، مانند یک حیوان این بار شهوت را تحویل می گیرد، آن هم نه از یک شخص بخصوص ، بلکه از هر رهگذری که بتواند تحویل بدهد.

بدیهی است که در قاموس اروپایی این نابسامانیها ضرورت اجتماعی نام دارد و در عصر حاضر به مرد متمدن اروپایی اجازه می دهد که زنان را به بدترین نوع بردگی ، وادار نمایند.

ولیکن اگر همین مرد اروپایی از این منجلا ب حیوانیت بیرون آید و خود رابه فضای بی پایان انسانیت برساند و بر دیو شهوتش این اندازه خود مختاری عطا نکند، خواهددید هیچ گونه ضرورتی در کار نبوده که بتوان آن را اجتماعی ویا غیر اجتماعی نامید.

بسی شگفت انگیز است دولتهایی که در جهان کنونی غرب ، آوازه شان فضای عالم را پر کرده است ، زنا را غیر قانونی اعلام کردند، اما نه برای اینکه شخصیت و وجدان آنها از این لحاظ ناراحت بوده و یا سطح اخلاق روحی و جسمی انسان

غرب نشین از منجلا ب فساد آمیز درندگی نجات یافته است ، هیهات که این موجود بتواند اینگونه ناراحتی را در نهاد خود احساس بکند، بلکه برای این است که در این سرزمین علم و هنر، یک دسته هوسباز پیدا شدند که جامعه ترقی خواه غربی را از وجود زنان منحرفی که زنا و خودفروشی را وسیله کسب معاش قرار داده بودند، بی نیاز ساخته و رنگ ننگ آمیز ناموس فروشی را عوض کردند. و به عبارت دیگر، ناموس فروشی را نیز از جمله تجملات افتخار آمیز خانوادگی به شمار آوردند، الحق این گونه زنان در میدان شهوترانی ، کمتر از مردان نیستند.

و از همه شگفت انگیزتر این است که پس از این همه رسوایی باز هم دنیای غرب امروز از همه روزها خوشحال تر است که نظام اجباری و موقت بردگی را درباره زنان برده آن روز بر دین اسلام عیب گرفته و در همه جا دستاویز خود ساخته است . در صورتی که سیزده قرن پیش بساطش برچیده شد و آن روز هم از طرف اسلام اعلام شد که نظام موقت است و قابل دوام نیست .

با این وصف ، هنوز هم اسلام نظیف تر و پاکتر از هر نظامی است که در قرن درخشان بیستم در دنیای تاریک غرب موجود بوده و تمدن سیاه امروز، آن را طبیعی ترین نظامها معرفی می کند به طوری که تا کنون هیچ انسان غربی آن را زشت نشمرده و در تغییرش نکوشیده است و در نظر مردم آن سرزمین مانعی ندارد که تا پایان عمر، بشر و جهان دوام بپذیرد. هان ! اکنون کسی نمی تواند بگوید که این زنان شهوت پرست با اراده خود داوطلبانه و بدون اجبار به این گونه بی عفتی و خودفروشی تن می دهند، برای اینکه آزادند و آدم آزاد می تواند از تمام مزایای آزادی استفاده نماید؛ زیرا ما هم در مقابل آن می گوئیم بسیاری از بردگان نیز وقتی که آزادی رایگان در اختیارشان قرار گرفت نپذیرفتند و بدون اجبار و داوطلبانه بردگی را اختیار کرده و به خدمت اربابان خود ادامه دادند. ولیکن ما این موضوع را هرگز دلیل و مجوز بردگی نمی دانیم ، نه در نظام اسلام و نه در سایر نظامها، بلکه مقصود ما از نظام بردگی نظامی است که جامعه بشر را با اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با اصول فکری و روحی به پذیرفتن بردگی وادار نماید. و یا وضعی پیش بیاورد که این قافله را خود به خود در مقابل عمل انجام شده انسان فروشی قرار بدهد، به طوری که راه چاره به رویش مسدود گردد و بناچار آن را به رسمیت بشناسد.

برهمگان واضح است که تمدن اروپای تمدن ساز امروز، زنان را فوج فوج به زنا و ناموس فروشی واداشته و رسمیت آن را تصویب کرده است ، هیچ فرقی ندارد که زنا دادن رسمی باشد و یک عده زنان منحرف به وسیله آن کسب معاش بکنند و یا یک دسته زنان شهوتران و هوسباز برای اطفای سوزش شهوت ، خود را به رایگان در اختیار هر رهگذری بگذارند.

بلی ، این است داستان پرماجرایی بردگی در اروپا تا عصر درخشان قرن بیستم . بردگی مردان و زنان ، بردگی ملت‌ها و نژادها و خلاصه بردگی اموال و ذخایر روی زمین یک نوع بردگی است که وسیله های آن فراوان و اسباب تولیدش هر ساعت رو به افزایش است و به علاوه ، آن ضرورت و فشاری که آن روز اسلام را در مقابل عمل انجام شده قرار می داد، امروز در محیط اروپا وجود ندارد، چرا مگر بگوییم که رذالت و پست همتی ملت‌های غرب و سقوط آنها از مرتبه کمال انسانیت منجلا ب شهوت پرستی ، خود یک نوع فشار بزرگ و ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است .

دیگر بس است ! همین دنیای پر آشوب کمونیستی را به حال خود بگذار، بگذار تا دولتهای کمونیسم ، ملت‌های خود را چنان به قید بردگی و ذلت عبودیت گرفتار نمایند که کسی مالک بر آزادی خود نبوده و آزادی مسکن و ماءوا را با حسرت‌های بشر سوزدر عالم خیال پی ریزی کنند، و همچنین بگذار غارتگران رژیم سرمایه داری مردم و سرمایه مردم را غارت بکنند و این بشر بی پناه را با هر چه که دارد به بردگی بگیرند تا حدی که بجز اختیار واراده سرمایه داران استعمار نژاد، اراده و اختیاری در کار نباشد.

هر دو گروه جفا مدار را یک لحظه از خود و از فکر خود دور کن ؛ زیرا خدعه و نیرنگ در عالم فراوان خواهی دید. بس است تاکنون آنچه که بیان کردیم از رنگ‌های فریبنده و صحنه های خوش نقش و نگار بردگی که همیشه با زبان حال ، آشکارا خود را به عالم معرفی کرده و بنام ((تمدن پیروز!!!)) پیش رفته و به مقام ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی رسیده است . وقتی که این ستمکاران شرق و غرب و این جغدهای غربی و شرقی را از نهانخانه فکرت دور کردی ، از دور این صحنه های فریبنده را تماشا کن و خود انصاف بده که آیا بشریت در این چهارده قرن دور از نور هدایت اسلام ترقی کرده است ؟ و یا اینکه به تدریج در گودال تاریک بردگی سرازیر گشته و هنوز هم این سیر معکوس ادامه دارد و حتی امروز بیش از هر زمانی به رهبری و راهنمایی اسلام محتاجتر است تا مگر به وسیله آن بتواند خود را از این گرداب تاریک بدبختی و نادانی نجات داده و اشتباهات گذشته را جبران نماید.

۱- (وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (آل عمران / ۸۵).

۲- (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ...) (احزاب / ۴۱).

۳- (...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا...) (مائده / ۳).

۴- حلال محمد حلالٌ إلی یوم القیامه و حرامه حرامٌ ابدًا إلی یوم القیامه .

(اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸).

۵- (إِنَّا نَحْنُ نُزَلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (حجر / ۹).

۶- اصول کافی، ج ۱، ص ۸۶.

۷- (نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه اول)، باید دانست که شناخت حقیقت هر چیزی یک نوع احاطه و برتری بر آن چیز است و آشکار است که آفریده شده هیچ گاه بر آفریدگار، برتری نخواهد داشت تا به حقیقت او پی برد و به ذات او آشنا شود و اگر بشری تصور کند که می تواند به ذات خداوند پی برد، بداند که طالب امر محالی شده است :

بکنه ذاتش خرد برد پی

اگر رسد خس به قعر دریا

و به راستی کمال معرفت خداوند، دانستن ناتوانی خود است از معرفت ذات بی زوال او و در اصول کافی امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

((تکلموا فی خلق الله و لا تتکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا))، (کافی، ج ۱، ص ۹۲).

یعنی: ((درباره خلق خدا سخن گوئید و درباره ذات او سخن نگوئید؛ زیرا گفتگو درباره خداوند جز سرگردانی سخنگو نیفزاید)).

و در روایت دیگر است: ((من نظر فی الله کیف هو هلك)).

((هر که در خدا بیندیشد که چگونه است هلاک گردد)).

پس به جای اندیشیدن در چگونگی ذات خداوند و چگونگی قرب او که جز سرگردانی بهره ای ندارد، باید بیندیشید در قدرتها و حکمت‌های بی نهایت خداوند که در تمام اجزای جهان هستی نهفته است :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش دفترست معرفت کردگار

و نیز باید آدمی ، کوچکی و ناتوانی و نادانی خود را در نظر گیرد و نسبت هستی خود را با جهان پهناور هستی بسنجد و حقارت و ناچیزی خویش را بشناسد تا طمع در شناخت ذات بی زوال خداوند بزرگ جهان آفرین ننماید.

در محفلی که خورشید اندر شمار، ذره است

خود را میانه دیدن شرط ادب نباشد

و آنچه بی خردان می گویند خدایی که به چشم دیده نمی شود و به حقیقت او کسی نمی رسد چگونه می توان باور کرد، در جواب گوییم حیات را که بشر از شناخت حقیقت آن ناتوان است و تنها آثار آن را درک می کند آیا انکار آن صحیح است و همچنین برق و نیز روح شریف انسانی و مانند آنها از موجوداتی که هستی آنها حتمی است ولی به شناخت حقیقت آنها راهی نیست و نیز از آنها پرسش می کنیم آیا عقل دارید یا نه اگر بگویند داریم ، گوییم چیزی را که حس نکردید و ندیدید و به حقیقت آن نرسیدید چگونه باور دارید و اگر بگویند نداریم ... مطلب تمام است :

جهان متفق بر الهیتش

فرومانده در کنه ماهیتش

نه ادراک در کنه ذاتش رسد

نه فکرت به غور صفاتش رسد

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

که خاصان در این ره فرس رانده اند

بلا احصی از تک فرو مانده اند

۸- مستمسک ، ج ۱، ص ۳۹۱.

۹- صافات / ۱۸۰.

۱۰- انعام / ۹۱.

۱۱- بعض از حکمای اسلام وحدت وجود را به معنای وحدت صاحب مراتب توجیه کرده اند مانند نور که یک حقیقت واحده است لیکن از حیث قوت و ضعف ، مراتب بی شماری دارد. همچنین وجود، یک حقیقت است که مرتبه ای از آن واجب و ازلی و حیّ بالذات عالم و قادر بالذات است و مراتب دیگر وجود، ممکن و حادث و عالم و قادر بالغیر است . البته ممکنات را هم مراتب غیر متناهی است .

و بعض دیگر وحدت وجود را توجیهاات دیگری کرده اند که نقل آنها غیر لازم و موجب طول کلام است .

۱۲- ((دور)) در اصطلاح فلاسفه و معقولین ، عبارت است از توقف دو امر بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیء بر نفس است . دور بر دو نوع است :

الف : ((دور مصرح )) که توقف میان دو امر باشد به نحوی که هر یک متوقف بر دیگری باشد مانند مثال متن .

ب : ((دور مضمّر)) که عبارت از دوری است که مستلزم توقف شیء بر نفس باشد به واسطه چیز ثالثی . (اسفار، ج ۱، ص ۳۱).

۱۳- برای توضیح دور و تسلسل گوییم : پیدایش گندم متوقف است بر کشت گندم و پیدایش جوجه مرغ متوقف است بر وجود تخم و پیدایش تخم هم متوقف است بر وجود مرغ و پیدایش حیوان متوقف است بر وجود نطفه در رحم و پیدایش نطفه متوقف است بر وجود حیوان که در او تولید نطفه شود.

چنانچه ملاحظه می کنید در این سه مثال ، پیدایش گندم موقوف بر پیدایش گندم و پیدایش حیوان موقوف بر پیدایش حیوان و این دوری است آشکار.

واگر این توقف را به عقب گرد ملاحظه کنیم تسلسل است ، مثلاً گوییم پیدایش گندم در این سه ، متوقف است بر کشت گندمی که از سال گذشته است و گندم سال گذشته از دوسال قبل و آن متوقف بر گندم سه سال قبل و یک هزار تا بی نهایت سال و همچنین مرغ موجود از تخمی که از مرغ قبل پدید آمده و مرغ قبل از تخمی که از مرغ قبل و هکذا و چون دور و تسلسل محال است پس به ناچار باید بگوییم که در ابتدای خلقت ، حضرت آفریدگار، حیوان را آفرید و در آن پیدایش تخم و نطفه برای تولید مثل قرار داده است .

۱۴-اعراف / ۱۴۳.

۱۵- (... سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ) (اعراف / ۱۴۳).

((رجعت الی معرفتی بک عن جهل قومی منهم بانک لاتری)).

۱۶-آل عمران / ۵۴.

۱۷-آل عمران / ۱۷۸.

۱۸- (کافی ، ج ۲ / ۴۵۲. بحارالانوار، ج ۷۳ / ۳۸۷)، عن الصادق ( علیه السلام ) ((إذا اراد الله عزوجلّ بعد خيرا فاذنب ذنبا اءتبعه بنقمة و يذکره الاستغفار، و اذا اراد الله بعد شراً فاذنب ذنبا اءتبعه بنعمة لينسيه الاستغفار، و يتمادی به ، وهو قوله تعالى (سَسْتَنْدِرُجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ)).

۱۹-آل عمران / ۵۴.

۲۰-یونس / ۲۱.

۲۱-اعراف / ۱۸۳.

۲۲-شوری / ۴۰.

۲۳-فاطر / ۴۳.

۲۴-آل عمران / ۵۴.

۲۵-انفال / ۳۰.

۲۶-اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۶۰، ح ۱۳.

۲۷-نهج البلاغه ، صبحی صالح ، قصار الحکم ۲۵۰، ص ۵۱۱.

۲۸-مفاتیح الجنان ، تعقیبات نماز عصر.

۳۰-درباره مستضعفین در پاسخ به سؤال شماره ۳۴ توضیحات دیگری داده شده است ، به پاسخ سؤال مذکور مراجعه شود.

۳۱-مدثر / ۳۱.

۳۲-محمد / ۱۷.

۳۳-نساء / ۱۱۶.

۳۴-بقره / ۳۴.

۳۵-اصول کافی ، ج ۴ ، ص ۹۳ - ۹۴.

۳۶-اصول کافی ، ج ۴ ، ص ۹۷.

۳۷-غافر / ۶۰.

۳۸-اعراف / ۱۷۲.

۳۹-رعد / ۳۹.

۴۰-مفاتیح الجنان ، دعای ندبه .

۴۱-اسراء / ۳۳.

۴۲-رعد / ۳۹.

۴۳-بحارالانوار، ج ۷۸ / ۸۳.

۴۴-کافی ج ۱ / ۱۴۶ عن احدهما (عليهما السلام) ((ما عبد الله بشئ ع مثل البداء)).

همان مدرک ((ما عظم الله بشئ ع مثل البداء)).

و در بحارالانوار، ج ۲۷ ، ص ۲۸۶ عن الباقر (عليه السلام) ((ما رسل الله نبيا من انبيائه الى احد حتى ياءخذ عليه ثلاثة اشياء،

قلت : وای شئ ع هو یا سیدی ؟ قال : الاقرار لله بالعبودية والواحدانية وان الله يقدم ما يشاء...)).

۴۵-کافی ، ج ۱ / ۱۴۸ ، عن الصادق ( عليه السلام ) : ((لو علم الناس ما فى القول بالبداء من الاجر ما ففروا عن الكلام فيه)).

۴۶-فرقان / ۲۰.

۴۷-کافی ج ۳ ، ص ۳۵۴ ، عن عبدالله بن ابى يعفور قال : ((شكوت الى ابى عبدالله ( عليه السلام ) ما القى من الالوجاع و كان

مسقاما (ای كثير السقم) فقال لى : يا عبدالله لو يعلم المؤمن من ماله من الاجر فى المصائب لتمنى انه قرض بالمقاريض)).



۴۸- یونس / ۴۴.

۴۹- بحارالانوار، ج ۸۴، ۲۶۴.

۵۰- فی البحارالانوار ج ۷۳، ص ۳۵۴، عن الصادق ( علیه السلام ): ((من یموت بالذنوب اکثر ممن یموت بالانوار و من

یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالانوار)).

۵۱- ان جنه آدم من جنان الدنيا تطلع فيه الشمس و القمر ولو كانت من جنان الاخرة او الخلد لما اخرج منها.

۵۲- حجر / ۳۷ ۳۸.

۵۳- كهف / ۵۰.

۵۴- اعراف / ۲۷.

۵۵- سباء / ۲۱.

۵۶- اصول کافی، ج ۴، ص ۲۱۵.

۵۷- مفاتیح الجنان: زیارت امام حسین ( علیه السلام ) در عید فطر و قربان.

۵۸- بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۵۶.

۵۹- اعتقادات صدوق، ص ۸۵، باب ۴۰.

۶۰- اسراء / ۹۲.

۶۱- اسراء / ۹۳.

۶۲- اسراء / ۹۰.

۶۳- اسراء / ۹۱.

۶۴- اسراء / ۹۲.

۶۵- اسراء / ۹۳.

۶۶- اسراء / ۹۳.

۶۷- اسراء / ۵۹.

۶۸- حدید / ۲۵.

۶۹- اسراء / ۱.

۷۰-تفسیر سوره والنجم از بیانات حضرت آیت الله دستغیب در مورد معراج کاملاً بحث شده است .

۷۱-قمر / ۱ .

۷۲-انفال / ۱۷ .

۷۳-احزاب / ۹ .

۷۴-توبه / ۲۵ .

۷۵-قمر / ۴۵ .

۷۶-انفال / ۱۲ .

۷۷-فتح / ۲۰ .

۷۸-اسراء / ۱ .

۷۹-قمر / ۱ .

۸۰-یوسف / ۲۴ .

۸۱-عیون الاخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۲۰۱ .

۸۲-فتح / ۸ .

۸۳-معانی الاخبار، ص ۶۵ .

۸۴-توبه / ۷۱ .

۸۵-فصلت / ۳۱ .

۸۶-مائده / ۶۷ .

۸۷-مائده / ۳ .

۸۸-معارج / ۱ .

۸۹-در کتاب جامع السعادات نراقی روایت شده است که پیکان در پای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جای گرفت و کسی نتوانست آن را بیرون آورد پس فاطمه - سلام الله علیها - فرمود در حال نماز علی (علیه السلام) آن را بیرون آورید احساس درد نمی نماید پس آن را در حال نماز بیرون کشیدند و آن حضرت احساس نفرمود. این روایت هرچند مشهور است لیکن سند درستی برای آن دیده نشده و تصورظاهر روایت هم مشکل است ، چطور پیکان در پای انسان فرو می رود و در

آن می ماند آیا آهن یا چوبی که در نوک آن آهن است در پای مبارک امام (علیه السلام) مانده بود آیا پیکان به آن وضع کذایی ممکن است در پای انسان بماند و انسان بتواند آرام بگیرد و امام طاقت بیرون آوردن آن را نداشته باشد جز در حال نماز. مگر اینکه بگوییم ریزه های شکسته کوچک پیکان در پای مبارک امام مانده بود چنانچه کلمه ((نصل)) که در روایت است شاهد آن است.

بعضی در جمع بین این روایت و روایت عطا کردن آن حضرت انگشتی خود را به سائل در حال نماز هنگامی که سائل محروم می خواست از مسجد خارج شود گویند کسی که در حال نماز بیرون آوردن پیکان را احساس نکرد چگونه متوجه حال سائل شد، در جواب گوییم حضور قلب در نماز مراتب دارد؛ اولین مرتبه اش توجه به حضرت آفریدگار است با بقای توجه به امور دیگر، آخرین مرتبه اش حالت استغراق و تمام توجه به خداوند است به طوری که از غیر او به طور کلی منصرف است و آشکار است که حالت استغراق دایمی نبوده است بلکه در پاره ای از اوقات و حالات در نماز و غیر آن داشته اند و بالجمله آن حضرت در تمام نمازهایش حضور قلب داشته اند لیکن حالت استغراق در پاره ای از آنها یا در بعض حالات نماز داشته اند. و نیز گوییم عطای آن حضرت در حال رکوع، با حضور قلب در نماز منافات ندارد؛ زیرا عبادت در ضمن عبادت بوده و هر دو امتثال امر خداوند و در حالی که اطاعت فرمود امر به رکوع را، اطاعت فرمود امر به زکات را چنانچه در آیه شریفه است:

:(وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) و خلاصه هر دو عمل در اثر توجه به حضرت آفریدگار و بندگی و فرمانبرداری از او بوده است.

۹۰- مفاتیح الجنان / زیارت عاشورا.

۹۱- مفاتیح الجنان ، تعقیبات نماز عصر.

۹۲- نساء / ۱۷۲.

۹۳- احزاب / ۳۳.

۹۴- احزاب / ۳۳.

۹۵- عن ام سلمة : ان رسول الله (صلى الله عليه و آله ) كان فى بيتها فاءتته فاطمة ببرمة فيها حريرة فقال لها: ادعى زوجك وابنيك . قالت ام سلمة : فدخلوا عليه فجلسوا بياء كلون معه وهو على منامة له ، على دكان تحته كساء خيبرى . قالت : وانا اصلى فى الحجرة ، فانزل الله عزوجل: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا)؛ قالت : فاءخذ فضل الكساء فعشاهم به ثم اخرج يده فاءلوى بها الى السماء ثم قال : اللهم هو لاء اهل بيتى وخاصتى فاذهب عنهم الرجس

وطهرهم تطهيراً. قالت : فادخلت راءس البيت فقلت : وانا معكم يا رسول الله؟! قال : انك الى خير، انك الى خير (الفصول

المهمه، ص ٢٠٥، چاپ النعمان . و اسباب النزول ، ص ٢٩٩).

٩٦-تكوير / ٥.

٩٧-انعام / ٣٨.

٩٨-سجده / ١٧.

٩٩-مائده / ٦٠.

١٠٠-بقره / ٦٥.

١٠١-طارق / ٩.

١٠٢-اسراء / ٩٧.

١٠٣-بحار، ج ٧٠، ٢٠٩.

١٠٤-نباء / ١٨.

١٠٥-تفسير مجمع البيان، ج ١٠، ص ٤٢٣.

١٠٦-يٰٓسٰ / ٨.

١٠٧-بقره / ١٦٧.

١٠٨-بحار، ج ٧٠ / ٢٠٩.

١٠٩-مؤ منون / ١٠٠.

١١٠-زيارت جامعه.

١١١-انعام / ٢٨.

١١٢-اعراف / ١٧٩.

١١٣-انفال / ٢٢.

١١٤-نمل / ٨٣.

١١٥-بحارالانوار، ج ٥٣، ص ٤٠.

١١٦-قدر / ١.

١١٧-بقره / ١٨٥.

١١٨-دخان / ٣.

١١٩-اسراء / ١٠٦.

١٢٠-كافى، ج ٢، ص ٦٢٨ ٦٢٩.

١٢١-آل عمران / ١٨١.

١٢٢-مؤ من / ٦٠.

١٢٣-بقره / ٢١٦.

١٢٤-بقره / ١٨٦.

١٢٥-نمل / ٦٢.

١٢٦-نساء / ٣.

١٢٧-نساء / ١٢٩.

١٢٨-فروع كافى، ج ٥، ص ٣٦٢. وسایل الشيعه، ج ٧، ص ٨٦.

١٢٩-نساء / ١٢٩.

١٣٠-بقره / ٢٨٣.

١٣١-بحارالانوار، ج ٨٧، ٢٢٣.

١٣٢-انعام / ١٥١.

١٣٣-نساء / ٣٦.

١٣٤-معانى الاخبار، ص ٢٧٢.

١٣٥-معانى الاخبار، ص ٢٧٢.

١٣٦-وسائل، ج ١١، ص ٤٨٣، باب ٣١، حديث ١.

١٣٧-قدر / ٣.

١٣٨-حج / ٢٧.

١٣٩-آل عمران / ١٠٣.

۱۴۰- منافقون / ۴.

۱۴۱- بقره / ۷۴.

۱۴۲- حجرات / ۱۲.

۱۴۳- بقره / ۱۸۷.

۱۴۴- صافات / ۴۹.

۱۴۵- بحار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

۱۴۶- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۸۵.

۱۴۷- روضة الكافي، ج ۱۹۸/۸.

۱۴۸- بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۳۱۰.

۱۴۹- جمعه / ۴.

۱۵۰- بينه / ۵.

۱۵۱- فروع كافي، ج ۱، ص ۳۳۰.

۱۵۲- نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه ۴۵.

۱۵۳- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱.

۱۵۴- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۹۱.

۱۵۵- آل عمران / ۱۹۱.

۱۵۶- بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

۱۵۷- نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۴۱۹، نامه ۴۵.

۱۵۸- كافي، ج ۲، ص ۳۰۷ و بحار، ج ۷۳، ص ۲۵۰.

۱۵۹- نساء / ۳۲.

۱۶۰- اخيرا كتاب ((استعاذه)) از بیانات مؤلف منتشر شده به آنجا مراجعه شود.

۱۶۱- (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...)، (سوره نحل / ۴۴).

۱۶۲- (فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (نحل / ۴۳).

١٦٣- (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا). (نساء / ٦٥).

١٦٤- (مَنْ مَاتَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً ...))، (كافي ، ج ٢ ، ص ٢٠٨).

١٦٥- (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ...) (اسراء / ٧١).

١٦٦- شرح این خطبه شریف به عنوان ((بندگی راز آفرینش )) از آثار مؤلف محترم به چاپ رسیده است .

١٦٧- بحار، ج ٧٨ ، ص ٣٨٠.

١٦٨- بحارالانوار، ج ١٠٠ ، ص ٨٠.

١٦٩- بحار، ج ٢٥ ، ص ١٦٧ ، نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ١٣١ ، ص ٤٠٧.

١٧٠- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ١٣١ ، ص ٤٠٧.

١٧١- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ١٣١ ، ص ٤٠٧.

١٧٢- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ١٣١ ، ص ٤٠٧.

١٧٣- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ٣ ، ص ٥٢.

١٧٤- فان قال [قائل] : فلم جعل اولی الامر و امر بطاعتهم ؟ قيل : لعل كثيرة ،

منها: ان الخلق لما وقفوا على حد محدود و امروا ان لا يتعدوا ذلك الحد لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلك ولا يقوم

الأبان يجعل عليهم فيه امينا يمنعهم من التعدى والدخول فيما حظر عليهم ، لانه لو لم يكن ذلك لكان احد لا يترك لذته

ومنفعه لفساد غيره ، فجعل عليهم قيما يمنعهم من الفساد و يقيم فيهم الحدود والاحكام ،

ومنها: انا لانجد فرقة من الفرق ولا ملة من الملل بقوا وعاشوا الا بقيم ورئيس ولما لا بد لهم منه فى امر الدين والدنيا، فلم يجز

فى حكمة الحكيم ان يترك الخلق مما يعلم انه لا بد له منه ، ولا قوام لهم الا به فيقاتلون به عدوهم و يقسمون فيهم و يقيم

لهم جمعهم و جماعتهم ، و يمنع ظالمهم من مظلومهم .

ومنها: انه لو لم يجعل لهم اماما قيما امينا حافظا مستودعا، لدرست الملة و ذهب الدين و غيرت السنن والاحكام ولزاد فيه

المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلك على المسلمين لانا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير كاملين مع

اختلافهم و اختلاف اهوائهم و تشتت انحاءهم فلو لم يجعل لهم قيما حافظا لما جاء به الرسول ( صلى الله عليه و آله ) لفسدوا

علی نحو ما بینا و غیرت الشرایع والسنن والاحکام والایمان وکان فی ذلك فساد الخلق اجمعین . (عیون اخبارالرضا) علیه السلام ) ، ج ۲ ، باب ۳۴ ، ص ۱۰۰ .

۱۷۵- (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...) (آل عمران / ۸۵).

۱۷۶- (... وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ...) ، (احزاب / ۴۰).

۱۷۷- (... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...) ، (مائده / ۳).

۱۷۸- (...وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا) ، (احزاب / ۶۲).

۱۷۹- عن ابی جعفر (علیه السلام) قال : اذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت به احلامهم . (اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۹ ، كتاب العقل و الجهل ، حديث ۲۱).

۱۸۰- السمع والطاعة فيما تحبون وتكرهون .

۱۸۱- امام فخر رازی در تفسیر آیه مباهله گوید: از کلمه ((انفسنا)) می توان گفت همان طوری که رسول خدا( صلی الله علیه و آله ) از همه پیغمبران افضل بوده علی ( علیه السلام ) هم مانند نفس رسول الله ( صلی الله علیه و آله افضل از همه پیغمبران است .

۱۸۲- حضرت امام خمینی - مدظله العالی - در وجوب اطاعت با امام زمان ( علیه السلام ) مساوی است . و اما از جهت مقام

ولایت تکوینی ، خودش مکرر می فرماید! ارواحنا لتراب مقدمه فداه ؛ یعنی جان ما فدای خاک پای امام زمان باد!

۱۸۳- ر.ک : به کتاب معروف ((عروة الوثقی )) تالیف مرحوم علامه محقق یزدی که از کتب فتواست و همه بزرگان

متاخرین و معاصرین بر آن حاشیه نوشته اند در کتاب ((صوم )) در مسأله ۱۰ ، فصل ۱۲ .

۱۸۴- البته نیمه شب که در اینجا به دست می آید معادل نصف ما بین غروب و طلوع آفتاب است و نیمه شب شرعی که نصف ما بین غروب و طلوع می باشد کمی قبل از آن است .

۱۸۵- مقاله ای از کتاب اسلام و نابسامانیهای روشنفکران به قلم محمد قطب و با ترجمه : محمد علی عابدی (مربوط به سؤ ال ۵۸).

۱۸۶- اسراء / ۷۰ .

۱۸۷- (وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا) (نساء / ۳۶).



۱۸۸- (وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ ... ) (نساء / ۲۵).

۱۸۹- (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا إِذْ أَخَاطَ وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاءً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةً وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ... ) (نساء / ۹۲).

۱۹۰- (أَنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ... ) (توبه / ۶۰).

۱۹۱- گرچه اصل مطلب درست و بسیار جالب است که اسلام از این نظر بردگی را چنان محکوم کرد که برده توانست در موضوع بودجه مسلمانان عمر را استیضاح نماید، اما از نظر انتخاب به زمامداری، این قضیه دلیل بر محکومیت عمر است؛ زیرا به عقیده ما خلافت انتخابی نیست.

۱۹۲- (وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ) (بقره / ۱۹۰).

۱۹۳- (وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ... ) (انفال / ۳۹).

۱۹۴- (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ... ) (بقره / ۲۵۶).

۱۹۵- (وَأِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا ... ) (انفال / ۶۱).

۱۹۶- (... فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ ... ) (بقره / ۱۹۴).

۱۹۷- (... فَشُدُّوا الْوِثَاقَ فِيمَا مَنَّا بَعْدُوا إِلَّا مَا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوَّارَهَا ... ) (محمد / ۴).